

عمران صلاحی

حکایت ماست

باجدید نظر و اضافات!



چاپ سوم

فرد آن وقت بگفت که دستش را
بعد می شست کیف می کند کیف که
رگتم به این جور کیفها نارسها
بر کیف و ترکها می گویند التشنک
اینکه مقدمه پیش از من شود بهتر
سه اما مطلب و سبب نامش
قالبام جور نیست رنگش هم
وقت بودرد بادبانی که یک هفته
بچه را زببگ کرد و من
م او خودش را آماده کرد
ها پنخشت برود کوفت روی من
براش رگتم و کاری کردم که حتی
م تواند بالا و پایی برود صاحب
من افتایی نکرد و گفت خودش
می شود اما شد بگفت شد که
بخواست من بیدار باشم و چنان او
که می خواست بر بالا برنهد اما از این
زی کرد چون ممکن بود همساره ها
و بگر گفت درد آمده است
عنه وضع خنده داری پیدا کرده
است روی او پا راه برود این
د قالبام جور نیست رنگش هم
بچه را زببگ کرد و من
رگتم به این جور کیفها نارسها
بر کیف و ترکها می گویند التشنک
اینکه مقدمه پیش از من شود بهتر
سه اما مطلب و سبب نامش
قالبام جور نیست رنگش هم
وقت بودرد بادبانی که یک هفته
بچه را زببگ کرد و من
م او خودش را آماده کرد
ها پنخشت برود کوفت روی من
براش رگتم و کاری کردم که حتی
م تواند بالا و پایی برود صاحب
من افتایی نکرد و گفت خودش
می شود اما شد بگفت شد که
بخواست من بیدار باشم و چنان او
که می خواست بر بالا برنهد اما از این
زی کرد چون ممکن بود همساره ها
و بگر گفت درد آمده است
عنه وضع خنده داری پیدا کرده
است روی او پا راه برود این
د قالبام جور نیست رنگش هم
بچه را زببگ کرد و من
رگتم به این جور کیفها نارسها
بر کیف و ترکها می گویند التشنک
اینکه مقدمه پیش از من شود بهتر
سه اما مطلب و سبب نامش
قالبام جور نیست رنگش هم
وقت بودرد بادبانی که یک هفته
بچه را زببگ کرد و من
م او خودش را آماده کرد
ها پنخشت برود کوفت روی من
براش رگتم و کاری کردم که حتی
م تواند بالا و پایی برود صاحب
من افتایی نکرد و گفت خودش
می شود اما شد بگفت شد که
بخواست من بیدار باشم و چنان او
که می خواست بر بالا برنهد اما از این
زی کرد چون ممکن بود همساره ها
و بگر گفت درد آمده است
عنه وضع خنده داری پیدا کرده
است روی او پا راه برود این

عمران صلاحی

حالا حکایت ماست

با تجدیدنظر و حذف اضافات!



اعشارات فرورید



انتشارات مروارید

حالا حکایت ماست

عمران صلاحی

چاپ اول ۱۳۷۷

چاپخانه گلشن

تیراژ ۳۳۰۰

انتشارات مروارید، تهران خیابان انقلاب، ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵

شابک ۹۶۴-۶۰۲۶-۵۵-۹ ISBN 964-6026-55-9

تقدیم به میرزا جوادخان مجاہدی
که این پوست موز را زیر پای ما انداخت
ع.ص

فهرست

از چاپخانه خبر دادند که این کتاب فهرست ندارد و جایش را خالی گذاشته‌اند. دیدیم اگر بخواهیم فهرست بنویسیم، تقریباً سر به سیصد عنوان می‌زند، به طوری که ناچاریم برای خود فهرست هم فهرستی تهیه کنیم. این بود که از خیر آن گذشتیم.

از این گذشته، کتابی فهرست لازم دارد که نظم و ترتیب و سروته داشته باشد، مثل بقیه چیزهای دیگر. شاید خواننده بخواهد این کتاب را از ته مطالعه کند. مطالب این کتاب به طور درهم ارائه شده است. خواننده می‌تواند مطالب دلخواهش را سوا کند و فهرست آنها را بنویسد. پس این کتاب می‌تواند به تعداد خواننده‌هایش فهرست داشته باشد.

برای اینکه مطالب را گم نکنید، می‌توانید گوشه صفحه موردنظرتان را تا بزنید. اگر نمی‌خواهید کتابتان خراب شود، می‌توانید کاغذی را بصورت نوارهای باریک قیچی کنید و لای صفحات کتاب بگذارید. اگر حوصله این کار را هم ندارید، می‌توانید از ابزار دیگری به جای چوق‌الف استفاده کنید. نوع ابزارش با خودتان.

شرح سودی

خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آغاسی را که علاقه عجیبی به خدمات شهری داشت. می توان او را بنیان گذار سازمان آب تهران دانست، چون هر جا که می رسید دستور می داد چاه بکنند تا شاید به آب برسند. یک روز عمله ها اعتراض می کنند که حاج آقا این چاههایی که ما می کنیم برای شما آب ندارد. حاجی جواب می دهد اگر برای من آب ندارد، برای شما که نان دارد.

حالا حکایت ماست! یک روز، یک ناشری به ما گفت حالا که همه دارند درباره حافظ کتاب می نویسند، چرا تو نمی نویسی؟ مگر چه چیزت از دیگران کمتر است؟ ناشر نداری که داری، کاغذ نداری که داری، رو نداری که داری، مایه داری که نداری! تو هم بردار یک شرح سودی بر حافظ بنویس. از همه شرح سودیها بهتر می شود. یعنی سود بیشتری خواهد داشت. گفتم سودی هم که خوانندگان کتاب می برند، سود سوزآور است. گفت پس بیا یک دیوان حافظ تصحیح کن. گفتم کار تصحیح دیوان حافظ از نسخه «عخ» یعنی نسخه «عبدالرحیم خلخالی» شروع شده و با نسخه «پخ» یعنی نسخه «پرویز خانلری» تمام شده برای ما دیگر چیزی نمانده. گفت ناامید نشو، بیا نسخه های چاپی کتابهای حافظ را تصحیح کن. مثلاً چاپ تازه کتاب مکتب حافظ را که سه صفحه اش حروفچینی شده و این سه صفحه شش تا غلط چاپی دارد و یکی از غلطها بیست و سه سطر است! پس از مشورتهای بسیار بالاخره ما هم تصمیم گرفتیم یک شرح سودی بنویسیم.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
مادر پیاله: نوعی دشنام است، مثل «مادرسگ» و «مادر به خطا» و از این
قبیل.

عکس رخ: مولانا زالاس کازرونی در تفسیر زورآبادی فرماید اگر کلمه «رخ» را
برعکس بخوانیم، می‌شود «خر» و منظور خواجه از «عکس رخ» همین بوده
است.

محصول بیت: یعنی ای فلان فلان شده‌اچرا نمی‌گذاری آب خوش از گلوی
ما پایین برود، بیا توی جام، عکس رخ، یعنی شکل خودت را ببین.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبیت است در جریده عالم دوام ما
جریده عالم: نام جریده شریفه‌ای است که در زمان حافظ منتشر می‌شده و در
کتاب تاریخ مطبوعات به آن اشاره‌ای نشده است. این مسامحه از طرف
مرحومان میرزا محمدعلی خان تربیت و میرزا ادواردخان براون بعید به نظر
می‌رسد. تردیدی نیست که حافظ خود مسئول صفحه شعر «جریده عالم» بوده و
موج سوم غزل را در همان جریده مطرح کرده است. این نشریه تیراژ وسیعی
داشته و غیر از فارس، در عراق و بغداد و تبریز هم پخش می‌شده. خواجه
خودش هم به این مسئله اشاره می‌کند:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش، حافظ

بسیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است
این مجله در بغداد به نام جریده العالم درمی‌آمده و در تبریز با عنوان عالم
جریده سی، از همین بیت می‌توان فهمید که شعرهای حافظ در زمان خودش به
عربی و ترکی هم ترجمه شده است. جریده عالم به صورت هوایی هم منتشر
می‌شده، مثل کیهان هوایی، وگرنه حافظ نمی‌گفت:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی، عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

حالا برویم سر یک بیت دیگر:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

حاجی قوام: به احتمال قوی نام صاحب امتیاز جریده عالم است که امتیاز جراید دیگری مثل «دریای اخضر» و «کشتی هلال» نیز به نام وی بوده. این دو نشریه هم در عراق و پاکستان با عنوانهای «الاخضر» و «الهلال» منتشر می شده. محصول بیت: یعنی نویسندگان این جراید از حق التحریری که حاجی قوام می داده، کمال رضایت را داشته اند.

یک پرده بالاتر

شما تا حالا خیال می کردید فقط از زبانهای خارجی می شود به فارسی ترجمه کرد، ولی ما به شما ثابت می کنیم که از فارسی هم می شود به فارسی ترجمه کرد. اخیراً کتابی دیدیم از هرمان هسه به نام پیتراکامنزیند. از فصل اول این رمان چند جمله را به فارسی راسته حسینی ترجمه می کنیم.

«اگر شما از یک نبود پردازا بازگردید»

ترجمه: «اگر شما از یک غیبت طولانی بازگردید»

«به خوبی شدنی بود»

ترجمه: «به خوبی ممکن بود»

«خشم و خوارداشتش را بر او می انباشت»

ترجمه: «دق دلی اش را سر او خالی می کرد»

«پدرم بلندی میانه داشت»

ترجمه: «پدرم قدی متوسط داشت»

«ما با یکدیگر تک واژه ای نیز دادوستد نکردیم»

ترجمه: «ما حتی یک کلمه با هم ردوبدل نکردیم»

مترجم فارسی به علت کمی معلومات (ببخشید به سبب اندکی دانسته ها) برای واژه هایی چون «ویژویژ ژرف»، «غرش نالان»، «باد شمال نابکار»، «چاووش چموش»، «بیشش های بدبینانه» و «جامه خواب خوکچه هندی» معادلی پیدا نکرد. جمله های زیر را می نویسیم تا خوانندگان دانشمند و فرهیخته، ما را در ترجمه آنها یاری کنند:

«کوههای دوتایی، نومیدانه برای پهنه های بیشتر به یکدیگر زور ورزیدند تا

آنکه یکی سرفرازانه برخاست و برادرش را هلید و در هم شکست»
«برجسته و افتاده، توانگر و ناتوان»
«او بسنده آب زیرکاه بود و با سرزندگی جاه‌جویانه‌ای به پیش رانده می‌شد
که به‌خوبی شدنی بود دیگران بدان رشک بورزند»
«از سرفرازیهای او یکی این بود که سرش را کج نمی‌کرد»
«رفتار پدر پیتر با اموکنراد (یعنی عمو کنراد) کشاکش آخرین و خوار داشت
بود»

این عموکنراد، عمویی است که مرتب می‌اندازد. ملاحظه بفرمایید:
«هر یک از انداخته‌های او پدرم را از کنجکاو و شور آزمندانه می‌آگند و بر
آتش می‌داشت که این را در پس جویاشدنیهای کنایه‌دارش پنهان کند»
«آغاز به باد در غیغب انداختن می‌کرد»
«کنراد با انداخته جدیدش که یک تنور خوراک‌پزی پایدار در برابر آتش بود»
«انداخته‌ای که برای دراندازنده‌اش ریشخند فراوان به بار آورد»
مادر پیتر هم دست کمی از عمو کنراد ندارد:
«اگر آن پول تبه‌کارانه از دست رفته را اکنون به کار می‌انداختیم»
و ایضاً پدر پیتر:
«کاشکی همه‌اش را یکشنبه‌ای بالا انداخته بودیم»
حالا خواهشمند است جمله‌های زیر را بخوانید و شکلش را بکشید.
«خروشان و خنده‌زنان و نالان»
«در یک سرایشی دراز می‌کشیدم و کتاب می‌خواندم»
«انداخته‌های رؤیاگونه»
«خود را با همه گرما و تندی درونی‌اش چون تیری به پستان شمال خشن و
بینوا پرتاب می‌کند»
شاید بدانید «بقچه‌بندی» چیست، اما نمی‌دانید باغچه‌بندی چیست.
مادرم بستر باریک و غم‌انگیز و به زحمت بسنده‌ای از گلها را باغچه‌بندی
کرده بود»

پدر پیتر هم برای سرگرمی خانواده چه کارها که نمی‌کند. توجه بفرمایید:
«او سوت می‌زد (کاری که می‌توانست بسیار نیکو انجام دهد) چندان که

ممکن بود از خود یک ترانه کوتاه بیرون بدهد»
 شانس آورده‌ایم یک پرده بالاتر نگرفته است.
 ماجرای دعوی پیترا با همشاگردی‌اش هم جالب است. این همشاگردی‌هی
 ادای پیترا را درمی‌آورد، مخصوصاً «خوی چشمک‌زدن و بستن چشم چپ در
 هنگام ژرف‌نگری‌اش را»
 اما پیترا حسابش را می‌رسد: «چون او کتاب را بست و آفرین‌های به‌خوبی
 برآورده‌اش رابه کف آورد، از پشت به سویش رفتم و دادم را ستاندم»
 حالا پیترا را به حال خودش می‌گذاریم تا «یافته‌هایش را به زور از گیتی بیرون
 بکشد» و می‌رویم سراغ یک شاهکار ادبی دیگر.

اشعار جاودانه

«اشعار نوشکفته» به تازگی از طرف نشر موش وابسته به نشر شمع منتشر
 شده است. شاعر در ابتدای کتاب می‌نویسد:
 می‌گم برات آلا نه
 اشعار جاودانه.

حالا با هم نمونه‌هایی از این اشعار جاودانه را می‌خوانیم. از شعر
 «باران»:

بدون گرد و خاکه	هوا تمیز و پاکه
زمینها چاک‌چاکه	نم‌نم بارون میاد

از شعر «زنبور»

نیش می‌زنم به خیکش	هرکه بیاد نزدیکش
با هر کسی دشمنی دارید، این شعر را بدهید بچه‌اش بخواند:	
گوساله دوساله	گوساله ام گوساله
می‌پریم از رو چاله	سرم پایین همیشه

این شعر را هم شاعر انداخته و رفته:

زودتر و حالا بنداز	قندارو بالا بنداز
اما که یالا بندازا	با اسم من بیا تو

گلاب به رویتان! دو بیت هم از شعر «مگس» تقدیم حضورتان می‌کنیم.
 خواهشمندیم کسانی که اعصاب ضعیف دارند از خواندن این شعر خودداری

فرمایند:

بلبل می‌خونه چه‌چه
روی غذات می‌شینم
من می‌شینم رو آه آه
نخوری، نگمی که به‌به

حافظ تبریزی

مقاله‌ای چاپ شده بود دربارهٔ استاد شهریار با عنوان حافظ تبریزی. دیدیم حافظ تبریزی و شهریار شیرازی می‌توانند شاعران جالبی باشند. با خودمان فکر کردیم اگر حافظ به تبریز برود، غزلهایش چه شکلی می‌شود و اگر شهریار به شیراز برود، حیدربابایش چه از آب درمی‌آید. بد نیست در این شماره ابیاتی از غزلهای حافظ تبریزی را بخوانیم که به زبان فارسی سروده شده است:

الا یا ایهاالساقی ادراکأساً و ناوللر
که آسان ایله دی عشقی ولیکن دوشدی مشکلر

گتیر ساقی، می باقی، که جنتده تاپانمازسان
کنار آب حکم آباد و گلگشت مصلانی

حافظا می ایچ و رندی ائله، خوش اول، آما
دام تزویر ائله مه آیریمی تک قرآنی

صوفی ارباده به اندازه ایچه نوش اولسون
ورنه اندیشه بوایش فراموش اولسون

صبح است ساقیا قدحی پر شراب ائله
دور فلک درنگ ائله میر، سن شتاب ائله

زان پیشتر که عالم فانی اولا خراب
سن بیزلری زیاده گلگون خراب ائله

سحر او دولت بیدار به بالین گلدی
دئدی تئز دور آیاغا، خسرو شیرین گلدی

موشتولوق وئرمه ای خلوتی نافه گشای
که ختن دن بیزه بیر آهوی مشکین گلدی

بود آیا که در می‌کده‌ها را آچالار؟
گِره کار فرو بسته ما را آچالار؟

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم یثمه
کلبه احزان اولار بیرگون گلستان غم یثمه

در بیابان گر به شوق کعبه سن قویسان آیاق
سرزنش لر ایله سه‌خار مگیلان غم یثمه

اگر فقیه نصیحت ائده که عشق ائله‌مه
پیاله وئر ایینه دئه دماغووی ترائله!

اندر احوال و اقوال

● در شورای شعری، شاعری استاد، عده‌ای نوآموز را دور خود جمع کرده بود و به آنان درس شاعری می‌داد. مولانا کیومرث خان که آنجا حضور داشت، به نوآموزان گفت: اگر می‌خواهید شاعر خوبی شوید هرچه استاد فرماید، شما عکس آن عمل کنید.

● مولانا احمدخان در مغازه کتاب‌فروشی نشسته بود. کسی وارد شد و پرسید: آقا انبردست دارید؟ مولانا گفت: جلد چندمش را می‌خواهید؟

گمشده

آگهی زیر جهت چاپ به مجله ارسال شده است:
فتوکپی شناسنامه اینجانب حاج علسگر دمیرچی هنگام عبور از رود کارون در آب افتاده و مفقود شده است. از یابنده تقاضا می‌شود آن را آورده به آدرس تبریز میدان کاه‌فروشان راسته بازار کوچه هفت‌پیچ دریند علیقلی خان بن‌بست حاج علسگر پلاک ۱ + ۱۲ تحویل داده، رسید دریافت نماید.

کاتب و شاعر

کاتب گفت: «قبل از اینکه دیگران دیوان شعرت را اصلاح کنند، خودت این کار را بکن».

شاعر گفت: «مگر دیوان من چه اشکالی دارد؟»

کاتب گفت: «دیوانت پر از می و میخانه و ساقی و ساغر است. مگر امیر مبارزالدین را فراموش کرده‌ای که درشتی می‌کنی؟! آن ساقینامه‌ای هم که آخر دیوانت آورده‌ای، همه‌اش اشکال است. احتیاج به گفتن من نیست، تو که خودت به این مسائل واردی. مثلاً یک‌جا گفته‌ای: خیز و در کاسه سر، آب طربناک انداز. اینجا خواننده زیرک خودش می‌فهمد که منظورت همان شنگول‌شریت است. ضمناً دست امیر مبارزالدین هم گزک نداده‌ای. می و میخانه و ساقی و پیمانان اخلاق جامعه را فاسد می‌کند، من پیشنهاد می‌کنم به جای این کلمات چای و قهوه‌خانه و قهوه‌چی و استکان به کار ببری. کلمه که فقط نیست. من کاتب هم بگذار یک لقمه نان راحت از گلویم پایین برود.»

شاعر سرانجام این پیشنهاد را پذیرفت و چنان کرد که کاتب گفته بود و چنین شد که می‌خوانید:

قهوه‌چی! برخیز و در ده استکان
خاک بر سر کن غم دور زمان

چایی به چشم شاهد دل‌بند ما خوش است
زان رو سپرده‌اند به چایی زمام ما
(در نسخه اصل به جای «چایی»، «مستی» آمده است. به نظر ما مناسب است)

چای با چشم بیشتر است، چون وقتی چشم آدم درد می‌گیرد، یا سرخ می‌شود،
آن را با چای می‌شویند).

قهوه‌چی آمدن عید مبارک بادت
وان مواعید که کردی مرواد از یادت

روزه یک سو شد و عید آمد و دلها برخاست
چایی و قهوه به جوش آمد و می‌باید خواست
(در نسخه اصل به جای «چایی و قهوه»، «می زخمخانه» آمده است که به نظر
ما چایی و قهوه با جوشیدن مناسبت بیشتری دارد).

چه شود گرمی و تو چند گالن چای خوریم
چای محصول شمال است نه از خون شماس

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
سماور حلبی با سفینه غزل است

دی پیر قهوه‌چی که بساطش به راه باد
گفتا بنوش چای و غم دل ببر زیاد

فریاد که آن قهوه‌چی لبشکری، دوش
دانست که مخمورم و چایی نفرستاد

راهی بزن که آهی، بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با او یک استکان توان زد

این هم چند بیت از «چایی‌نامه»

بیا گارسن! آن چای خوش آب‌ورنگ
که گر گریه نوشد شود چون پلنگ

به من ده که نوشم، سپس تند و تیز
ببخندم، معلق زخم روی میز

بیاگسارسن! آن چایی معده سوز
که نوشنده اش می پرد چون فیوز،

بده تا به دیوار کویم لگد
به روی سر خود گذارم سبدا

پرسش و پاسخ

پرسش:

آقای حالا حکایت ماست! هرچه به مغزمان فشار آوردیم، فرق محقق و
متفکر را نفهمیدیم. لطفاً شما بفرمایید فرقشان چیست؟

پاسخ:

فرقشان این است که اگر از محقق پرسی ماست چیست؟ جواب می دهد
یکی از مشتقات شیر است، و طرز تهیه اش را هم برایت شرح می دهد. اما اگر از
متفکر چنین سؤالی را بکنی، جواب می دهد: سپیدی سرگردانی است که از راه
شیری می گذرد و با حلقه هایی سبز بر مدار گلو می چرخد. منظور متفکر از این
تفسیر، خوردن یک قاشق ماست و خیار است.

یک پیشنهاد عملی

در مجله دنیای سخن چهار دلتنگی چاپ شده بود از غلامحسین خان که برای
فراخی خاطر، یکی از آنها را می خوانیم:

بالا بلندا

در آفتاب دو چشمت

ما را توان خیره شدن نیست

گیسو پریشان کن.

این پیشنهاد به دلیل رعایت حجاب و حفظ شئون اخلاقی، عملی نیست به
شاعر محترم پیشنهاد می کنیم برای اینکه نور آن بالا بلند چشمش را نزند، از

ماسک جوشکاری استفاده کند.

معیارالاشعار

شاعر بلندنظر دیگری در وصف بالای بلند طرف مربوطه شعر کوتاهی سروده که در یکی از مجلات ادبی چاپ شده است. شاعر این طور بالای معشوق را بلند کرده:

میان پیشانی و دل

بالا بلند!

هزار غزل می‌گنجد

با معیاری که شاعر به دست داده، ما حساب کردیم دیدیم اگر میانگین هر غزل ده بیت باشد، هزار غزل، می‌شود ده هزار بیت. در حافظ خطیب رهبر ده بیت را با خط کش اندازه گرفتیم، شد پانزده سانت. حالا اگر هزار را ضریدر پانزده بکنیم، می‌شود پانزده هزار سانت. یعنی هزار و پانصد متر و تازه این هزار و پانصد متر، فاصله میان پیشانی و دل است. بقیه‌اش را خودتان حساب کنید.

تکلیف

یک شعر از شاعری بلندفریاد بخوانید و با شعر دوم، شاعر را همراهی کنید:

۱

لاک پشت در خواب زمستانی

سنگها در زیر آب

دریا در اتاق

اشعار بر میز

۲

کک به تنور

مورچه خاک به سر...

نامه‌ای از شیراز

دوست شاعرمان «س. شیرازی» نامه‌ای از شیراز برایمان فرستاده و طی آن پیداشدن موجهای تازه در شعر ابراز شادمانی کرده است. ایشان نوشته‌اند: تحت تأثیر تکنولوژی ژاپن و فیلم اوشین، خط فارسی هم به دست شاعران مدرن کم‌کم دارد تبدیل به خط ژاپنی می‌شود و این باعث بسی مسرت است. خواهشمند است در صورت امکان این شعر عمودی ما را هم چاپ بفرمایید:

منت
خدای
را
عز
وجل
که
طاعتش
موجب
قریت
است و
به
شکر
اندرش
مزید
نعمت

نزاکت

این هم بیتی از شاعری نازک‌خیال متخلص به قیصر که مخالف زور و زورگویی است و به تجربه دریافته است که با رعایت نزاکت، بهتر می‌توان به مقصد رسید، زیرا به نرمی درآید ز سوراخ مار و بالعکس.
باید به کار عشق نزاکت به کار برد
یوسف به زور یار زلیخا نمی‌شود

خط جدید

درباره خط چینی و خط ژاپنی و خط کوفی و خط میخی و خط سیخی چیزی نمی‌گوییم، زیرا اطلاعات شما در این زمینه از ما بیشتر است. اخیراً به همت خوشنویسان معاصر، خط جدیدی ابداع شده که ما اسمش را گذاشته‌ایم خط هندوچینی. در این شیوه، طوری خط نوشته می‌شود که برای خواندن آن یا باید کاغذ را سرورته بگیری، یا خودت سرورته بشوی.

جایی شعر حافظ را طوری نوشته بودند که «گلعدار» تبدیل شده بود به «کلاغ» و خوانده می‌شد: «کلاغی ز گلستان جهان ما را بس». البته هنر خوشنویس معاصر قابل ستایش است چون از گلستان جهانی که ما داریم کلاغ سهل است، وزغی هم نصیب آدم نمی‌شود.

پارتی بازی

در روزگاری که همه چیز را با طای دسته‌دار می‌نوشتند، یعنی در سال ۱۳۱۰ مطبوعه ارمغان طهران، سه صفحه آخر کتاب بختیارنامه را به سه آگهی اختصاص داده بود. آگهی اول این بود:

«در این دوره سختی و گرانی کاغذ، همراهی مستشرق پارسی دوست آقای (اینهورن) نایب اول سفارت شوروی در تسهیل خریداری کاغذ مجله ارمغان شایان امتنان و سپاسگزاری است و با دوام این مساعدت امید است که بتوانیم در سال آینده، دیوان سه استاد بزرگ سخن جمال‌الدین و کمال‌الدین و خمسه حکیم نظامی را با شرح و ترجمه و تصحیح در مطبوعه ارمغان به طبع آغاز کنیم.»

باز هم گلی به جمال مستشرقان آن زمان. البته نباید فراموش کرد که در این میان، حکیم نظامی که مقیم گنجه است، برای شاعران اصفهانی آقا جمال و آقا کمال پارتی بازی کرده و چند بند کاغذ گرفته است و در مقابل از ناشر خواسته دو تا آگهی هم از آنها چاپ کند. یکی مربوط به شرکت پنبه ایران و شوروی و یکی هم مربوط به نطف بادکوبه.

افسوس که مستشرقهایی نظیر ادوارد براون و نیکلسون و ژول مول از طریق تهیه کاغذ خدمتی به ادبیات ما نکرده‌اند.

وقتی نظامی گنجوی می‌تواند برای جمال و کمال کاغذ بگیرد، چرا ما از آدمهای بانفوذ دیگری که در خارج از ایران داریم استفاده نکنیم؟ مثل مولانا. با توجه به اینکه خودش می‌گوید: مثنوی هفتاد من کاغذ شود. سنایی هم که مقیم افغانستان است، می‌تواند با کمک مقامات کابل کاغذ بگیرد. این بزرگان باید فکری هم به حال دوستشان عطار بکنند که در ایران زندگی می‌کند و از غم بی‌کاغذی افسرده است. وقتی مولانا می‌گوید هفت شهر عشق را عطار گشت، نمی‌داند که این هفت شهر را دنبال کاغذ گشته، اما از دست دلالها اندر خم یک کوچه مانده است. مولانا می‌تواند از ترکیه برای چاپ کتاب دوستش در ایران کاغذ بگیرد. ترکیه اگر خودش هم نداشت، می‌تواند از آمریکا تهیه کند. پس اگر روزی دیدید پشت منطق‌الطیر عطار آگهی شرکت پان آمریکن چاپ شده، تعجب نکنید.

دستور زبان جدید:

از پرویز شاپور پرسیدند: «نفت را با طای دسته‌دار می‌نویسند یا با تای دو نقطه؟»

گفت: «با طای دسته‌دار، برای اینکه اگر آتش گرفت، آدم بتواند دسته‌اش را بگیرد و از پنجره پرت کند بیرون.»

نامهٔ وارده

بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منتقار داشت

وندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

اینجانب همان بلبل یادشدهٔ فوق هستم و روزگاری با شما در یک صنف بودم و می‌توانستم در اتحادیهٔ شما ثبت‌نام کنم. مدتی است به دلیل کمبود و گرانی کاغذ شغلم را از دست داده‌ام و توی این سرمای زمستان دنبال یک لقمه دانه‌ام. اینجانب که فردی زحمتکش هستم، کنار خیابان در یک قفس کار می‌کردم و متصدی انتخاب فال حافظ برای رهگذران بودم. از وقتی کاغذ گران و کمیاب شده، ما هم از دانه‌خوردن افتاده‌ایم. مدیرم در کنگرهٔ حافظ، شیشهٔ ماشینها را پاک می‌کرد و بنده هم در شاهچراغ دنبال دانهٔ گندم می‌گشتم. شنیده‌ام بعضی از دیوانهای حافظ را چندین هزار تومان می‌فروشدند. ببینید برای مشتری، هر غزل

چند تمام می‌شود. حیف که قدر ما را ندانستند. می‌ترسم تا چند وقت دیگر، مشتری صد تومن بدهد به کتاب‌فروش و فقط بتواند دوبیت غزل در بحر خفیف ابتیاع کند. اتفاقاً بد نیست رمانهای مفصل را هم فصل فصل بفروشند، همان‌طور که قدیمها هندوانه را فالی می‌فروختند. به دلیل تمام شدن کاغذ نامه، زیاده عرضی نیست.

قیمت مقطوع

نوشته‌های روی جلد دیوان عمیق بخارایی را که سال ۱۳۰۷ در تبریز چاپ شده برایتان نقل می‌کنیم تا قیمت کتاب را با امروز مقایسه بفرمایید:

دیوان شهاب‌الدین عمیق بخارایی
طابع و ناشر: مدیر کتابخانه ادبیه
حق طبع محفوظ

قیمت مقطوع: با جلد مقوا ۲ قران و بی‌جلد سی‌ودو شاهی
دیوان عمیق با قیمت‌های فعلی اگر چاپ شود، بخار از سرمان بلند می‌شود و شهاب از پشتمان می‌پرد، آن هم از نوع سه فازش. با این حال شصت سال بعد، نوه نتیجه‌های ما قیمت‌های زمان ما را با زمان ما خودشان مقایسه خواهند کرد و خواهند گفت آن زمانها چقدر ارزانی بوده است!

افشاگری

چه خوب شد که اعلام کردند: «داستانهای ملانصرالدین خواه سهواً و خواه عمدتاً در جهت خواست استعمار ساخته شده است». ما خودمان هم یک چیزهایی حس کرده بودیم، ولی رویمان نمی‌شد جایی مطرح کنیم. حالا که مطرح شد، ما هم ترسمان ریخت.

قدما به هر کسی که عالم و دانشمند بود، می‌گفتند «مولانا» یا «ملا». اما متأسفانه شخصی به نام نصرالدین که وابسته به استعمار و استثمار و استکبار و استثمار جهانی بود، آمد از این عنوان سوء استفاده کرد و خودش را میان مردم جا زد.

شخص یادشده فوق، با زرنگی خاصی خودش را نماینده رندی مشرق‌زمین

معرفی کرده بود. گاهی خودش را عاقل نشان می‌داد و گاهی خودش را به نفهمی می‌زد و ما فکر می‌کردیم با این دو کار می‌خواهد هوشیاری را تبلیغ کند و حماقت را بکوبد.

اگر این شخص عامل استکبار نبود، لطیفه‌هایش این همه به زبانهای بیگانه ترجمه نمی‌شد.

اشخاص محترم و غیرمحترمی مثل مولانا عبید هم با آوردن لطیفه‌های شخص نامبرده، «خواه سهواً و خواه عمداً» آلت دست استعمار شده‌اند. بعضی جاها هم برای ایزگم کردن، اسم این شخص را گذاشته‌اند «جحی» و خیال کرده‌اند ما چیزی حالیمان نیست.

چند سال قبل، ناشری با تغییر دادن لباس تصاویر نصرالدین، توانست مقداری از لطیفه‌های او را چاپ و منتشر کند. هیئت ممیزی باید حواسش کاملاً جمع باشد و دیگر فریب چنین ناشران مزدوری را نخورد.

شعر هزار سال پیش

اگر غم را چو آتش، دود بودی
جهان، تاریک بودی جاودانه
در این گیتی سراسر گر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه

شهید بلخی

شعر امروز

چرخ‌ی به سرانجام
در انحنای فتوتی خاموش
چشمی گشوده
بر دوایر بسته
واژگونه چرخشی
بر اندام منحنی خسته

تقی رضوی

تشویق

در محفلی، خواننده‌ای با صدایی گرم و گیرا داشت چهچه می‌زد. یکی از شنوندگان که به هیجان آمده بود، به جای اینکه بگوید «ناز نفست»، گفت «دهتوا».

واحد تولید صدا

چند وقت پیش، در دولت منزل، صدای ناهنجاری به گوش رسید. کمی به ادب و نزاکت اهل بیت مشکوک شدیم. رفتیم به اتاق دیگر تا واحد تولید صدا را پیدا کنیم. دیدیم در یک برنامه تلویزیونی، مرد مقلدی دستش را لوله کرده گذاشته گوشه دهانش و به بهانه درآوردن صدای موتورگازی، صداهای ناهنجاری درمی‌آورد.

نظافت

این هم یک رباعی از یکی از شاعران معاصر که توجه شهرداری منطقه را به آن جلب می‌کنیم:

شایسته ماست این که خوبی بکنیم
در مجلس عشق، پایکوبی بکنیم
کاریز دل سیاه و تاریک مرا
ای عشق بیا که لایروبی بکنیم

شعر حجم

به علاقه‌مندان شعر حجم مژده می‌دهیم که دوباره حجم‌گرایی رواج پیدا کرده است. نه تنها در شعر که در همه رشته‌های هنری و غیرهنری. برای اینکه ناشران دوست دارند حجم کتابها زیاد باشد و از کتاب نازک خوششان نمی‌آید. اینجاست که نویسندگان و شاعران وقتی به ناشران می‌رسند باید کلفت بارشان کنند.

شاعران هموزن

در بعضی از مسابقات ورزشی، مثلاً کشتی، جابه‌جایی قهرمانان را دیده بودیم، اما در عالم شعر و شاعری نه. که آن را هم ملاحظه فرمودیم.

در مجلس ترحیم مرحوم ذکایی، شاعری آمد شعری بخواند. قبل از خواندن، گفت من این شعر را هفته گذشته در سوگ مرحوم حمیدی سروده بودم، چون دیدم ذکایی هم هموزن حمیدی است، در همان شعر، به جای حمیدی گذاشتم ذکایی. زیرا صفاتی که آن مرحوم داشت، شامل حال این مرحوم هم می‌شود.

یک مصاحبه مطبوعاتی

هرچه منتظر نشستیم یکی بیاید با ما هم مصاحبه‌ای انجام بدهد، خبری نشد. این بود که نشستیم خودمان با خودمان یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب دادیم. مگر ما بد مصاحبه می‌کنیم.

○ آقای حکایتی! مدتی بود سایه‌تان از سرمان کوتاه شده بود. بفرمایید این مدت کجا رفته بودید و چه کار می‌کردید؟

○ واللہ، ما آدم ترسویی هستیم. برای اینکه سایه‌مان را با تیر نزنند، رفتیم یک مدتی قایم شدیم. اما اگر راستش را بخواهید، امتحانات بنده‌زاده شروع شده بود و بنده‌زاده داشتند به بنده ریاضی یاد می‌دادند. ایشان می‌گفتند شما قدیمیها با ریاضیات نوین آشنا نیستید و هنوز خیال می‌کنید گوشت را با کیلو وزن می‌کنند و تیر آهن را با تن. در حالیکه ریاضیات نوین ثابت کرده مثقال، واحد وزن گوشت و پنیر و کره است و تن و کیلو واحد وزن تریاک و طلا و هروین.

○ راستی شما چند سال دارید؟

— ما سن و سالی نداریم، به ریخت و قیافه‌مان نگاه نکنید.

○ ما فکر می‌کردیم شما هشتاد سال دارید.

— البته تا مطلبمان در مجله شما چاپ بشود، به آن سن می‌رسیم.

○ شما از کی شروع به کار کردید؟

— ما از توی قنناق کارمان را با نقاشی شروع کردیم. بعد که راه افتادیم، با زغال، روی دیوار مردم خوشنویسی کردیم. بعد که مدرسه رفتیم، نویسنده شدیم و نوشتیم علم بهتر از ثروت است. نتیجه‌اش این شد که حالا نشستیم با شما مصاحبه می‌کنیم.

○ تا چه حدی زبان می‌دانید و چه چیزهایی ترجمه کرده‌اید؟

— چون با یک عده آدم زبان‌نهم روبرو بودیم، زبان را گذاشتیم کنار. البته ترجمه‌مان بد نیست. مثلاً وقتی شعری را به کسی نشان می‌دهیم و او از خطمان

تعریف می‌کند، ترجمه‌اش این است که شعرمان خوب نیست. یا اگر برای کاری به کسی رجوع می‌کنیم و طرف می‌گوید اگر دو ساعت قبل آمده بودی یک کاری برایت می‌کردم، ترجمه‌اش این است که اگر دو ساعت قبل هم می‌آمدی، همین حرف را می‌زدم. یا اگر ناشری می‌گوید کاغذ نداریم، ترجمه‌اش این است که ما کتابت را چاپ نمی‌کنیم، خدا روزیت را جای دیگر حواله کند. یا مثلاً وقتی می‌گویند فلان نویسنده زحمت کشیده، ترجمه‌اش این است که نویسنده زحمت بیخود کشیده و کتاب او به درد عمه‌جانش می‌خورد.

○ چرا دست به تألیف نمی‌زنید؟

– اتفاقاً تصمیم داریم دست به تألیف بزنیم و ترجمه را کنار بگذاریم. چون در ترجمه وقتی بند را آب می‌دهی، زود مچت را می‌گیرند و آبرویت را می‌برند، اما در تألیف – مخصوصاً در شعر – اگر بند را آب بدهی، می‌گویند خلاقیت نشان داده‌ای و تعبیرها و تصویرهای تازه‌ای آورده‌ای.

○ لطفاً تکلیف ادبیات معاصر را هم تعیین بفرمایید.

– هدایت نامیزان است، جمال‌زاده آویزان است، صادقی چارچرخش هواسست، آل احمد لاستیک‌سابی دارد، ساعدی پنجر کرده، مستعان مالاسیده، عمران صلاحی هم زالاسیده!

○ می‌گویند حرفهای شما مفرضانه است.

– ما ممکن است مرض داشته باشیم، ولی غرض نداریم.

یک داستان علمی - تخیلی

گردآورندهٔ یک مجموعهٔ ادبی هنری، چند نامه نوشت و همزمان برای چند نفر و چند جا پست کرد:

هنرمندگرامی جناب آقای بامداد

چون انتشار یک مجموعهٔ ادبی هنری معمولاً پنج شش سال طول می‌کشد، خواهشمند است مقاله‌ای را که قرار است پنج شش سال بعد دربارهٔ کتاب کوچه بنویسید، هم‌اکنون برای ما ارسال دارید.

با تشکر فراوان: جمع‌وجورکننده

هنرمند محترم جناب آقای امید

شعری از شما خواندیم که سرودن آن از سال ۴۹ تا ۵۳ طول کشیده بود. این

شعر را در سال ۶۳ به مجموعه‌ای سپرده‌اید و این مجموعه در سال ۶۸ از چاپ درآمد است. حساب کردیم دیدیم یک شعر جناب‌عالی تا از تولید به مصرف نرسد ۱۹ سال طول کشیده است. برای جلوگیری از چنین موردی، خواهشمند است شعر تازه‌ای را که قرار است ۱۹ سال بعد بسرایید، همین امروز برای مجموعه ما بفرستید.

با دورد و بدرود: گردآورنده

این گردآورنده در نامه‌های مشابهی، از کمیته‌های جوایز ادبی نوبل، پولیتزر و گنکور، درخواست کرد اسامی برندگان شش سال بعد خود را در اختیار مجموعه او قرار دهند. یکی از نقاشان نامی هم، نامه‌ای به این مضمون از گردآورنده دریافت کرد:

آقای محترم:

ممکن است تا مجموعه ما منتشر شود، سبک هنری سرکار عوض شده باشد. لطفاً برای ما بنویسید شش سال دیگر چه سبکی را در نقاشی دنبال خواهید کرد؟

این گردآورنده، حتی از هنرمند ناامیدی تاریخ خودکشی او را جویا شد تا وقتی مجموعه‌اش درمی‌آید، خبر دست اول داشته باشد.

هنرمندان، سوار ماشین زمان «اچ. جی. ولز» شدند و به شش سال بعد سفر کردند، آثارشان را به وجود آوردند، دوباره به زمان حال آمدند و کارهایشان را برای گردآورنده فرستادند.

شش سال بعد، در فصل پاییز، مجموعه‌ای منتشر شد که رویش نوشته شده بود: «بهاران خجسته باد»!

جاودانگی در هنر

یکی از موانع و مشکلات چاپ و نشر اظهار می‌داشت نویسندگان از ما گله می‌کنند که باعث می‌شویم آثار آنان با تأخیر زیاد منتشر شود و تازگی خود را از دست بدهد. آنها بی‌جهت از ما گله می‌کنند، چون ما باعث می‌شویم آنها دست به خلق آثاری بزنند که هیچ وقت کهنه نشود. حالا بیا و خوبی کن.

آثار ماندگار

یکی از ناشران می‌گفت فلان هنرمند، آثار ماندگاری خلق می‌کند، چون وقتی اثری از او چاپ می‌کنیم، سالها پشت ویتترین «می‌ماند» و کسی آن را نمی‌خرد.

مشت محکم

خبرنگاری داشت با مردم مصاحبه می‌کرد. یک نفر اشتباه کرد و گفت: «ما باید دهان محکمی بر مشت دشمنان و یاوه‌گویان بگوییم!»

نثر فصیح فارسی

آقای «ع. بابائی» گلچینی از کتاب مأمور سری اثر «جوزف کنراد» برای ما ارسال داشته‌اند. ما هم از گلچین ایشان گلچینی دیگر کرده‌ایم که دانش‌آموزان عزیز می‌توانند به عنوان «نثر فصیح فارسی» چند دفعه از روی آنها بنویسند:

○ استیوی چنان می‌نمود که از آنچه کرده بود خشنودی شخصی عاید داشته باشد.

○ گونه‌های تازه تراشیده‌اش گونه‌ای درخشندگی داشت، و حتی چشمان پلک کلفتش که با خواب آسوده شب تری یافته بود، نگاههای بالنسبه هوشیاری به اطراف می‌فکند.

○ چهره‌اش که از اتاق برگشته بود، حالت علاقه جاخورده و شدید بر اثر آزمایش دقیق تکه سه گوش پالتو به خود گرفته بود.

○ اندام باریک سیاه او با نوار سفید یخه زیر درخشش سیمین موی کوتاه زده در پس سر، بی‌حرکت ماند.

○ سراتلرد دهان گشادش را مثل غار از هم گشود که بینی عقابی مشتاق می‌نمود که در آن خیره بنگرد، از میان آن صدای فروخته غلتانی آمد، به گونه‌ی ارگ دوردستی با توقف خشم شماتت‌آمیز.

○ چفت و قفل آهنین عظیم بر درهای اشکاف دیواری تنها چیزی در آن اتاق بود که چشم می‌توانست بدون ناراحت شدن از بدریخت بودن بینوای اشکال و فقر جنس بدان بیفتد و بماند.

○ خوش‌بینی او باز از لبانش راه افتاده بود.

نامه یکی از معاصران

آقای حکایتی!

متلک بارمان کرده‌ای که ما عکس جوانیهای خودمان را برای چاپ به مجله شما داده‌ایم. باید به عرضتان برسانیم که ما وقتی مطلبمان را برای مجله شما فرستادیم، همان شکلی بودیم. منتها شما در چاپ آن آنقدر فس فس کردید که ما از ریخت و قیافه افتادیم و دیگر شبیه آن عکس ارسالی نیستیم.

طنز مرحومین

استادم می‌گفت هیچ یک از صفحات روزنامه‌ها بیشتر از صفحات تسلیت به ادبیاتمان خدمت نکرده‌اند. در این صفحات گاه توسط صاحبان باذوق مردگان قطعات و اشعاری چاپ می‌شود که به راستی شیرین و بامزه هستند. برای اینکه شما را با نمونه‌هایی درخشان از این دست آشنا بکنم سری به دایره آرشیو روزنامه‌های قدیمی زده‌ام و نکات جالبی را از صفحات تسلیت تقدیم حضورتان می‌نمایم. امید که باعث شادی ارواح شاعران مرده و زنده باشد.

اکبر اکسیر - از آستارا

غلط چاپی

اول دو آگهی زیر که دارای غلطهای چاپی فاحش هستند تقدیم می‌شود:
○ بالای عکس متعلق به رئیس متوفای انجمن شهر یکی از شهرستانها این بیت جلب نظر می‌کند:

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرا هزاران بیش

○ این هم بیتی از آگهی تسلیت همسر داغداری به شوهر ناکامش:

بی همگان پسر شود بی تو پسر نمی‌شود

داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود

«طوطی بیگم»

نوگل

بالای عکس پیرزنی در حدود ۸۰ ساله این بیت معروف به چشم می‌خورد:

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

غزل موتاژ

در آگهی تسلیتی به امضای فرزندان داغ‌دیدهٔ مرحومی این غزل مغشوش به چشم می‌خورد:

ای پدر دیده به سویت نگران است هنوز
داغ مرگ حاج محرمعلی نیازی سخت است هنوز
خود برفتی ز جهان کی برود آثارت
مادرمان حاجیه بی‌بی کلثوم از دوریت باز هم نگران است هنوز
تا چهل روز گذشت از غم جانکاه پدر
مجلس ترحیم در مسجد حسن‌آباد این پنجشنبه برپاست هنوز

قطعهٔ ادبی

این قطعهٔ ادبی سوزناک نیز در بالای عکسی با تیپ کم‌دی کلاسیک مربوط به یکی از شعرای انجمن‌نشین جلب نظر می‌کند:

سلام بر غم - سلام بر شکوفهٔ احساس - سلام بر شمع محفل شعرا - سلام
بر تاج‌الشعرا - سلام بر مشهدی قنبرعلی همدانیان (ق. ه. شمشاد) که در غروب
غم‌انگیز یک روز بهاری در حادثه تصادف با تراکتور، مرغ روحش به ملکوت
اعلی شتافت.

چرا نمی‌نویسید؟

ما یک همکاری داریم به اسم جعفرآقا. این جعفرآقای ما خیلی خوش‌خنده است. نوک دماغت را که می‌خارانی، صدای خنده‌اش تا عرش می‌رود. ما مطالبمان را که می‌نوشتیم، اول برای جعفرآقا می‌خواندیم و او هر هر می‌خندید و ما خیال می‌کردیم مطالبمان بامزه است. این دفعه که مطالبمان را برایش خواندیم عکس‌العمل نشان نداد و گفت مطالب دیگران از مال تو بامزه‌تر است. گفتم به چه دلیل؟ رفت چند تا روزنامه و مجله آورد، روی میز من پهن کرد و گفت به این دلیل. بردار این مصاحبه‌ها و اظهارنظرهای سیاسی و هنری را

بخوان، ببین چه جویری می شود مردم را خندانند. یکی از آنها را خواندم و دیدم حق با جعفر آفاست و راستش را بخواهید، دیگر دست و دلمان به نوشتن نمی رود.

ایجاز

شاعران موج کوتاه خیال می کنند فقط خودشان هستند که ایجاز در کلمات را رعایت می کنند. خبر ندارند صاحبان آگهی های تجارتنی هم در کلمات صرفه جوئی می کنند و در ایجاز و ایهام روی دست آنها زده اند. ملاحظه بفرمائید:

○ فرشته کلنگی قابل سکونت با ابعاد عالی و چاه آب آماده محضر.

○ به فروش می رسد:

اسباب ۶۰ سانت

قالب آفتابه و گالن ۲۰ لیتری

آشنائی زدائی

در مجله ای مقاله ای تحت عنوان «آشنائی زدائی در ادبیات» چاپ شده بود. محض اطلاع نویسنده عرض می شود که آشنائی زدائی به ادبیات محدود نمی شود و دامنه گسترده تری دارد. مثلاً می روی کتابی را بخری و فکر می کنی قیمتش دویست تومان است، اما وقتی کتاب را برمی داری، می بینی فروشنده، آشنائی زدائی کرده است و برچسب زده: هشتصد تومان.

یا مثلاً تازه با پنیر کیلوئی صد و هشتاد تومان آشنا شده ای، می روی بخری، می بینی فروشنده در عرض دو روز، آشنائی زدائی کرده و قیمت آن را رسانده به دویست و بیست تومان.

برای کاری در اداره ای سراغ یکی از آشنایان می روی، می بینی طرف، خودش را به آن راه زده و اصلاً تو را نمی شناسد. این هم نوعی آشنائی زدائی است.

نسخه تازه

استادان ادبیات برای تصحیح بوستان سعدی به مقابله معتبرترین نسخه های خطی این کتاب پرداخته اند. اینجانب نسخه دیگری از این کتاب یافته ام که بعضی

از ابیات آن با متون چاپ شده، قدری تفاوت دارد. مثلاً بیت معروف:
بر احوال آن مرد باید گریست
که دخلش بود نوزده، خرج بیست
در نسخه خطی اینجانب به این صورت آمده است:
بر احوال آن مرد (ایضاً زن) باید بریست
که دخلش بود هیچ و خرجش دو بیست

یک سؤال

چرا آنهایی را که دخالت در امور پزشکی می‌کنند می‌گیرند و تعزیر می‌کنند،
اما به آنهایی که دخالت در امور ادبی می‌کنند، کاری ندارند؟!

دیوان عشقی

ما فکر می‌کردیم میرزاده عشقی، از شاعران معاصر ایران است،
اما تذکره ریاض العارفین تألیف آفتاب رای چاپ پاکستان ثابت
کرده است که عشقی از شاعران قدیم و معاصر همام تبریزی بوده
است.

مصحح محترم این تذکره، در فهرست اعلام از دیوان عشقی نام برده و
خواننده را حواله داده به صفحه ۳۴۵. با هم به آن صفحه رجوع
می‌کنیم:

... همام‌الدین تبریزی (وفات ۷۱۴ هـ) از تلامذه خواجه نصیرالدین طوسی
علیه‌الرحمه بوده و به صحبت شیخ سعدی علیه‌الرحمه رسیده و با
خواجه هارون پسر خواجه شمس‌الدین محمد جوینی صاحب دیوان عشقی
داشته.

تکلیف

شعری از پابلو نرودا را به سبک مترجمان نشریات پروگرس به فارسی
برگردانید:

خطر

به من گفتند: هی بپا نیفتی

به روی تخته‌ای با این کلفتی
در این سوز هوا یخ بسته هر چیز
مواظب باش، ورنه می خوری لیز
بدو گفتم مواظب هستم ای یار
نمی‌افتم زمین در راه دشوار
ولی افتادم و بشکست پایم
نمی‌دانی که می‌سوزد کجایم...

سوانح زندگی

از کتابهای موجود در کتابخانه ما یکی هم دیوان سلیمی تهرانی است. با بخشی از سوانح زندگی شاعر که از مقدمه دیوان انتخاب کرده‌ایم آشنا شوید:

○ در مراجعت او از شیراز بر فراز قله قادرآباد، با دلاوری شاگرد راننده که ناچار خود را به زیر چرخهای جلوی ماشین انداخت، از سقوط اتومبیل به ته دره عمیق مانع گردید، وگرنه جان سپرده بود.

○ در بازگشت از همدان بر اثر ریزش برف سنگین و مسدود شدن گردنه آوج، ماشین به سوی دره پیش‌رفته، ولی با اصابت به صخره بزرگی متوقف شد و چون با شش نفر دیگر در خطر بودند، او شبانه به تنهایی در هوای طوفانی و بوران برف، ماشین و سایرین را ترک کرد و شتابان به سوی همدان عزیمت نمود. پس از یک ساعت ونیم راهروی تند به پاسگاه امنیه در نزدیکی محلی به نام صادق‌آباد رسید. یکی از مأمورین سوار امنیه را با دو تن روستائی و شش رأس چهارپا به محل حادثه فرستاد و جان مسافرین را از خطر نابودی نجات داد...

○ هنگام خدمت در بانک به سال ۱۳۲۲ چند جای دست چپش شکست و پس از چهار ماه معالجه بهبود حاصل کرد.

○ هنگامی که در مدرسه علمیه تحصیل می‌کرد، غروب روزی بارانی به بام رفته در اثنای گردانیدن سنگ بام غلطان به حیاط خانه سقوط کرد، ولی به هلاکت نرسید.

اندرز به شاعران

شاعر گرامی، آقای سید رضا محمدی نوش آبادی، صاحب دیوان گلریز،
به شاعران معاصر اندرزی داده است که چاپ مجدد آن خالی از فایده
نیست:

ای شاعران ملک جم و در زیان عجم
دارم نصیحتی به شما جمع دوستان
بهر سلامت خود و اهل و عیال خود
باید که چند نکته نیارید در زیان
بگذشت آن زمان که ز میخانه حرف بود
هم از شراب و جام و هم از خال گلرخان
چشمان مست و تیر مژه از مد اوفتاد
سیمین ساعد و لب شکرین، و ابروی کمان
چون جمله شاعران عجم کار کشته‌اند
«سید رضا» تو هم مده اندرز و پندشان

وظیفه

شاعری وطن‌پرست، یک شعر میهنی سروده است. آن را بخوانید و تفسیر
کنید:
گیسوانت
پناهم
عشقت
زندگانیم
و تنت
وطنم
تفسیر:
باز هوای وطنم
وطنم
آرزوست!

معاصر بودن

در شماره‌های ۲۵ و ۲۶ مجله خودمان، دوستان شاعر، نویسنده، مترجم، نقاش، پژوهشگر، منتقد، بنا، نجار، خواربارفروش و دیگر اصناف محترم همه از معاصر بودن نوشته بودند، اما بعضیها عکسهایشان معاصر نبود و صداهاشان با سیماهاشان نمی‌خواند.

عکس یکی مال زمانی بود که در جلسات سه‌شنبه دوره مشروطه شرکت می‌کرده. عکس یکی مال زمانی بود که به کافه شهرداری (بوت‌کلاب) می‌رفته و سوار چرخ فلک یا قایق می‌شده. یکی عکس بیست سال قبلش را داده که تازه آن وقتها هم نگاتیو بوده! یکی عکسش را از جایی برش داده که معلوم نشود سرش نخ نما شده است. بعضیها هم عکس چند سال بعدشان را داده‌اند تا شهادت خود را ثابت کرده باشند.

غیر از اینها عکسهایی هم چاپ شده بود که جالب بود. یکی چشمهایش از حلقه زده بود بیرون. انگار از مطلبی که نوشته، خودش هم تعجب کرده است. یکی انگار حبه قند توی دهانش دارد. یکی انگار دو استکان رفته بالا (البته چای قند پهلوا). یکی عکسش از مطلبش بیشتر بود. یکی مثل پرتقال فروشهای کنار خیابان استانبول افتاده بود. یکی مثل شعبان استخوانی به روبه‌رویی چشم‌غره رفته بود و روبه‌رویی قیافه کاملاً مظلومانه‌ای به خود گرفته بود. یکی با علامت اختصاری (ع - ص) مثل دل‌های میدان تره‌بار یا قاچاقچی‌های میدان گمرک بود! چند نفر هم توی کادر سفید بودند که عکسشان را باید خودتان بکشید. کاریکاتورستی می‌گفت از دوستان هنرمندی که زحمت من را کم کرده‌اند، کمال تشکر را دارم.

اخبار کتاب

استاد سیف‌القلم شیرازی سرانجام بعد از چندین سال کوشش و تلاش پیگیر، موفق شدند گلستان سعدی را به نظم درآورند. این اثر با خط و تذهیب زیر چاپ رفته و قرار است به صورتی بسیار نفیس منتشر شود. دل‌لان محترم می‌توانند با پرکردن فرم تقاضا مبلغ بیست هزار ریال به حساب بریزند و از ساعت چهار صبح با عوامل خود توی صف خواجه تاجدار بایستند!

استاد نامبرده، تألیف دیگری را آغاز کرده‌اند و آن به نثر درآوردن بوستان سعدی است. ایشان در نظر دارند بعد از این کار مهم، شاهنامه ژول مول را از فرانسوی و بوف کوررا از انگلیسی به فارسی ترجمه کنند.

معرفی یک چهره

تقی رضوی از دهه پنجاه در مجامع ادبی ظاهر شد. از سال ۵۰ با شرکت در چند مجلس ترحیم ادبی به جمع شاعران و نویسندگان پیوست. نامش در زیر چهار تا آگهی ترحیم و تسلیت آمده، در سه کتاب اشعاری به او تقدیم گردیده و در یک جا نیز از او به خاطر خواندن کتابی قبل از چاپ، تشکر و قدردانی شده است. با اینکه چندین مهمانی داده، تاکنون نام و اشعارش در صفحات شعر مطبوعات نیامده است. اما چون یک جعبه پرتقال برای ما آورده است، لازم دیدیم شعری از او در صفحه خودمان چاپ کنیم.

می‌گویم
گنبد دوارم را
به صندوقی
پرتقالی
می‌افتد
که رنگ و روی تو دارد.

مردم آزاری

فهرست اشعار کتابی را روی کاغذی نوشتیم بردیم پیش یکی از مفسران شعر امروز و گفتیم این را برای ما تفسیر کن:

رنگین کمان
نیلی
کاش سنگ
غم آوا
سفر تلخ
نقاشی
چشم‌انداز

رها

آن سوی شیشه‌ها

و او این‌طور تفسیر کرد: جایی که رنگین‌کمان نیلی باشد باید با سنگ زد آن را شکست و آوای غم سر داد و سفر تلخی را در چشم‌انداز شبیه به نقاشی آغاز کرد و در آن سوی شیشه‌ها، رها شد.

یک راه حل

بچه که بودیم چون پول نداشتیم سینما برویم، پولهایمان را روی هم می‌گذاشتیم می‌دادیم به یکی از بچه‌ها که برود فیلم را ببیند، بعد بیاید برای ما تعریف کند.

حالا هم می‌شود این کار را کرد. مثلاً ما که پول ندایم کتابهای چند جلدی را بخریم می‌توانیم پولهایمان را روی هم بگذاریم بدهیم یک نفر کتاب را بخرد و بخواند و داستانش را برای ما تعریف کند.

خبر

دوستی از مجلس ختم یکی از مشاهیر برمی‌گشت. گفتم: «چرا مرا خبر نکردی؟»
گفت: «انشاءالله دفعه بعد.»

بزرگداشت

در مراسم بزرگداشت استاد فرات، از نگارنده این سطور خواستند پشت تریبون بیاید و چند کلمه‌ای درباره آن شادروان سخنرانی کند.
نگارنده پشت تریبون رفت و گفت: «استاد از بزرگترین مشوقین من در شعر بودند.»

یک نفر از ردیف جلو داد زد: «برای همین است که هیچی نشده‌ای.»

پاسخ به یک نامه

یکی از خوانندگان اعتراض کرده است: حیف از شما نیست که صفحه‌تان را با کلماتی نظیر «ادرار» و «ریستن» بیالایید؟ ما از شما تصور دیگری داشتیم.
در پاسخ به این خواننده گرامی عرض می‌شود که ما هم خواستیم طبق مد

روز عمل کنیم، و راستش این جعفرآقای ماست که ما را به این کار تشویق کرد. جعفر آقا می‌گفت همان‌طور که پیش بچه‌ها کتاب بدون عکس صنار نمی‌ارزد، پیش ما هم مجله‌ای که فحش نداشته باشد. دهشاهی ارزش ندارد. هر مجله و روزنامه‌ای را باز می‌کنی، می‌بینی پر از فحش و بدویراه است و نویسندگان محترم چیزهایی را به مخاطب حواله می‌دهند که ما را کاملاً از خماری درمی‌آورد. ما هم دیدیم اگر مطلب بودار دیگری بنویسیم، وابسته به استکبار جهانی می‌شویم. این بود که گفتیم مطلبمان را طوری بنویسیم که هم بودار باشد و هم دردسری نداشته باشد. به هر حال این پوست موزی بود که جعفرآقا زیر پای ما انداخت.

دو انتقاد

آقای تقی رضوی طی نامه‌ای نوشته‌اند: یکی دو شماره است که شاخ را بند کرده‌ای به ما و شعرهای ما را در صفحه خودت دست می‌اندازی ما که کوتاه آمده‌ایم، اما جنابعالی می‌گویند پول می‌گیرید که ما را دراز بفرمایید. خواننده عزیز می‌نام مستعار. گیلانی نامه‌ای ارسال داشته‌اند و نوشته‌اند: رفیق‌بازی هم حدی دارد. یکی دو شماره است که رفیق‌تان تقی رضوی را در صفحه خودتان مطرح می‌کنید. شایع شده است که جنابعالی از طرف مربوطه پول می‌گیرید که درازش کنید.

ارشاد

بعضیها ما را ارشاد می‌کردند که وقتی می‌خواهی کاری انجام بدهی، از روی دست بزرگترها نگاه کن. از قدیم هم گفته‌اند نگاه به دست ننه کن، مثل ننه غریبه کن. ما هم که بچه حرف گوش کنی هستیم، به نصیحت آنها عمل کردیم. وقتی دیدیم بزرگترها یمان پيله کرده‌اند به فردوسی، گفتیم ما هم گیر بدهیم به سعدی و دو بیت از غزلهایش را تفسیر کنیم:

من که با مویی به قوت برنتابم، ای عجب

با یکی افتاده‌ام کو بگسلد زنجیر را!

تفسیر: لابد طرف مربوطه، خلیل عقاب بوده که زنجیر پاره می‌کرده و سینی

جر می‌داده.

به زیر بار تو سعدی چو خر به گل درماند

دلت نسوخت که بیچاره بار من دارد
تفسیر - شعر مال زمانی است که شاعر را به کار گل گرفته بوده‌اند و برای این
و آن بازی می‌کرده و با چنین بار سنگینی بعید نیست دچار عوارضی هم شده
باشد که کمتر از عوارض شهرداری نیست.

پرسش و پاسخ

آقای حکایتی

ما دو سه سال است که داریم برای شما نامه می‌نویسیم، اما شما جوابمان را
نمی‌دهید. نکند مثل بعضی از نویسندگان، شما هم برای نامه نوشتن حق التحریر
می‌خواهید.

یکی از دوستان

آقای یکی از دوستان

مسئله این نیست که شما می‌فرمایید. اگر ما برای شما نامه نمی‌نویسیم،
علتش این است که می‌ترسیم فردا دعوامان بشود و شما برداری فتوکپی نامه
اینجانب را در روزنامه چاپ کنید و بگویید فلانی وابسته به دربار شاه سلطان
حسین صفوی بوده است.

دلیل

از دوست نویسنده‌ای پرسیدم: «چرا کتاب چاپ نمی‌کنی؟»
گفت: «حق التالیف که نمی‌دهند، هیچ، باید دوهزار نسخه کتاب را خودم
بخرم و به دوستان تقدیم کنم، چون عادت ندارند بروند کتاب را بخرند.»

گزینۀ اشعار

ما از ناشران گله داریم که برای چاپ گزینۀ اشعار، همه‌اش می‌روند سراغ
شاعران اسم و رسم‌دار قدیمی. مگر امروزها چه گناهی کرده‌اند که نباید از آنها
گزینۀ اشعار دریابید. برای اینکه این سنت ناپسند را بشکنیم، خودمان یک گزینۀ
اشعار درست کرده‌ایم از مجمعه شعر یکی از شاعرهای معاصر:

سیب سفت چانه
چانه‌ات آسمان دوری است
پر از کلاغان ریش بنانت.
چانه‌ات صخره محکمی است،
که می‌توانم از فرازش
فریاد بزنم.
چانه‌ات سیب سفتی است
که دندانهایم را به توحش وامی‌دارد...

بخش رزمی
ای شاخسار زیتون
با تنت استتارم کن،
از چشم بندگان،
و شکوه این لحظه را
پرچم فرازا!
تا به هزاران مدال گل
بشکفم.

جریان زیر پل و باقی قضایا
چانه‌ات آسمان ازلی بود
که با چانه‌ام چفت شد
و اینچنین بود که افق پدید آمد
...

می‌لغزم
جریان می‌یابم
و دوباره گیر می‌کنم
زیر پل درختین بازوانت...

توصیه می‌کنیم فدارسیون کوهنوردی بخش زیر را روی تابلویی بنویسد و
در قلّه توچال نصب کند:

کوله بار بوسه بر دوش
پنجه بر شانه‌هایت می‌افکنم
به زمین پا می‌فشارم
از تو بالا می‌کشم
قلبم بر سینه‌ات
چکش می‌کوبد...

موج چهارم

بعد از موجهای اول و دوم و سوم شعر، اینک موج چهارم فرامی‌رسد، با
فرستنده‌ای قوی. گیرنده‌هایتان را آماده کنید:

من موج می‌فرستم
موج می‌فرستم:
«فریاد...»

فریاد...

فریاد...

سینه‌ام را پر کرده‌ای،

دوستت دارم!

تا چشم‌هایم آمده‌ای،

دوستت دارم!...

پیچ هرز

آن قدر نامت را به زبان می‌رانم
آن قدر یادت را در ذهن می‌پیچانم

تا هرز شوی

آهک

...خون دل من به سان جوهر

لیقه‌ست، رگان من به آن در

...

بگذار بجوشم از غم اینک
ساکت ننشسته هرگز آهک

نقطه چین

در روزنامه کیهان مورخه ۶۹/۲/۲۲ خبری به این شرح آمده بود:
«نگهبان موزه تاریخ طبیعی دانشگاه شیراز به جرم تخریب حیوانات
نگهداری شده، از سوی شعبه ۱۴ دادگاه کیفری یک شیراز به ۵ سال زندان
محکوم شد.

وی به دنبال شکایت رئیس این موزه و به اتهام ۷ مورد تخریب از قبیل
چیدن سبیل پلنگ، ریش بز، دم گرگ، پشم میش و... دستگیر شد و دادگاه با
توجه به محتویات پرونده، او را به ۵ سال حبس محکوم کرد.»
ما از این نگهبان دفاع می‌کنیم و به عرض می‌رسانیم که اگر نگهبان مزبور
سبیل و ریش حیوانات را چیده، روزنامه هم دم خبر را چیده است، زیرا اشاره به
۷ مورد تخریب کرده و فقط از چهار تای آنها نام برده و جای سه تا را نقطه چین
گذاشته.

از این گذشته، در جایی که آدمها دم و دست و زیانشان به راحتی چیده و
تخریب می‌شود جرم نگهبان فوق‌الذکر قابل اغماض است. می‌گویید نه، بروید
از آغامحمدخان قاجار بپرسید.

بخش آگهی‌های تجارتي

همان‌طور که تلویزیون قبل از شروع فیلم سینمایی آگهی‌های تجارتي پخش
می‌کند، ما هم قبل از شروع حالا حکایت ماست، نظر شما را به چند آگهی
تجارتي جلب می‌کنیم.

این آگهی در کیهان شنبه ۳۰ تیر ۶۹ چاپ شده بود:

طبل محرم ویژه ایام سوگواری جهت مساجد، حسینیه‌ها و تکایا سایزهای
۲۸ و ۲۶ و سایدارم و جفت‌سنج به نهادهای انقلابی و حسینیه‌ها با ارائه معرفی
نامه یک عدد طبل رایگان هدیه می‌گردد.

این آگهی هم در کیهان چهارشنبه ۱۶ خرداد ۶۹ به چاپ رسیده بود:

سه خواجه در قیطریه
تلفن، گاز، شوفاژ، پارکینگ، انباری، فروشی.
این هم یکی دیگر از آگیهای چاپ شده:
گوسفند زنده (قربانی)
تحویل در منزل با قصاب
این هم یک آگهی دیگر، قابل توجه کارمندان دولت:
آموزش شنا در منزل شما
قبلاًها! کت و شلوارها توی کوچه‌ها راه می‌افتادند و داد می‌زدند: «کت...
شلوار... پالتو... می‌خریم.»

یا این صدا را می‌شنیدیم: «شیشه خورده... نون خشکی... می‌خریم.»
و یا این صدا را که از خودمان درمی‌آوردیم:
«آب حوض می‌کشیم، آفتابه می‌دزدیم، پیرزن خفه می‌کنیم!»
حالا که همه چیز مدرنیزه شده، کت و شلوارها و نمکیهای سطح بالا توی
روزنامه آگهی می‌دهند. نمونه‌اش این آگهی است:
«مس، آلومینیوم، کتاب، روزنامه، مجله، خریداریم.»

چنانکه افتد و ندانی

دوستی که از تبریز آمده بود، می‌گفت روی تابلوهای مغازه‌ای دیدم
نوشته‌اند: «فروشگاه زهر». اتفاقاً برای دفع آفات نباتی، باغچه‌نزلمان احتیاج به
سمپاشی داشت. رفتم توی مغازه و مقداری سم خواستم.
فروشنده نگاهی به سراپایم انداخت و گفت: «غریبه‌ای؟»
گفتم: «نه، چطور مگه؟»
گفت: «مگر نمی‌بینی اینجا فروشگاه لوازم خانگی است؟»
پرسیدم: «پس چرا بالای مغازه‌ات نوشته‌ای فروشگاه زهر؟»
خندید و گفت: «فروشگاه زهر نیست، فروشگاه زهره است. یک سال است
که «ه» آن افتاده، وقت نمی‌کنیم بچسبانیم.»
از این تابلوهایی که یکی دو حرف، یا یکی دو کلمه آن افتاده باشد، فراوان
است. حتماً شما هم دیده‌اید.
در یکی از کوچه‌های اطراف میدان خراسان دیدم روی تابلویی، درشت

نوشته‌اند: گریه صادقی».

هرچه دور و بر را نگاه کردم، اثری از گریه ندیدم. جلوتر که رفتم دیدم نوشته‌ی تابلو در اصل «گرمابه صادقی» بوده است که «ما»ی آن افتاده! باید به موشهای آن کوچه خبر بدهیم تا خیالشان راحت باشد.

جالب‌تر از اینها شعارهایی است که روی دیوار بزرگراهی روبروی میدان تره‌بار هاشمی نوشته‌اند. این شعارها سالها پیش با دو رنگ سرخ و سیاه نوشته شده است. به مرور زمان، رنگهای سرخ پاک شده و فقط رنگهای سیاه مانده است. همه‌اش یادمانده. یکیش این است: «پیروزی زاییده خون شهدا است». «خون شهدا» با رنگ سرخ نوشته شده بود که پاک شده رفته. حالا ملاحظه بفرمایید از آن شعار چه مانده است.

ضایعات

صحبت از تابلو شد، اجازه بدهید از یک تابلوی دیگر هم بگوییم. روی تابلویی دیدیم نوشته‌اند: «ضایعات شما را خریداریم». هرچه فکر کردیم ما چه ضایعاتی داریم که بفروشیم، دیدیم چیزی نداریم. غیر از عمری که ضایع شده است و کاغذهایی که داریم با نوشتن ضایع می‌کنیم. ضمناً افرادی هم که زیر فشارهای شدید اقتصادی دچار ضایعات سنگینی! شده‌اند، می‌توانند به این مؤسسه مراجعه فرمایند.

جادوی هنر

می‌خواستیم اعتراض کنیم به آن دسته از افرادی که محور تکنولوژی ژاپن و بعضی از کشورهای صنعتی دیگر شده‌اند و احساس «خودکوچک‌بینی» می‌کنند و خودمان را دست‌کم گرفته‌اند.

در همین خاک پاک خودمان ما می‌توانیم هلیکوپتری بسازیم که پروانه‌هایش بایستد و خودش بچرخد و تیر در کند.

تکنولوژی ما به‌ویژه در زمینه هنر از کشورهای دیگر پیشرفته‌تر است. در کدام یک از کشورها می‌توانند با این مهارت روی فیلمی سناریوی دیگری پیاده و یا موسیقی دیگری سوار کنند و روح فیلمساز هم خبر نداشته باشد؟

در کدام یک از کشورهای پیشرفته می‌توانند از فیلمی طوری فتوکپی تهیه

کنند که در آن فقط مردها حرف بزنند و زنها فقط لباسشان معلوم باشد و یا به صورت اشباحی نامشخص درآیند؟

در کدام یک از کشورهای صنعتی تلویزیون می‌تواند مسابقه فوتبالی را تابستان در ایتالیا نشان دهد و تماشاچیان کره‌ای را با لباس زمستانی به تماشای آن بنشانند؟

به اینها می‌گویند معجزه تکنولوژی و جادوی هنر. از قدیم هم گفته‌اند: «هنر نزد ایرانیان است و بس».

پس لرزه

یکی از خوانندگان ما به نام آقای ع. شکرچیان متخلص به «شکر» از قزوین شعری برای ما ارسال کرده‌اند همراه با توضیحی که در زیر می‌خوانید:
آقای حکایتی!

در جراید، شاعران زیادی را دیدم که برای زلزله شعر گفته‌اند مثل این شعر که در اطلاعات ۳۱ تیرماه ۶۹ چاپ شده بود:

باز آتش زد به جان خسته جانان زلزله

باز ویران کرد ملک عشق و ایمان زلزله

تا گذشت از خطه تبریز و تهران بس عجول

کرد اطراقی غمین در شهر گیلان زلزله

اما ندیدم هیچ شاعری برای «پس لرزه» شعر گفته باشد. چون خطر پس لرزه، کمتر از زلزله نیست، اینجانب شعری برای پس لرزه سروده‌ام:

شکسته بام دلم زیر بار پس لرزه نفس نمانده مرا از فشار پس لرزه

کند خراب هرآن چیزرا که مانده به جا بستر بود ز زمین لرزه کار پس لرزه

اخبار کتاب

○ «نارضائی خلاق» نام کتابی است که ترجمه آن به پایان رسیده و در دست حروفچینی است.

○ «هیچکس کامل نیست» نام کتابی است که پس از لیتوگرافی به دست چاپ سپرده خواهد شد.

○ جلد دوم کتاب «تاریخ ادبیات ایران» تألیف ادوارد براون پس از اتمام

ترجمه روانه لیتوگرافی خواهد شد.

○ تقی رضوی شاعر معاصر به شمال مسافرت کرده است تا مجموعه شعر «جنگل بی درخت» را بسراید. این کتاب در دست الهام است.

○ ع. شکرچیان قرار است پس از نوشتن خاطراتش آنها را به دست چاپ بسپارد. این کتاب در مرحله تصمیم است.

○ انتشارات «فتیله دانش» قصد دارد رمان تازه‌ای را که گابریل گارسیا مارکز قرار است در آینده بنویسد، پس از ترجمه به چاپ برساند.

اثر انگشت

در صفحات مجله‌ای زیر شعر هر شاعری جای انگشت چاپ شده بود. یکی از شاعران می‌گفت: «معنی چاپ اثر انگشتها این است که ما باید برویم در کلاسهای نهضت سوادآموزی شرکت کنیم».

گفتم: «برو شکر کن.»

گفت: «شکر برای چی؟»

گفتم: «برای اینکه این ور آن رو شعرت به جای اثر انگشت، جای پا چاپ نکرده‌اند.»

پاسخ به شاعران

پاسخ مسئول صفحه شعر یکی از مجلات به یکی از خوانندگان:

مسجد سلیمان - آقای منصور. م

«اسب» نجیب شکیل و راهوار شمارسید. به زودی ناظر جولان آن خواهید بود.

پاسخ مسئول شعر «دیدار با شاعران» مجله خودمان به یکی دیگر از

شاعران:

دوست گرامی آقای رسول (اسیر) مراغه.

اشعار ارسالی که از دل پردرد برآمده و از قلم بر کاغذ سفید دویده بود

ملاحظه شد.

و پاسخی دیگر از همان مسئول به شاعری دیگر:

ضمناً یک بیت از غزل ارسالی را چاپ می‌کنیم تا خودتان به ایراد و اشکال

آن پی ببرید:

ما سوختگان سوز عشقیم مجنون صفتان کوی عشقیم
و این از آن بیتهایی است که اصلاح قافیه‌اش، سروصدا ایجاد می‌کند.
و این هم پاسخی دیگر از مسئولی دیگر به شاعری دیگر:
دوست محترم آقای ح. م. سیلاب از ابرقو، اشعارتان بسیار روان است، فقط
کمی طولانی است. شیرطبعتان را ببندید و مواظب باشید چکه نکند.

ابیات برگزیده

از غزلیات برگزیده دکتر سید محمود پورحسینی که در صفحهٔ محفل شاعران
چاپ شده، دو بیت برگزیده را به چاپ دوم می‌رسانیم که گویا برای بازشدن
زبان، بسیار مفید است:

نابهنگام آمدی، هنگامه برپا کرده‌ای

در دل نظارگان خویش غوغا کرده‌ای

گر سخن گویم به وصف روی تو محمودوار

این ایاز لال را امشب تو گویا کرده‌ای

بد نیست یک بیت گزیده هم بخوانیم از غزل مرتضی امیری که در مجلهٔ آدینه

چاپ شده بود و جنبهٔ منکراتی دارد:

هجوم باد، لباس از تن اقاقی کند

به باغبان برسان رفت آبروی درخت!

اعادهٔ حیثیت

روزنامه‌ای در صفحه‌ای تیتراژه بود: «کمک ده میلیون ریالی یک کارمند به
زلزله‌زدگان».

عده‌ای از کارمندان دولت در نامه‌ای برای ما نوشته‌اند:

ما کارمندان هیچ‌گونه نسبتی با شخص یادشدهٔ فوق که آبروی ما را برده است

نداریم و بدین وسیله اعادهٔ حیثیت می‌کنیم.

برخورد شدید

روزنامه‌ها از قول رئیس راهنمایی و رانندگی نوشته بودند: «با اتومبیلهایی که

نقص فنی دارند شدیداً برخورد خواهیم کرد».

یکی از بزرگان طایفه بنی هندل می‌گفت: «داداش، مرگ من یواش! با این برخورد شدید، نقص فنی ما بیشتر خواهد شد».

مکتبهای ادبی

آقای رضاسید حسینی نویسنده و مترجم گرامی سالها تحقیق کرده و کتاب *مکتبهای ادبی* را نوشته است. به نظر ما این کتاب ناقص است و به بعضی از مکتبها نپرداخته. یکی از مهمترین مکتبهای ادبی و غیرادبی، «مکتب ریالیسم» است که این روزها پیروان زیادی دارد. برای تکمیل کار این محقق، یادآور می‌شویم که «ریالیستها» کسانی هستند که مطالبی را از اینجا و آنجا برمی‌دارند و سرهم‌بندی می‌کنند و با جلد گالینگور و قیمت بالا به کتاب‌خرها می‌فروشند و از بی‌مایگی به مایه می‌رسند.

عکس مستعار

آقای حکایتی!

ما شما را خوب می‌شناسیم و می‌دانیم چه شکلی هستید. چند بار هم در جاهایی ذکر خیر جنابعالی بود، ما از شما دفاع کردیم. مثلاً یک جا گفتیم به این نوشته‌ها نگاه نکنید، خودش آدم خوبی است. چند نفر عکس شما را که بالای مطالبتان چاپ می‌شود نشان دادند و گفتند به قیافه‌اش نمی‌آید. می‌خواستیم از جنابعالی سؤال کنیم چرا عکس واقعی خودتان را چاپ نمی‌کنید؟

یکی از ارادتمندان

آقای یکی از ارادتمندان!

ما اول خواستیم با اسم مستعار این مطالب را بنویسیم. گفتند مگر اسم خودت چه عیبی دارد؟ گفتیم مگر در آن لطیفه عبید نخوانده‌اید که عمران نامی را در قم می‌زدند؟ گفتند بی‌خود می‌ترسی، آن ماجرا مال زمان عبید بوده. بالاخره رضایت دادیم و گفتیم باشد اسم خودمان را می‌گذاریم. اما ناراحت بودیم از اینکه چیز مستعاری در بساط نداریم. گفتیم حالا که نشد اسممان را مستعار کنیم، عکسمان را مستعار می‌کنیم. و حالا می‌بینیم که خیلی به نفعمان شده است. چون اخیراً برای برخورد با اهالی قلم، بعضیها شیوه‌هایی ارائه داده‌اند که باید اقدامات احتیاطی را به عمل آورد. مثلاً یکی از استادان دانشگاه در پاسخ به

حرفهای اخیر میرزا احمدخان یک دستورالعمل غذایی داده‌اند که باید به کتاب هنر آشپزی رزا منتظمی اضافه شود. در این گرانی و کمبود تخم مرغ، ایشان می‌نویسند: مقداری تخم مرغ می‌خرید، آن را آب‌پز می‌کنید و چند روز در مجاورت آفتاب می‌گذارید و با مبلغی بسیار کم و شاید هم به رایگان مقدار زیادی گوجه‌فرنگی لهیده و فاسد شده می‌خرید و موقعی که سختران از خانه‌اش بیرون می‌آید، روی سر و صورتش املت درست می‌کنید.

ایشان برای سفره کردن شکم سختران نیز توصیه‌هایی کرده‌اند که می‌تواند قابل توجه علاقه‌مندان باشد. پس می‌بینید که ما حق داریم عکس مستعار چاپ کنیم.

عملیاتها

قبل از عمل

آقای سید محمد تقی رضوی نیکوطلب شکرابی قصد دارد مجموعه‌ای از آثار شاعران معاصر را منتشر کند. در یکی از مجلات معروف ادبی، آقای ع. شکرچیان متخلص به «شکر» شرحی بر اشعار آقای شکرابی می‌نویسد که بخشی از آن چنین است:

س. م. ت. ر. ن. شکرابی یکی از ارکان مهم شعر امروز ایران است. شعر او چنان تشکلی دارد که اگر با قیچی ریزریش کنید و جلوی باد بگیرید، باز برمی‌گردد و مثل اولش می‌شود. شعر رضوی شکرابی به قدری نرم و انعطاف‌پذیر است که مثل ماهی از دست آدم لیز می‌خورد و به دریا می‌پیوندد تا به آبهای نامکشوف برسد و مرواریدهای غلتان را در بر بگیرد و دوباره برگردد.

بعد از عمل

کتاب آقای رضوی با عنوان «گلدسته رضوی» درمی‌آید. هیچ اسم و اثری از آقای شکرچیان در آن نیست. شرحی دیگر به قلم «ع. ش.» بر اشعار آقای رضوی در همان مجله معروف ادبی چاپ می‌شود. بخشی از آن را می‌خوانیم:

جوآنک مزلفی به نام تقی رضوی (رضوی سنی ازش گذشته و موهایش تقریباً ریخته است) اخیراً کتابکی آبکی بیرون داده است به نام «گلدسته عمه»، چون این دسته‌گلی که آب داده فقط به درد عمه‌اش می‌خورد. عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو. این کتاب البته فوایدی هم دارد. در گرمای تابستان

می شود به جای بادبزن از آن استفاده کرد و یا با قرارداد آن زیر پایه میز لقی میز را گرفت.

سخنان بزرگان

دو زن خودرو بزرگ و گران جلو من پاکت سیگاری را با چانه و چند موز را بی چانه زدن خریدند.

یکی از نویسندگان

– شکل خوروها را بکشید.

مرز بین دو آلمان برداشته می شود، آلمانیها به هم نزدیک می شوند. بمب اتمی شهر هیروشیما را نابود می کند کارشناسان آمریکایی به ژاپن می روند. در ایران زلزله می آید، محقق زلزله شناس فرانسوی، زندگی رودباریها و زنجانیهای جامانده از قهر طبیعت را از نزدیک می بینند. گام اول شناخت، آشنایی با خویشتن و آدمهایی است که در گذشته کشور ما زندگی می کرده اند...

یکی از نویسندگان دیگر

– چی گفتیم!؟

یکی از آثار ارزشمند ادبیات فارسی شاهنامه فردوسی است.

یکی از نویسندگان

– شیره را خوردیم، شیرین است.

– شیخ ابوالپشم

خطوط چهره اش اول در هم رفت، بعد باز شد و ترکید و سرانجام بی حرکت ماند، چون کشمشی در آتش که اول بچروکد، بعد بترکد و بجهد، بعد بیلاسد و دیگر تکان نخورد.

یکی از نویسندگان دیگر

– به این می گویند اوضاع کیشمیشی.

جلوگیری

اگر نسوان محترم کمی از جفاهای خود بکاهند و رعایت بعضی موازین را بفرمایند، آقایانی که می توانند مصدر کارهای مفیدی باشند، دست از شعر و شاعری برمی دارند و به جای قلم، ابزار دیگری به دست می گیرند.

بانوان محترمه با این اقدام شایسته می‌توانند به نحو چشمگیری از ضایعات کاغذ جلوگیری به عمل آورند و مشکل کمبود کاغذ را تا حد زیادی حل کنند.

بازیهای کودکان

– بگو طشت.

– طشت.

– بشین برو رشت.

○

– بگو حکایت.

– حکایت.

گریه پرید به سایه‌ت.

○

– بگو نقت.

– نقت.

دودش به چشم ما رفت.

یک پیشنهاد عملی

نظر به اینکه ذکر خیرهایی که در مطبوعات از اهل قلم می‌شود همه شبیه هم هستند و اهالی قلم بدون استثناء وابستگان به غرب و صهیونیسم بین‌الملل و استکبار جهانی و دربار شاه سلطان حسین می‌باشند، پیشنهاد می‌شود، جراید شریفه فرم ثابتی چاپ کنند که فقط جای اسامی در آن خالی باشد. مثل بعضی از فرمهای استخدامی ادارات دولتی و یا بعضی از نقدهای ادبی.

برای سهولت کار و صرفه‌جویی در وقت می‌توانند این فرمهای چاپی را برای خود صاحبان عله بفرستند و آنها خودشان فرمها را پر کرده برای مطبوعات مربوطه ارسال نمایند.

گلایه

یکی از هموطنان عزیزمان تلفن کرده بود که وزیر نیرو در مصاحبه تلویزیونی خود در هفته دولت گفته آبی که پشت سدها جمع می‌شود یک

مقدارش به مصارف کشاورزی می‌رسد و بقیه تصفیه می‌شود و جهت شرب در اختیار ملت مسلمان ایران قرار می‌گیرد. می‌خواستم بپرسم پس تکلیف اقلیتها چه می‌شود؟ لابد فکر کرده‌اند آنها به آب احتیاجی ندارند.

چند پاسخ

خیرالامور

آقای حکایتی!

برداشته‌اند شعر ما را در مجله‌ای از وسط چاپ کرده‌اند. نظر شما در این مورد چیست؟

یکی از شعرا

آقای یکی از شعرا

اولاً بسیار کار خوبی کرده‌اند، چون گفته‌اند خیرالامور اوسطها غیر از وسط خیابان. ثانیاً دیگر صدایش را درنیاورید، چون یک نفر شعر شما را به همان صورت خوانده بود و از آن تعریف می‌کرد.

کاغذ ناوارده

زلفعلی نصفه گیلکی از روستای شبلی بندر آستارا یک کاغذ ناوارده برای ما فرستاده است. ما این نامه را از بالا خواندیم، سر در نیاوردیم. از پایین خواندیم، سر در نیاوردیم. از چپ خواندیم، از راست خواندیم، سر در نیاوردیم. جلوی نور گرفتیم، پشتک‌وارو زدیم، باز هم سر در نیاوردیم. انگار همه‌اش لغات و اصطلاحات محلی بود. آن را داده‌ایم به یکی از شاعران معاصر که لغت معنی شعرش از شعرش بیشتر است. امیدواریم ایشان بتوانند، با توضیحات مفصل خود، ما را در ترجمه و خواندن این نامه یاری کنند.

انجمن ادبی

آقای اکبر اکسیر نوشته‌اند:

در ماضی بعید در مکتبی دو پسر بودند که اولی پسر وکیل مجلس بودی و آن دیگری پسر آژدان مفلس.
روزی بین ایشان مشاجره درگرفتی که: پدر من وکیل است و قانونگذاری

بی‌بدیل و هر ماه سی هزار تومان گرفتی و قانون مملکت وضع کردی پدر تو که باشد؟...

آن دیگری که فیس و افادهٔ پسر وکیل را دید زیان به سخن گشود و با کمال خونسردی گفت: پدر تو ماهها زحمت کشیدی و قانون وضع کردی و ۳۰ هزار تومان مواجب گرفتی اما پدر من با گرفتن سی تومان به قانون پدرت...! ایشان البته گفته‌اند حالا حکایت کیست و گزارشی از یک انجمن ادبی فرستاده بودند. اما مطلبشان چون خیلی «بودار» بود، چاپ آن را موکول کردیم به زمانی دیگر در جایی دیگر. فعلاً به چاپ شعر یکی از اعضای آن انجمن بسنده می‌کنیم:

کشته‌ای شمع وفا را با تفنگ دوستی
تا کنی زخمی شبی پای پلنگ دوستی
سازگاریها نمودم با تو در ایام عمر
لیک ما را در ریودی لوله‌نگ دوستی
با دلی آتشفشان دیوانه در زنجیز عشق
آتش ما را تو بنشان با شیلنگ دوستی

تابلو

یکی از روانپزشکان به سبک آگهیهای تجارتي، روی تابلوی مطب خود نوشته بود:

تخلیهٔ عقده، تشخیص ترکیدگی بغض و گرفتگی دل.

در غرب خبری نیست

باید اعتراف کنیم که ما هم دچار غرب‌زدگی بودیم و همیشه فکر می‌کردیم که غربها کمتر اشتباه می‌کنند و به کتابهای غربی خیلی اعتماد داشتیم. مثلاً ما یک دایرةالمعارف داریم که پیش از این در هر موردی به آن مراجعه می‌کردیم و آن را در هر زمینه‌ای حجت می‌دانستیم. خوشبختانه روزنامه‌ای با چاپ یک مقالهٔ غرب‌ستیزانه ما را از این اشتباه درآورد. مثلاً فهمیدیم «اریش ماریار مارک» رمان‌نویس آلمانی که بعدها به تبعیت آمریکا درآمد، از طایفهٔ غرب‌ستیزان بوده است.

دایرةالمعارف ما چند اشتباه دیگر هم دارد که با تشکر از نویسنده محترم آن روزنامه آنها را بدین وسیله تصحیح می‌کنیم.

دایرةالمعارف ما نوشته رمان «در جبهه غرب خبری نیست» حاصل تجربیات نویسنده در جنگ جهانی اول است. در حالی که چنین نیست. «در غرب خبری نیست» کتابی است در مایه‌های «غرب‌زدگی» مرحوم جلال آل احمد.

دایرةالمعارف ما نوشته این کتاب در سال ۱۹۲۹ منتشر شده، در حالی که به نوشته روزنامه یادشده رمارک آلمانی صدوبیست سال پیش فریاد می‌زده که «در غرب خبری نیست». به این ترتیب دایرةالمعارف ما تاریخ تولد نویسنده را هم اشتباه نوشته است نویسنده‌ای که ۱۲۰ سال پیش چنین فریادی می‌زده، به هیچ وجه نمی‌توانسته متولد ۱۸۹۸ باشد.

نوبل برای بورخس

همان نویسنده در همان روزنامه و در همان تاریخ، نه تنها اشتباهات دایرةالمعارف ما را تصحیح کرده است، بلکه به تصحیح اشتباهات آکادمی سوئد نیز پرداخته و از روی خیرخواهی به بورخس جایزه نوبل داده است.

اشعار تکان‌دهنده

در صفحه آگهی‌های یکی از روزنامه‌های عصر دیدیم نوشته‌اند: «فروش ارزان دستگاههای تکان‌دهنده». آگهی مناسبی است. در جایی که مرتباً درباره زلزله و پس‌لرزه اشعار تکان‌دهنده‌ای سروده می‌شود، دیگر نیازی به این جور دستگاهها نیست. مثل این شعر که در مجله فضیلت چاپ شده است:

ویرانم

دیروز مرا

زلزله‌ای سخت گرفت

گریانم

ای آبادی آبی‌ا

بیا و بساز مرا

با خشت خنده‌هایت

از این به بعید می‌توان «خشت خنده» را هم به مصالح ساختمانی اضافه کرد.

عبور و مرور

برنامه دیدنیهای تلویزیون یک بابایی را نشان می‌داد که از این‌ور دیوار چین وارد می‌شود و از آن‌ورش درمی‌آید.
می‌خواستیم به آن بابا بگوییم عبور کردن از دیوار به آن کلفتی که کاری ندارد، اگر مردی بیا از مو عبور کن. مثل یکی از سرهنگان شاعر:
طومار طره‌اش را مومو مرور کردیم
باریک‌تر ز موئیم، کز مو عبور کردیم

چای دارچین

سابق بر این، سلمانیهایی بودند که توی کوچه و خیابان سر و صورت اصلاح می‌کردند. شاید حالا هم در بعضی از جاها باشند. این سلمانیهایی که سماور حلبی هم داشتند و از مشتریان خود با چای دارچین پذیرایی می‌کردند. هنوز هم وقتی کسی از سلمانی بیرون می‌آید و جای پا روی شانه‌هایش دیده می‌شود، می‌گویند یارو سرش را چای دارچینی زده!
این چای دارچینی مربوط به سلمانیهایی نمی‌شود. می‌توان به طور چای دارچینی به امور دیگر نیز پرداخت. مثلاً درس داد، آواز خواند، نقد نوشت، حالا حکایت ماست نوشت، نرخ تعیین کرد، وکیل و وزیر شد و حتی شعر سرود. چنانکه شاعری از مملکت فارس سروده است:

تویی که باده صدساله در زمین داری
شراب و میخک و هل باگزانگبین داری
زالال خون من انگار چای کمرنگ است
به طعم، تازه‌ترش کن که دارچین داری

شعر فرسایشی

یک شعر سه قسمتی به نام فرسایش در یکی از روزنامه‌های صبح چاپ شده بود. اولین فرسایش را می‌خوانیم:

هنگام که

داس درو می‌کند

چینه‌های گنجشک را

چاک

زفاف علف را

به تجربه می‌نشیند

و گاو از نشخوار

فرو می‌ماند

از ناگزیری

گرازیدن را

آقای قدرت باقری که این شعر فرسایشی را برای ما ارسال داشته است خود

نیز شعری به اقتضای آن سروده‌اند:

در شبی به این تاریکی

که هیچ گنجشکی

نمی‌کند جیک‌جیکی

اگر مرا بخواهید

هستم در همین نزدیکی

پیدا شده

این آگهی در روزنامه اطلاعات ۱۹ مهر ۶۹ چاپ شده است:

یک جلد شناسنامه با مقداری کوپن خواربار پیدا شده. صاحب شناسنامه

آقای... می‌توانند با تلفن... تماس حاصل نموده و شناسنامه خود را دریافت

دارند.

— کوپن خواربار چی شد؟! —

اطلاعیه

آقای عینعلی قلی‌زاده ملقب به بیکارالدوله زنجانی در نامه‌ای توجه ما را به

اطلاعیه‌ای رسمی که در تابلو اعلانات یک از واحدهای دانشگاه آزاد اسلامی

نصب شده بود جلب کرده است:

بسمه تعالی

قابل توجه دانشجویان محترم

در صورتی به اعتراض دانشجویان نسبت به نمراتشان ترتیب اثر داده می‌شود که مبلغ پانصد ریال به حساب شماره... بانک ملی شعبه... واریز کرده و فیش آن را در اداره امور مالی دانشگاه به ثبت رسانده باشند.

تعطیلات خود را چگونه گذرانید

پسرمان گفت: «بابا تو هیچ وقت روزهای تعطیل ما را جایی نمی‌بری. اگر زنگ انشاء بپرسند تعطیلات خود را چگونه گذرانید، ما نمی‌دانیم چه بنویسیم.»

می‌خواستیم بگوییم انشایتان را بدهید ما خودمان می‌نویسیم. اما دیدیم هر دفعه که ما انشاء نوشته‌ایم بچه‌ها نمره کم گرفته‌اند و معلمشان گفته است این حرفهای گنده گنده به سن و سال شما نمی‌آید.

عوامل زیادی باعث شده بود بچه‌ها خاطره‌ای نداشته باشند. یکی از آنها نداشتن حوصله بود. چون حوصله‌ای که ماهانه از اداره می‌گیریم، به جایی نمی‌رسد.

از منزل خواستیم حلقه ازدواجش را بفروشد تا بتوانیم مختصر خاطره‌ای برای بچه‌ها تهیه کنیم. حلقه خود من قبلاً صرف خاطره دیگری شده بود. حلقه ازدواج منزل به فروش رفت، اما مبلغ به دست آمده برای تهیه خاطره کافی نبود. منزل پیشنهاد کرد از شاعران کلاسیک ایران کمک بگیریم. او با شعر معاصر میانه‌ای ندارد و می‌گوید این کتابها را خوب نمی‌خرند. همیشه طرفدار مؤلفان زرکوب و جلد گالینگور است.

در قفسه کتابخانه‌ام دیگر چیزی نمانده بود. یک بار وحشی بافقی و اهلی شیرازی کمکمان کردند پول گازوئیل خانه را دادیم. یک بار حزین لاهیجی و نشاط اصفهانی یک سبد گل و یک جعبه شیرینی برایمان فراهم کردند تا بتوانیم به ملاقات فامیلی که تازه از بیمارستان مرخص شده بود برویم. یک بار هم که مهمان داشتیم با پول قصاب کاشانی توانستیم نیم کیلو گوشت چرخ کرده بخریم. بین شاعران کلاسیک غیر از فردوسی و سعدی و حافظ دیگر کسی نمانده بود که بتواند به ما کمک کند. چاره‌ای نبود. نمی‌شد بچه‌ها بی خاطره بمانند.

برای اینکه این بزرگان را تحویل بگیرند به پیشنهاد منزل از نفوذ رزا منتظمی و ذبیح‌الله منصوری استفاده کردیم.

سرانجام به همت اهل قلم عازم شمال شدیم تا خاطره‌ای برای بچه‌هایمان فراهم آوریم.

بین راه یکی از لاستیکهای ماشینمان ترکید و پول حلقه ازدواج منزل صرف خرید یک حلقه لاستیک شد. به نظرمان آمد مراسم عقدکنان است. ما یک حلقه لاستیک کوچک به انگشت منزل می‌کنیم و منزل یک حلقه لاستیک کوچک به انگشت ما. مدعوین گرامی هم به جای مبل، روی حلقه‌های لاستیک نشسته‌اند. در شمال جلوی هتلی که ظرفیتش تکمیل بود و خواهش کرده بود سؤال نفرماییم، ماشینمان خاموش کرد. رفتیم به دفتر هتل و خواستیم به جای اتاق خالی، چند نفر بیایند ماشین ما را هل بدهند. آمدند و گفتند هر هلی بیست تومان. گفتیم باشد. منزل و پسرمان هم کمک کردند. باز ما به نظرمان آمد که فردوسی و سعدی و حافظ و ذبیح‌الله‌خان و رزا خانم دارند ماشینمان را هل می‌دهند.

شب را توی جنگل خوابیدیم. راویان اخبار آورده‌اند که شب حیوانات درنده به ما نزدیک می‌شده‌اند، ولی ما چنان خرناسه‌ای می‌کشیده‌ایم که آنها پا به فرار می‌گذاشته‌اند.

صبح روز بعد به بهای هشتاد تومان ماشین را راه انداختیم و به تعمیرگاه بردیم و تا ظهر با اهالی بیت همان‌جا ماندیم. وقتی کار تمام شد، دیدیم هرچه داشته‌ایم داده‌ایم به لوازم یدکی و تعمیر ماشین و چیزی برای تهیه خاطره بچه‌ها نمانده است.

منزل گفت: «تا ماشین خرج دیگری روی دستمان نگذاشته برگردیم تهران.»

گفتیم: «پس خاطره بچه‌ها چه می‌شود؟»

پسرمان گفت: «به حد کافی تهیه شده.»

یک نوع معامله

در یکی از شماره‌های روزنامه اطلاعات نویسنده‌ای برای اینکه ازدواج موقت را برای خوانندگان مشتاق شیرفهم کرده باشد، نوشته بود: «اگر ازدواج دائم را به غذا خوردن از طریق معمول (دهان) تشبیه کنیم، نکاح موقت غذا خوردن از

طریق بینی (سرم) می باشد».

در یکی از شماره‌های روزنامه رسالت هم صاحب‌نظری در مصاحبه‌ای برای شيرفهم کردن طرف گفته بود: «بنده این خودکار را می‌خواهم بفروشم، این خودکار را به دو گونه می‌توانم در اختیار شما قرار بدهم. یک وقت اصل خودکار را به شما می‌فروشم مثلاً به قیمت یک تومان. پول را می‌گیرم خودکار را تحویل می‌دهم، خودکار مال شما است. این یک نوع معامله است. یک نوع معامله هم این است که شما نیاز به خودکار دارید می‌خواهید با آن بنویسید. یک تومان از شما می‌گیرم این خودکار را به مدت یک روز به شما اجاره می‌دهم. عقد اجاره است، عقد بیع است. این هم عقد است، آن هم عقد است. هیچ فرقی با هم نمی‌کند. منتها اینجا شما می‌توانید به صورت اول به صورت دائم از این خودکار استفاده کنید، در صورت دوم می‌توانید به طور موقت از آن استفاده کنید».

آن نویسنده که سرم را مثال زده است، شاید زیر سرم نبوده باشد، ولی این صاحب‌نظر به نظر می‌رسد هنگام گفتگو با خبرنگار، خودکاری در دست داشته و آن را مثال زده است.

باز جای شکرش باقی است که طرف مصاحبه، بیل باغبانی یا میل زورخانه دم دستش نبوده.

بر همین منوال اگر پیش برویم، بعید نیست در نشریه داخلی سندیکای کامیون‌داران بخوانیم که ازدواج دائم یعنی دنده ماشین و ازدواج موقت یعنی کمک‌دنده یا لاستیک زاپاس. یا در مجله صدا و سیما بخوانیم ازدواج دائم یعنی شبکه اول و ازدواج موقت یعنی شبکه دوم. گاهی برنامه‌های شبکه دوم جذاب‌تر از شبکه اول است. یا در خبرنامه اتحادیه دلالان بخوانیم، دائم یعنی خانه نوساز چند میلیونی و موقت یعنی خانه کلنگی. از نظر امور اداری و استخدامی هم ازدواج دائم، می‌شود کارمند رسمی، ازدواج موقت، می‌شود کارمند قراردادی. برای کارمند روزمزد هم باید نوع دیگری پیدا کرد و اسمش را گذاشت برخورد نزدیک از نوع سوم.

جمله را باش!

جمله‌ای از کتاب شش مقاله ادبی آندره موروا چاپ دانشگاه تهران انتخاب کرده‌ایم. لطفاً سه بار پشت سر هم آن را بخوانید:

«من روی جاده‌های سیاه، که چون جویباری از مایع سیاه‌رنگی که از جریان بازنمی‌ایستند بودند، پرواز می‌کنم».

غزل ناب

شاعری برای یار بلند بالای خود غزلی سروده بود که مصراع اول آن، این طوری بود:

خواستم بوسم لبش را نردبان پیدا نشد
و این غزل را فرستاده بود برای یکی از مجلات فکاهی که چاپش کنند. مجله مزبور برای اینکه غزل با اشکالات منکراتی روبرو نشود، آن را به این صورت چاپ کرده بود:

خواستم گیرم سبیلش نردبان پیدا نشد
که برخورد نزدیک از نوع سوم است.

نمونه‌های نثر دلاویز فارسی

بعضی از مترجمان، ناشرانی که ویراستار ندارند و فکر می‌کنند پول دادن به ویراستار دور ریختن آن است را پیدا می‌کنند و کتابهایی که خواننده فراوان دارد و خوب فروش می‌رود را به آنها می‌سپارند و خوانندگانی که به نثر دلاویز فارسی علاقه دارند را سر شوق می‌آورند.

نمونه‌هایی از نثر دلاویز فارسی که از مقدمه کتاب ریشه‌های آسمان اثر رومن گاری انتخاب کرده‌ایم را می‌خوانید:

□ او در این کتاب از یک سو ماجراهای جنبشهای آزادیخواهی سیاهان در راه کسب استقلال، آزادی و برابری، و از سوی دیگر تلاش اروپاییهایی را که به ادعای خود برای نگاهبانی و حفاظت محیط زیست به آفریقا پا نهاده‌اند را تصویر می‌کند.

□ او به طرزی ماهرانه مبارزان ضد فاشیست فرانسوی را که پس از شکست آلمان نازی در لباس لژیونر، شکارچی، کاشف و جهانگرد به قاره سیاه سرازیر شده‌اند را رو در روی مبارزان جوان این قاره قرار می‌دهد.

□ با طنزی گزنده و بدبینانه و گاه حتا نامنصفانه، تمام دستاوردهای تاریخی و مقدمات آن را به کثافت می‌کشد.

رومن گاری را مجسم کنید در حال به کثافت کشیدن دستاوردهای تاریخی و مقدمات آن.

ادبیات دلالی

استادان و محققان گرامی آنقدر در زمینه‌های مختلف سیر کرده‌اند که دیگر جایی برای ما نگذاشته‌اند: سیری در ادبیات غرب، سیری در شعر فارسی، سیری در آفاق غزل فارسی، سیری در دیوان شمس، و چند تا نقطه.

دیدیم تنها چیزی که برای ما مانده، ادبیات دلالی ایران است. پس سیری می‌کنیم در این ادبیات.

□ شما حتماً هنداونه به شرط چاقو خریده‌اید. اگر هم نخریده باشید، دیده یا شنیده‌اید. در ادبیات دلالی چیزهای مشروط دیگری هم هست که یکیش این است:

اقساط. برنج گیلان با شرط پخت به کارمندان.

بعید نیست فردا چنین چیزهایی هم بخوانیم:

چای لاهیجان با شرط دم به کارمندان.

روغن حیوانی با شرط انگشت به کارمندان.

□ بعضی آگهی‌ها هم ضد و نقیض است، مثلاً یک جا نوشته‌اند: «عجله

نکنید» و جای دیگر نوشته‌اند: «بشتابید». یک جا نوشته‌اند: «به چند نفر جوان

فعال نیازمندیم» و جای دیگر نوشته‌اند: «به چند نفر کارگر ساده و مسن در محیط

کاملاً زنانه نیازمندیم!»

این هم قابل توجه کارمندان عزیز: «یک شرکت تولیدی نیاز مبرم به دو

دستگاه ماشین تویوتا و مرسدس بنز دارد».

و این هم قابل توجه کسانی که بچه‌های شلوغ دارند: «به چند نفر سرویسکار

فوری نیازمندیم».

وصف بهار

سردبیر مجله پیغام داد که شماره دیگر مجله، شماره مخصوص نوروز است،

اگر در وصف طبیعت و بهار شعری بسرایید بسیار مناسب خواهد بود.

ما هرچه به خود فشار آوردیم، دیدیم طبع شعرمان یاری نمی‌کند و فرشته

الهام به ما رو نشان نمی دهد. می خواستیم برویم سراغ متصدی صفحه «در محفل شاعران» و از ایشان شعری وام بگیریم که آقای ع. شکرچیان متخلص به «شکر» از در درآمد. گفتیم ای شکر! با شعری از شکرستان خود در وصف طبیعت و بهار، کام خوانندگان حکایت خانه را شیرین کن. گفت باشد سر فرصت. گفتیم امکان ندارد، همین حالا تولید کن تا به مصرف برسانیم. گفت چون کارگاه تولیدی ما تعطیل شده است، اجازه بفرمایید از دیوان استاد اسماعیل طالشیان فالی بگیریم. زیرا خود استاد در مقدمه دیوان فرموده اند: از این کتاب می توانید برای گرفتن فال هم استفاده نمایید».

گفتیم پس فالی بگیر. گرفت. این غزل آمد:

باد بهار آمد به چه نسیم خوش
بوی نگار بر مشامم زد ابر نعیم خوش
طعم زمین سر برآورد چمن به جوش
با دست طبیعت بزد از سر صمیم خوش
خوش سر رسید کار دهقان و برزگر
آب و زمین گاو آهن همه آیند ندیم خوش
تخم بهاره و کود بر زمین زنند
تا سرزند ز نور آفتاب دیم خوش
مردم روند به تماشای سبز و خرمش
تا می خورند در کنار رحیم خوش
ای طالشیان با باد بهار صبحدم ورزش کن
بر روح خود نشاط ده در نسیم خوش

انتشارات

با اینکه وزارت ارشاد این روزها کمی سخت گرفته است و می گوید ناشران باید کارت صلاحیت داشته باشند، باز هم به تعداد ناشران اضافه می شود.

یکی از ناشران چنین اعلام کرده است:

از آن سوی مرزهای دور آمده ایم

با منطق روشن حضور آمده ایم

گرمیم و کتاب سرخ آتش دل ماست

ما در پی انتشار نور آمده‌ایم
ناشر نوپای دیگری برخلاف اغلب ناشران که می‌ترسند کتاب شعر چاپ
کنند، در یک برنامهٔ رادیویی به چاپ اشعار پرداخته است، از جمله اشعار
دوبیتی:

دلم رام اشارت لب توست
خط و مشقش عبارات لب توست
به قربان دوبیتی‌های لبخند
که چاپ انتشارات لب توست

کارت صلاحیت

سابق بر این بعضی از بانوان محترمه برای بعضی مشاغل شریفه باید کارت
بهداشتی می‌گرفتند. حالا حکایت ناشران است که برای نشر کتاب باید کارت
صلاحیت داشته باشند.
البته در مثل مناقشه نیست.
باز جای شکرش باقی است که برای سرودن شعر و نوشتن داستان کارت
صلاحیت نمی‌خواهند.

شعر نو در خدمت آگیهای تجارتي

دوستمان آقای اکبر اکسیر از آستارا نوشته‌اند: اخیراً شرکتهای تبلیغاتی برای
پیشبرد شعر نو و کمک به مردمی شدن آن برای تبلیغ کالاهای تجارتي و آفیش
فیلمهای سینمایی از شعر شاعران معاصر استفاده می‌کنند. مثل (تنها صداست
که می‌ماند) برای تبلیغ یک نوع نوار کاست و (آب را گل نکنیم) و (خانهٔ دوست
کجاست؟) در فیلمها. اگر شعر نو برای شاعرش پولساز نبوده، برای صاحبان کالا
سودآور بوده است.

بعید نیست فردا در مطبوعات بینیم مؤسسات ترمیم مو در کنار عکس
کله‌ای کچل این شعر نیما را نوشته‌اند:

می‌تراود مهتاب

می‌درخشد شبتاب

یا می‌بینیم دکتری زیر داروی گیاهی رفع یبوست این شعر سهراب سپهری را

چاپ کرده است:
کفشهایم کو؟
یا این شعر منصور اوجی را:
چهجهی می شنوم
و یا ببینیم برای تبلیغ خمیردندان از این شعر شاملو استفاده کرده‌اند:
دهانت را می‌بویند نازنین!

مرغ سحر

اخیراً در زمینه پوشش بانوان محترمه اقدامات مفیدی صورت گرفته است. برای بررسی مسائل آنان سمیناری تشکیل گردید و در تلویزیون، برنامه میراث زمان ساخته شد. در همین زمینه، استادان و صاحب‌نظران نیز به ایراد سخنرانی پرداختند و پرده از اسراری برگرفتند که بسیار جالب و آموزنده بود. مثلاً ما تا حالا فکر می‌کردیم که ترانه معروف «ای مرغ سحر»، ترانه‌ای است ضد استبدادی و در حال و هوای آزادیخواهی. ولی یکی از استادان محترم دانشگاه در یکی از برنامه‌های رادیویی ضمن حمله به ملک‌الشعراء بهار، ثابت کرد که این ترانه به طرفداری از کشف حجاب ساخته شده است.

یکی از مهندسان معمار نیز در برنامه میراث زمان تلویزیون اظهار داشت که کار به جایی رسیده است که حتی حجاب ساختمانها را برداشته‌اند. ما ضمن تأیید اظهارات فوق، یادآور می‌شویم حافظ نیز طرفدار بی‌حجابی بوده است و باید تکلیف او را هم روشن کرد. دلیل از این بهتر:
حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم

ابهام و ابهام

بهترین نمونه‌های صنعت ابهام و ابهام را می‌توان در صفحه پاسخ به نامه‌های بعضی از مجله‌ها پیدا کرد. چند نمونه از آنها را عیناً از مجله (-) نقل می‌کنیم:

□ همدان - برادر کمیل - م - الف.

۱ - اشکال ندارد.

□ لارستان - برادر، گ - ر - م - ر - ز - ج.

نذر شما باطل است و نباید آن عمل را انجام دهید.

□ مشهد - برادر، الف - ح ۱۰/۴۸

شما سالمید و هیچ جای نگرانی از آن جهت نیست و دلیل آن حالت همان عمل است.

□ تبریز - برادر، س - براری - تک.

برداشتن پول بدهکار بدون رضایت او جایز نیست و دزدی به حساب می‌آید.

□ نائین - خواهر، ف - ر - ز.

۱ - فضله مارمولک نجس نیست.

□ بم - برادر، ان - یو.

تمام مواردی که نوشته‌اید گناه است.

□ مسجد سلیمان - خواهر - م - خ.

ازدواج با او صلاح شما نیست ولی در رابطه با آن اتفاقی که افتاده است توضیح کافی نداده‌اید.

زالاسیدی

یکی از آشنایانمان به تازگی یک کارگاه تولید پوشاک دایر کرده است. این آشنا که فکر می‌کرد ما زبان انگلیسی‌مان خوب است، به حکایت‌خانه مراجعه کرد و از ما خواست چند تا کلمه انگلیسی به او پیشنهاد کنیم تا روی لباسهای تولیدی‌اش چاپ کند. نوشتیم ZALASIDI و دادیم دستش.

پرسید: «زالاسیدی یعنی چه؟»

گفتیم: «زالاسیدی، ترکیبی است از مالاسیدی و زاییدی»

گفت: «این که توهین به مصرف‌کننده است؟»

گفتیم: «تو کاریت نباشد، بیشتر مصرف‌کننده‌ها دنبال چیزی هستند که

حروف لاتین داشته باشد و به معنایش کاری ندارند.»

امضاء

آقای شکرچیان طوماری پیش ما آورد و گفت: «لطفاً زیر این را امضاء

بفرمائید.»

پرسیدیم: «برای چی؟»
گفت: «در محله ما یک نفر زده دهن یک نفر دیگر را سرویس کرده، حالا ما داریم علیه ضارب، استشهاد محلی جمع می‌کنیم.»
گفتیم: «به ما چه مربوط است؟»
گفت: «آخر دیدیم شما زیر هر چیزی را که برایتان می‌آورند امضاء می‌کنید، گفتیم این یکی را هم بیاوریم شما امضاء بفرمایید.»

قدرت دید

مدتی بود حس می‌کردیم سوی چشممان کم شده است. چند روزی چشممان را با چای تازه دم شستشو دادیم و خودمان را بستیم به آب هویج، دیدیم فایده‌ای نکرد. پیش دوست چشم‌پزشکی رفتیم. چشممان را معاینه کرد و گفت: «بینایی‌ات خوب است و جای نگرانی نیست.»
گفتیم: «شما به این می‌گویید بینایی؟»
پرسید: «پس بینایی به چه می‌گویند؟»
گفتیم: «به چیزی که بعضی از مقاله نویسها دارند. مثلاً نویسنده محترمی در جریده شریفه‌ای، در مقاله‌ای علیه ابتذال غرب، نوشته بود: چرا فیلم هملت که در آن لبهای پسر و دختر به چند میلیمتری هم می‌رسد در سینماها در حال نمایش است؟ حالا شما بفرمایید ما قدرت دیدمان خوب است یا نویسنده‌ای که توانسته از ته سینما این چند میلیمتر را تشخیص بدهد؟»

دلیل

غنی کشمیری بیتی دارد که بیشتر به درد سازندگان فیلم کارتون می‌خورد و می‌شود از آن در فیلم مورچه‌خوار استفاده کرد:
میانی با نزاکت همچو مور آن دلستان دارد
پر از مور است شمشیری که بر موی میان دارد
این بیت هم خیلی ما را گرفت. چون تویش سگ آمده است:
مگر زد خنده دندان‌نما بر روی سگ، لیلی
که از شادی نگنجد استخوان در پوست، مجنون را
و این هم یک بیت شیرین، قابل توجه آقای شکرچیان:

نباشد از تغافل گر به ما گویا نمی‌گردد
لب او بسکه شیرین است، از هم وا نمی‌گردد.
حالا چرا بند کرده‌ایم به غنی کشمیری؟
برای اینکه از معاصران که می‌نویسیم بعضیها زیر سیلی درمی‌کنند و
بعضیها هم به ریش می‌گیرند و جواب سلام ما را نمی‌دهند، به همین دلیلی سراغ
یکی از قدما رفتیم که نتواند به ما چشم‌غره برود.

ادبیات تلفنی

روزنامه‌ای در یک رپرتاژ آگهی نوشته بود: «با حضور جمعی از اهالی محل،
یک سوپرمارکت تلفنی آغاز به کار کرد. دارندگان کارت اشتراک این سوپرمارکت
با یک تلفن می‌توانند کالاهای مورد نیاز خود را در منزل تحویل بگیرند.»
این نشان‌دهنده پیشرفت و تکامل جامعه است. با یک تلفن برای آدم غذا از
رستوران می‌آورند و باقی قضایا!

یکی دیگر از نشانه‌های پیشرفت جامعه، مطبوعات تلفنی و نویسندگان و
شاعران تلفنی هستند. از مجله‌ای به شاعر محترمی تلفن می‌زنند که هفته دیگر
مصادف با فلان چیز است. شعری در بحر خفیف بسرا که بیشتر از هفت بیت
نباشد. یا مطلبی بگو که سائزش یک و جب باشد. وقتی هم که مجله درمی‌آید
می‌بینی «کره و پنیر» را «پره و کنیر» کرده‌اند.

پرسش و پاسخ

یکی از خوانندگان پرسیده است چرا بعضی از خواننده‌ها موقع آواز خواندن
چشمشان را می‌بندند و دستشان را روی گوششان می‌گذارند؟
عرض شود برای اینکه صدای خودشان را نشنوند و چشمشان به شنونده‌ها
نیفتند.

منابع خبری

سانسورهای خبری و دسترسی نداشتن به منابع موثق گاهی باعث می‌شود
تا بعضی از رسانه‌های گروهی خبرهایی شبیه به این پخش کنند:
یک مکانیک مصری که با تراکتور از کرانه باختری رود شاه‌حسین عبور

می‌کرد اظهار داشت در یکی از کوچه‌های فرعی جنوب شرقی بیروت سببی منفجر شده و در گلوی عده‌ای گیر کرده است.

از یک استراق سمع

همه به من می‌گویند چرا در امور داخلی ما دخالت می‌کنی و می‌خواهی زندگی ما را از هم بپاشانی. من کجا دخالت کرده‌ام، فقط به دخترم گفته‌ام چرا شوهرت برایت طلا نمی‌خرد، چرا دستبند و گردن‌بند نمی‌خرد، چرا مانتویت را عوض نمی‌کنی، این مدل قدیمی شده است. دامادمان که الهی بگویم خدا چه کارش کند به خواهرهای زنش می‌گوید نیروهای مشترک به سرکردگی مادر عیال. من بد کرده‌ام به دخترم گفته‌ام تو هم باید مثل دخترخاله‌هایت ماشین و آپارتمان شمال شهر داشته باشی؟ من راحتی او را می‌خواهم. من فقط گفته‌ام این شوهر به دردت نمی‌خورد و باید سرنگون شود، شما اسم این را می‌گذارید دخالت در امور داخلی دیگران؟

حکایت بعضیها

سلطانی در جنگی شکست می‌خورد و تک و تنها به کوه و بیابان فرار می‌کند. شب بدون سرپناه می‌ماند. ناچار به کلبهٔ دهقانی می‌رود و از او می‌خواهد که شب را آنجا بخوابد. دهقان می‌پذیرد. سلطان که از سردی هوا به خود می‌پیچده می‌گوید: «توی این کلبه، لحافی چیزی نداری که ما رویمان بکشیم؟»

دهقان می‌گوید: «فقط جل و پالان خری موجود است.»

سلطان که می‌بیند چاره‌ای ندارد، می‌گوید: «اسمش را نیاور، خودش را بیاور.»

حالا حکایت بعضی از برنامه‌های رادیویی است که شعر و مطلبی از شاعر و نویسندگانی می‌خوانند، بدون اینکه اسمی از طرف مربوطه ببرند.

حسن ختام

با غزلی عارفانه از دیوان استاد اسماعیل طالشیان در حکایت‌خانه را می‌بندیم:

بیا ای همدم رازم چرا نازم کنی ما را
 بیایم در بورت ترسم چرا گازم کنی ما را
 بی وفا وعده کردی وفا نکردی
 نیایی در برم جانا چرا سازم کنی ما را
 همی نازم جمالت تا بفهمانم کمالت را
 ولی افسوس نمی دانم چرا وازم کنی ما را
 نکردی و مرا یادم ولی چون حق رسد دادم
 تو حق را زیرپا کردی چرا بازم کنی ما را
 گرم جا می زنی ما را گویی رفتم چرا رفتی
 تو که رفتی نگفتی پس چرا نازم کنی ما را
 تو این دم ساقیا می ریز برای طالشیانم
 بیاور بی وفا گفتم چرا نازم کنی ما را

حکایت

دو نفر با هم همسفر شدند و پس از ساعتها، خسته و کوفته به شهری رسیدند.
 اولی گفت: «چه کار کنیم که خستگی مان در برود؟»
 دومی گفت: «برویم حمام، به نوبت همدیگر را مشتمال بدهیم.»
 در حمام، اول، دومی شروع کرد به مشتمال دادن اولی. چی شد! اولی که زیر
 مشتمال سر حال آمده بود و خوش خوشانش شده بود، به دومی گفت: «بزن
 استخوانهایم را خرد کن.»
 دومی دست از کار کشید و گفت: «ما نیستیم.»
 اولی گفت: «چرا نیستی؟»
 دومی گفت: «کسی که به بدن خودش رحم نکند، با بدن ما می خواهد چه کار
 بکند؟!»
 حالا حکایت کیست؟

تشخیص

یکی از شاعران سوپر مدرن، شعری پیش ما آورده بود که درباره آن نظر
 بدهیم، شعر را یک دفعه از بالا به پایین خواندیم، یک دفعه از پایین به بالا، یک

دفعه از راست به چپ، یک دفعه از چپ به راست. چیزی سر در نیاوردیم. مانده بودیم چه بگوییم. اگر می‌گفتیم شعر خوبی نیست، ممکن بود بعداً دیگران بگویند خوب است و آبروی ما برود. اگر می‌گفتیم شعر خوبی است، ممکن بود بعداً منتقدان بگویند شعر بدی است و باز آبروی ما برود. راستش با این نظرهای عجیب و غریبی که درباره شعر و شاعری می‌شنویم، دیگر تشخیصمان را از دست داده‌ایم.

آگهی

این هم یک آگهی تجارتي، فرهنگي، آموزشي، توريستي، زيارتي و غيره: به نام خدا - ساري ... تدریس خصوصی... دارالترجمه انواع زبانها و کنکور تضمینی یکساله دروس عمومی و اختصاصی، ماشین‌نویسی فارسی و لاتین، تایپ انواع مکتوبات فارسی و عربی و انگلیسی - چهارفصل از ۴ صبح تا ۱۰ شب یکسره بدون تعطیل (!) - دروس قبل از دبستان تا بعد از حوزه و دانشگاه (!) و اعزام لیسانس به خارج، جهت کارشناسی ارشد و دکترا (!) مشاور شما در امور تحصیلی داخل و خارج از کشور، استاد بحرالعلوم و باقرالعلوم دروس کلاسیک، کمالی حکیم معرف حضور عامه و خاصه فرهنگیان محترم و رجال دانشمند شهر، مترجم و مدرس خصوصی هر درس...

Profosoor Kamali Hakim...

a superman in teaching...

و باز از ازر (!)

به نام خدا - لطفاً پس از مطالعه و به خاطر سپردن آدرس، به اطرافیان خود بسپارید تا بی‌خبر نمانند و دور نیندازند (!)... اخذ پذیرش و درخواست انواع ویزا یا روادید (تحصیلی، توریستی، زيارتي، تجارتي، درمان بیماری... ملاقات با عزیزان) از کشورهای جهان، ترجمه انواع متون خارجی، آموزش گرامر و قواعد و مکالمات هر زبان دلخواه و مورد علاقه و هر درس کلاسیک مورد نیاز، به کمک انواع کتاب و نوار و فیلم و اسلاید کنکور تضمینی یکساله تمام رشته‌ها، المپیاد ریاضی و فیزیک... با همکاری استادان بنام آقا و خانم... نیمه رایگان... منوچهر کمالی حکیم، منحصربه‌فرد در ایران و جهان

محبوب القلوب، هنوز کشف و شناخته نشده، حل سؤالات امتحانی داخلی و نهایی و اطلاعات بیشتر را از ما بخواهید (باز از همان سوپرمن در امور تدریس و ترجمه و تایپ و غیره)... دارنا، دارالعلم و دارالتحریر و دارالترجمه و کل بیت‌العلم و ایضاً مسجداً، بیت... و بیت‌المقدس و محبوب ۳ تا ۱۳ فروردین امسال و هر سال، کنکور و رفع اشکالی و مرور فشرده درسها برای همه گروههای عمده سنی و جنسی در سطح قبل از دبستان تا بعد از کنکور و حوزه و دانشگاه و اعزام لیسانس به خارج (باز هم جهت کارشناسی ارشد و دکترا)، تقویتی، تجدیدی، تغییر رشته، یکسال دو کلاس، با همکاری دبیران و استادان آقا و خانم... تأمین اتومبیل شخصی کرایه جهت مسافرتها دور و نزدیک به شرط تکمیل فرم قبلی (۱) و انجام انواع کارهای خدماتی در حد توان و چهارچوب قانون و شرع (۱) و محض خاطر شما و خودم حل دقیق سؤالات امتحانی داخلی و نهایی و اطلاعات بیشتر را به هنگام مراجعه و ثبت نام بخواهید.

چند سؤال

آقای ف. ت. مهاجر نوشته‌اند:

آقای حکایتی لطفاً این چند سطر را که در صفحه ۹۵ کلک شماره ۵ آمده - نامه‌های نابوکوف - برای بنده به فارسی راسته حسینی ترجمه کنید:
 «نابوکوف با نغمه‌سرایی میانه‌ای داشت ولی نامه‌های گردآوری شده‌اش را با مقداری غزل نمکین کرده است.»

ایشان باز نوشته‌اند:

ایضاً در کلک شماره ۶ صفحه ۲۰۶ به نقل از فرناندو آرابال نمایشنامه‌نویس «به غایت سوررئالیست» اسپانیایی آمده: «کاسترو سه تا حمام برای خودش درست کرده و دارد کیف می‌کند.»

پرسش من این است که مگر آدم در سه تا حمام چه کار می‌تواند بکند که در یک حمام نمی‌تواند بکند؟

باز اگر فرموده بودند سه تا حمام یکیش سرد است، یکیش ولرم، یکیش گرم، یک حرفی.

آقای ف. ت. مهاجر، ادامه داده‌اند:

و باز در همان کلک ۶ در رثای نویسنده فقید ک. تینا آمده است:
«تو آسمان را نگاه می‌کنی و می‌بینی ناگهان بیست و ششم تیرماه است... و
سایه رفته است و سایه رفته است تا باز در کدام سال ۱۳۰۸ خورشیدی، در کدام
تهران تولد شود.»

آقای حکایتی پرسش من از شما این است که: اولاً: مگر آسمان تقویم
دیواری است که با نگاه کردن به آن آدم بفهمد چه روزی است؟
ثانیاً مگر ما چند تا سال ۱۳۰۸ خورشیدی داریم و چند تهران؟
پاسخ:

آقای ف. ت. مهاجر عزیز!
ما هم عقلمان قد نمی‌دهد. باید با تکمیل فرم قبلی! برویم از استاد بحرالعلوم
پروفسور کمالی بپرسیم.

سبک نو

آقای حمید سبز نوشته‌اند:
در مطب یکی از دکترهای جراح و متخصص دستگاه گوارش تابلویی بر
دیوار نصب شده است که دو خط شعر بدین شیوه در آن نوشته شده است:
«خورشید، هیمه‌ای است مدور که در من است
یک سوزش مکرر پنهانی همواره با من است»

از استاد رضا حمید

خواننده‌ای در زیر آن اضافه کرده است:
این شعر در سبک ثوبواواسیرسم سروده شده و ربطی به کلاسیسم ندارد.

عطش

در صفحه‌ی جوانه‌های اندیشه‌ی روزنامه‌ی اطلاعات ۱۱ اردیبهشت ۷۰ غزلی
خواندیم از شاعره‌ای محترمه که در مصرف آب صرفه‌جویی را جایز نمی‌داند:

من التهاب بارقه بی‌قراری‌ام
معنای عاشقانه شب زنده‌داری‌ام
در عصر آتشین عطش، صبر مشکل است
آری عزیز، منتظر آبیاری‌ام...

قربان حواس جمع

آقای ف. نویسندهٔ بازنشسته نوشته‌اند:

محمدعلی صفریان و صفدر تقی‌زاده، دو مترجم مشهور، همیشه با هم ترجمه می‌کردند و بالای ترجمه‌هاشان نام هر دو کنار هم می‌آمد. به طوری که بسیاری از آشنایان آن دو را با هم اشتباه می‌گرفتند و صفریان را تقی‌زاده و تقی‌زاده را صفریان صدا می‌کردند.

محمدعلی صفریان در امریکا درگذشت. (هرچه خاک اوست عمر تقی‌زاده

باشد.)

این اواخر در تهران یکی از آشنایان، صفدر تقی‌زاده را می‌بیند و از او

می‌پرسد: «ببخشید، شما مرحوم صفریان هستید یا آقای تقی‌زاده؟»

درمان

بعد از شیمی‌درمانی، ورزش‌درمانی، گفتاردرمانی، خنده‌درمانی،

شعردرمانی، آب‌درمانی، و درمانیهای دیگر، چشممان در جراید به بازی‌درمانی

هم روشن شد. درمان بسیار مفیدی است به شرط این که، وسیله و نوع بازی را

هم مشخص بفرمایند.

مطالب بودار

رمانی چاپ شده است به نام جایی چراغی روشن است. فرازهایی از این

رمان را نقل می‌کنیم. کسانی که اعصابشان ضعیف است از خواندن این بخش

خودداری فرمایند.

□ غالباً یادش می‌رود هواکش توالت را راه بیندازد.

□ مامان باز که هواکشو نزدی؟

— من که کاری نکردم که هواکشو بزنم!

□ مگر وقتی که پوشک، مثل اسفنجی که در آب فرو شده، از ادرار بچه اشباع

شده باشد.

□ و پوستشان به ادرار مقاوم می‌شد.

□ این پیش از آن بود که ادرار کند و بمیرد.

□ اول فکر کردم رفته جیش کند، برا جیش می‌رفت بیرون.

□ صبحها قبل از دیگران توالی می‌رفت. صورتش را که می‌شست محتویات بینی‌اش را با سروصدا و سماجت تخلیه می‌کرد. بعد انگار که گلویش از اجسام خارجی پر شده باشد، نوبت اخ و تف‌های ممتدش می‌شد. از دستشویی که بیرون می‌آمد تمام محوطه کوچک آن، مثل محل آب‌بازی بچه‌ها خیس بود...

□ در کشیدن سیفون چندان خوش حافظه نبودند. مژده! بالاخره یک بوی خوش. شاید اشتباه چاپی باشد: □ توی راهرو، ردی از بوی خوش به دماغم خورد. حالا فرازهایی از داستان «خوابهای خیس» را که در مجله سروش شماره ۵۶۰ چاپ شده است می‌خوانیم: این نویسنده هم مثل نویسنده قبلی نثر روانی! دارد.

- به شلوارش دست کشید. خشک بود.
 - مرتضی رفتی دستشویی یا نه؟! □ نره‌خر باز هم که توی جایش شاشیده!
 - حرفی نزد اما صدایش گفت: «شاشوا شاشوا» و فرار کرد.
 - بلند شو لندهورا! نکنه دوباره می‌خوای دریا راه بندازی؟ □ یک لکه خیس سیاه روی تشکی که آویزان بود.
 - خدا مرگم بده. دوباره که شاشیدی.
- باز هم بگویند در کشور ما نمی‌گذارند مطالب بودار چاپ شود.

تعبیر خواب

کتابی به حکایت‌خانه مبارکه رسیده است به نام فرهنگ تعبیر خواب. ما این کتاب را مرور کردیم دیدیم بعضی از خوابها علاوه بر تعبیر نویسنده، نیاز به تفسیر و توضیح و چیزهای دیگر نیز دارد: □ به آب‌زدن: اگر مردی در خواب ببیند که خود را به آب می‌زند، تعبیرش ساده است، این خواب به او تذکر می‌دهد که مثانه‌اش پر شده، باید برخیزد و به محل مخصوص برود.

جمله عربی: التفسیر فی بطن تعبیر!

□ گلیم: یک زن است.

ضرب‌المثل: هرکس باید پایش را به اندازه گلیمش دراز کند.

□ باران: تعبیر دیگرش دفع ادرار است.

ترانه محلی: دیشب که بارون اومد

یارم لب بوم اومد

□ مدفوع، نشانگر پول است. این سمبل بین‌المللی بوده و در تمام فرهنگها

همین معنی را دارد.

تفسیر تصویری: مجسم کنید صندوق بین‌المللی پول را و ایضاً صندوق

پس‌انداز را.

□ نگهداشتن نفس در سینه: نشانگر نگهداشتن مدفوع است.

توضیح = این هم لابد ذخایر بانکی است.

توصیه = لطفاً این شماره را با انبر ورق بزنید.

□ ادرار: در عین حال معنی میل جنسی و شدت عواطف را نیز می‌دهد.

تذکر – مواظب باشید بغضتان نترکد.

□ به همین ترتیب، کلیه‌ها سمبل «سرچشمه احساسات» معرفی شده‌اند.

تفسیر: پس کسانی که سنگ کلیه دارند، مثل آنهایی که دل سنگ دارند، فاقد

احساساتند.

□ زخم معده در خواب یعنی درون‌گرایی.

بیت: در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

□ مرغ خانگی: موجودی سودمند، تعبیر مرغ خانگی آن است که فرد به فکر

کارهای تولیدی و سازندگی افتاده است.

تفسیر: یعنی به فکر تخم‌گذاشتن.

□ زنبور (از هر نوع): نشانگر عشق و عاشقی است.

لطیفه:

بچه اولی: این خانومه چرا شیکمش اومده جلو؟

بچه دومی: زنبوره نیشش زده!

□ اسب در رؤیای زن: نشانگر مرد، داماد، شوهر، معشوق، و مرد آینده‌ال

است.

توضیح: البته برای سواری.

□ اسب بارکش: نشانگر فردی دلسوز، باوفا و پرمحبت است که این فرد کسی جز مادر یا وجود مادرگونه نمی تواند باشد!

توضیح نویسنده: در رؤیاهای امروزی مردم کشورهای متمدن اتومبیل تا میزان زیادی جای اسب را در خواب گرفته است!

□ گاو: تعبیر گاو، زن است، گاو موجودی است که به ما شیر می دهد، غذا می دهد، پس وقتی در خواب ظاهر شد، نشانگر یک زن به تمام معنی است. — خود خانمها می دانند و این نویسنده.

□ زرد: رنگ زرد در عین حال نشانه بزدلی و ترس هم هست.

توضیح و اوضحات: پس بیخود نیست که می گویند یارو زرد کرده.

□ خانه: خانه در خواب نشانگر بدن انسان و به طور کلی وجود اوست. — نویسنده کتاب بعداً می پردازد به سوراخ و منفذ در دیوار خانه!

□ بالاخانه: نشانگر مغز یا ذهن هوشیار صاحب خواب است.

تأیید: پس اینکه می گویند یارو بالاخانه را اجاره داده، درست است.

تجسم فضایی: حالا که بدن انسان را به عنوان خانه در نظر گرفته اید، مجسم کنید بالکن، ایوان، تاقچه، در جلویی، در عقبی، هال و نشیمن، حیاط خلوت و انباری را.

□ کشتی: کشتی به خودی خود، در خواب نشانگر زن و طبیعت زنانگی است.

مصراع: کشتی نشستگانیم، ای باد شرطه برخیز!

□ اتومبیل سواری: اگر فردی اتومبیل خود را در خواب دید، منظور خواب خود اوست، اگر این اتومبیل در جایی نقص داشت (مثلاً چرخ)، خواب بین در همان ناحیه از بدن (ناحیه پا) کسالت و ناراحتی دارد.

تفسیر: با همین تعبیر می توانید اتومبیل شخصی، اتومبیل کرایه ای را هم مجسم کنید، همچنین ماشینی را که چهار چرخش هوا رفته، یا اتومبیلی را که لوله آگزوزش صدا می دهد، یا بنزینش تمام شده، یا چرخش پنجر شده، یا ترمزش بریده، یا اوراق شده، به همین منوال می توان مجسم کرد کسی را که زیر ماشین رفته است.

- ایستگاه راه آهن: نشانگر زن است!
- احتیاط: نمی شود حرفی زد، چون رئیس ایستگاه اینجا ایستاده است.
- رسیدن به ایستگاه راه آهن: نشانگر مرگ است.
- چه عرض کنیم؟! —
- سلاح زنگ زده: اگر سلاح زنگ زده باشد و یا خواب بین مشاهده کند که فشنگ ندارد، تعبیرش احساس ناتوانی در بعضی امور است.
- راه حل: خواب بین سلاح یاد شده را یا باید بخواباند توی نفت که زنگ نزند. یا مراجعه کند به ستاد رسیدگی به امور زنگ زدگان.
- ماشین بخار: نشانگر معده است.
- مصراع تکراری:
- که من خموشم و او در فغان و در غوغاست.
- صندلی: نشانگر مدفوع است.
- شعر نو:
- صندلی را بیاور میان سخنهای زرد نجومی.
- کشو، کمد، گنجه: نشانگر زن است...
- قابل توجه محققانی که درباره نظامی گنجوی تحقیق می کنند.
- میز: به تعبیر دیگر نشانگر زن است.
- با این تعبیر می توان به روسری گفت رومیزی.

تکنولوژی چای، عرفان، ستون پنجم و باقی قضایا!

اگر می خواهید بدانید چرا به کشور ما می گویند کشور گل و بلبل، نامه دم کشیده ای را که جناب آقای سید ابوالقاسم فلاح چای کارشناس چای از طرف کارشناسان کارخانجات چای شمال به رئیس جمهور نوشته و در روزنامه اطلاعات چاپ کرده اند، بخوانید:

«ضمن عرض ادب نزدیک به یک قرن چپاولگران صنعت چای کشور را به ورطه نابودی کشانیده بودند تا آنکه امسال دست توانای رئیس جمهوری محبوب به سوی مردم چایکار و کارخانه دار و کارشناسان چای دراز و کلاً مردم گیلان را زیر لوای طریقت و دیانت و امانت و راستی و درستی اهدنا الصراط المستقیم قرار داده و چای بی نظیری را تهیه نموده اند.

چای ایران که با سعی و عمل تعیین است
نازنین دولت ما درخور هر تحسین است
لاهیجان روضه رضوان شده زین طرفه گیاه
خاصه این چای که پرورده فروردین است

گرچه افتخار داریم دانشمند و عارف وارسته حضرت آیت‌الله قربانی امام
جمعه لاهیجان توانستند تنها متخصص رشته تکنولوژی چای آقای مهندس
حسن پور مدیرکل باکفایت چای شمال را از زیر چنگال ستون پنجم کشف
نمایند و کار را به کاردان بسپارند تا چای و مردم گیلان به سرمنزل مقصود برسند
از این رو کلیه کارشناسان چای ضمن قدردانی از دولت کریمه مراتب
سپاسگزاری و اعلام خدمتگزاری و جان برکف در رکاب جمهوری اسلامی و
دولت کریمه می‌باشند.

چاپ کتاب

وقتی کارخانجات چای به شعر و ادبیات می‌پردازند، چرا شرکتها و
مؤسسات دیگر نپردازند. شرکت سهامی فرآورده‌های گوشتی خاوران اخیراً در
چاپ مجموعه شعری به نام شیار شامگاه سرمایه‌گذاری کرده است و بعید نیست
فردا دیوان قصاب کاشانی را هم به چاپ برساند.
پس تعجب نکنید اگر دیدید روزی کتاب میعاد در لجن را شهرداری تهران و
کتاب حجم سبز را سازمان جنگلها و مراتع کشور چاپ کرده است.

حالا حکایت شماست

امیدوارم حالتان خوب و ایام به کامتان باشد و در امر افزایش قیمت
مجله‌تان سرافراز و پیروز باشید.
یکی از دوستان قدیم و عزیزان کریم به سبک قدیم شعر می‌فرمودند و
دلیلشان هم این بود که شرط عقل این می‌باشد که تا وقتی راه آسفالت برق افتاده
سبک قدیم هست از همین راه برویم. دنیای سخن هم که ماشاءالله دو صفحه
ناقابل به شعر قدیم اختصاص داده است.
این رفیق شفیق، یک فروند نامه برایتان فرستاد، شما نوشتید «در انتظار
شعرهای بهتری از شما هستیم»... من به او گفتم اشکال ندارد، بیا شعر نو را

امتحانی بکن. آمد کار کرد و شعرهای نو برایتان فرستاد. باز نوشتید «اشعارتان پیشرفت کرده رشد و شکوفایی شما را آرزومندیم». بیچاره هم از زندگی دلسرد شد و هم از شعر. به من گفت اگر یک بار دیگر به من سفارش فرستادن شعر بکنی هر چه دیده‌ای از چشم خودت دیده‌ای. مدتی از ایشان بی‌خبر بودم. پس از چند ماهی آمد سراغ من. از زندگیش راضی بود. بعد که از ته و توی قضیه سر درآوردم فهمیدم ایشان به شغل شریف دلار فروشی اشتغال دارند. این دوست قدیم و ندیم از من خواسته‌اند طی نامه‌ای از طرف ایشان تشکر جانانه‌ای از شما بکنم که با چاپ نکردن اشعارشان، ایشان را از سردرگمی درآورده و به آب و نان رسانده‌اید....

۴. ج. س. حسینی

باز هم مکتبهای ادبی

آقای حکایتی در چند شماره پیش مجله مطلبی نوشته بودید درباره رتالیسم سوسیالیستی یا رتالیسم اجتماعی. حالا من هم این لطیفه را که از خود روسها شنیده‌ام برایتان می‌نویسم:

یکی از پادشاهان جبار و خونخوار، یک چشمش کور بود و یک دستش چلاق و یک پایش شل. به یکی از نقاشان دستور داد تصویر تمام قد او را بکشد. نقاش تصویری کشید که در آن هر دو چشم شاه بینا بود و هر دو دست و هر دو پایش هم سالم.

شاه خشمگین شد و گفت: «این که تصویر من نیست. مرا مسخره کرده‌ای؟ جلا دگردنش را بزن!»

به این ترتیب سبک رماتیسیسم از میان رفت.

نقاش دوم تصویری کشید که با خود شاه مو نمی‌زد. شاه خشمگین شد و گفت «عیب و نقص مرا به همه نشان داده‌ای. خواسته‌ای تحقیرم کنی؟ جلا د، گردنش را بزن!»

به این ترتیب سبک ناتورالیسم هم از میان رفت.

نقاش سوم تصویری نیم‌رخ از شاه کشید سوار بر اسب و با شئل پادشاهی. در این تصویر تنها چشم بینای شاه دیده می‌شد. شئل پادشاهی دست چلاق او را پوشانده بود و پای شل شاه آن طرف بدن اسب بود و دیده نمی‌شد.

شاه از این تصویر خوشش آمد پول هنگفتی به نقاش داد.
و به این ترتیب بود که رنالیسم سوسیالیستی به وجود آمد.

ف. ت. مهاجر

برگردان

جناب حکایتی

شنیدم آقای عباس معروفی آرزو کرده‌اند رمانشان به آذری برگردان شود. ما تصور می‌کردیم این رمان یک بار از آذری به فارس (دری) برگردان شده دست کم آن‌جا که کلاغها می‌گفتند: «برف، برف!»

تهران - دیلماج.

فارسی شکر است

به جمله‌ای از ترجمه کتاب هنر کاریکاتور توجه بفرمایید: «لو، همچنین کلونل بلیمپ را که یک افسر محافظه‌کار اجباری و پا به سن گذاشته ارتش و اسمش اکنون وارد زبان انگلیسی شده است را ابداع نمود!»

ع. شکرچیان

بخشی از یک نامه

آقای حکایتی

پس از عرض خسته نباشید!... از اینکه سرانجام به افتضاح «را» اشاره شد... خوشحالم. از قضیه «را» که بگذریم... مضحک‌تر اصطلاحی است که از طریق صدا و سیما تولید شده و به بازار فرهنگ و زبان ما عرضه گردیده است. این اصطلاح همانا «با عرض خسته نباشید» است که در برنامه «ارتباط نزدیک» زیاد شنیده می‌شود. یا اینکه «می‌خواهیم از شما این سؤال را داشته باشیم که...!» یا «می‌خواهیم با شما گفتگویی یا میزگردی داشته باشیم!» و بسیاری دیگر از این اصطلاحات... به هر حال محض تذکار مصدع شدم. شاید از این پس با اصطلاحاتی مانند: با عرض دستان درد نکند، یا با عرض بفرمایید بنشینید و غیره روبرو نشویم.

احمد بهپور

واژه‌نامه

بدین وسیله بخشی از واژه‌نامه دانشگاه آزاد را ارسال می‌دارم:
استاد: دبیر بازنشسته
فارغ‌التحصیل: بیکار
دانشجو: بدهکار و سرگردان
کتابخانه: موزه فقیر
آزمایشگاه: واژه‌نامه ناشناخته
برگه انتخاب واحد: صورت حساب!

زنجان - عینعلی قلی‌زاده

اطلاعیه‌هایی به مناسبت فقدان حکایتی!

چرا جامعه فرهنگی ما بعد از درگذشت بزرگان به سووشون می‌نشینند مگر نمی‌شود قبل از مرگ این عزیزان در صفحات شعر و قصه آگهیهای تقدیر و تحسین برایشان چاپاند؟!

به همین خاطر به این فکر افتادم که این پیشنهاد را از صفحه حکایت شروع بکنم. مثلاً زیانم لال و کلامم کال اگر در یکی از این روزها در صفحه تسلیت روزنامه‌ها به خبر درگذشت آقای حکایتی پدرخوانده صفحه حالا حکایت ماست و پنیر و کره و... برخورداریم و فهمیدیم که عیمران طبق برنامه حرکت سازمان ترافیک رفته زیر یکی از این وانت‌بارهای سیب‌زمینی فروشی کشور دوست و همسایه‌مان اردبیل، چه سطوری را در مدحش سیاه خواهیم کرد آن هم در آگهی‌های بلند بالایی به نثر آمیخته به شعر. آیا گذشته از خاطرات فراوان هر کور و کچل و شعرهای نو و کهنه، نظیر این آگهی‌ها در ستون تسلیت روزنامه‌های صبح و نهار و شام پیش‌بینی نمی‌شود:

انا لله و انا الیه راجعون

فاجعه دلخراش مرگ حکایتی جگر ما را آتیش زد. او زیان و مغز مردم بی‌زیان بود.

«اتحادیه کله‌پاچه فروشان جوادیه»

عاشق سعیدا مات سعیدا

عیمران حکایتی شاعر، روزنامه‌نگار، طنزنویس، طراح، نقاش،
نمایشنامه‌نویس، قصه‌پرداز، رمان‌نویس، مترجم و نهار و شام حاضر است به
رحمت موسوی پیوست!

«اتحادیه کیوسک‌های مطبوعاتی میدان شهرداری - رشت»

هوالباقی

مرگ از پنجره بسته به من می‌نگرد / زندگی از دم در / قصد رفتن دارد...
آری در نبود عیمران عزیز در و پنجره ادب معاصر نیمه‌باز ماند. ما نیز
سوگواریم.
«اتحادیه دروگران مراغه و مرند و سندیکای دربه‌های پیش‌ساخته اردبیل».

پرسه

عمیران قارداش دنیا یا مان دنیادی

با آرزوی طول عمر و طلب مغفرت برای آن مرحوم شب پنجشنبه برای
شادی روح بازماندگان آن فقید بعید در منزل همشهری آقارضا جمع خواهیم شد
تا مخارج کفن و دفن و بدهیهای آن شادروان را به مصرف امور خیریه! برسانیم.
در ضمن طبق وصیت آن جنت‌مکان علم‌دوست، لاشه‌اش به بخش غدد
مترشحه اتاق تشریح دانشکده پزشکی دانشگاه آزاد (بدون اخذ شهریه) به قصبه
خوراسگان منتقل خواهد شد.

«دوستان، هنرمندان، روزنامه‌نگاران و رانندگان ترمینال غرب تهران».

آستارا - اکبر اکسیر

قر بهداشتی

ما پزشکانی را می‌شناسیم که شاعر بوده‌اند و شاعرانی را هم دیده‌ایم که
پزشک بوده‌اند، و دیده‌ایم اینها وقتی شاعر بوده‌اند پزشک نبوده‌اند، و هنگامی
که پزشک بوده‌اند، شاعر نبوده‌اند. تا آنجا که به خاطر داریم یکی حکیم میسری،
شاعر و پزشک قرن چهارم این دو حرفه را با هم قاطی کرده است و یکی هم
شاعر و پزشک معاصرمان دکتر جوانمرد. از این شاعر طبیب کتابی به حکایت

خانه رسیده است به نام «رمز خوشبختی» یا «طبابت منظوم» و یا «قر بهداشتی»، با مقدمه‌ای از جناب آقای دکتر غیاث‌الدین جزایری غذاشناس عصر حاضر و نویسنده توانای کتب اعجاز خوارکیها، اسرار خوراکیها، برنامه‌های غذایی در سفر، خواب و خوراک و غیره.

دکتر جوانمرد در مقدمه‌ای که خود بر کتابشان نوشته‌اند اظهار عقیده کرده‌اند که هزینه پزشکی و دارو را باید صرف آشپزخانه کرد و از شر درمانگاه و تیمارستان و داروخانه‌ها به دکانین میوه و سبزی و خواربارفروشی پناه برد. ایشان نتیجه گرفته‌اند که به جای تزریق آمپولها و خوردن قرص و کپسول و کپسول وارونه، باید میوه‌های فصلی و نباتات مأکول و معطر و امتعه (منظور اطعمه) و اشربه خوشمزه را توی رگ زد و به تزریق خیار و بادمجان و کدو پرداخت. مؤلف گرامی در پایان تأکید کرده‌اند که: «در دل دوست به هر حيله رهي بايد کرد».

سراینده قر بهداشتی در پایان مقدمه کتابشان نوشته‌اند که رقص یا پایکوبی و جست و خیز از نظر بهداشتی در نهاد همه جانوران گیتی از دریایی و زمینی و هوایی آمیخته سرشت آنهاست و از این راه تندرستی خود را نگهداری و برخی بیماریها را درمان می‌کنند. پس چرا آدمیزاد با هوش و خرد که خود یکی از جانوران گیتی است، از این شیوه استفاده نکند.

دکتر جوانمرد، در پی هر دستور پزشکی، این دو بیت را به صورت ترجیع، آورده‌اند:

صبح با رقص ز بستر برخیز	قر بده، غمزه بیا، عشوه بریز
پایکوبی کن و دست‌افشانی	شاد زی یکسره تا بتوانی

اما بعضی از نسخه‌های ایشان را نمی‌توان پیچید و برای طبقه کارمند اشکالات فنی دارد:

قر و قنبله به هنگام شنا
می‌دهد بر تن و جان، عشق و صفا
ای خوشا راحتی و رقص در آب
با پری پیکری اندر مهتاب

صاحب کتاب قر بهداشتی صفحه‌ای نیز در خواص گریه سروده است. ابتدا

گفته است:

گر تو را گریه بگیرد گاهی
از کسالت دهدت آگاهی
گریه گاهی ست بر اشخاص ضرور
چون غم و غصه کند از دل دور
گریه بر مردم دیوانه دواست
گریه گاهی اثر لطف خداست
و بعد چنین دستور داده است:

غده دمعه اگر گشت پرآب
اشک از چشم سرازیر کنی
و در پایان چنین تجویز کرده است:

صبح با رقص ز بستر برخیز
قر بده، غمزه بپا، عشوه بریز
حالا شما مجسم بفرمایید بیمار مادر مرده‌ای را که در آن واحد، هم دارد
اشک می‌ریزد و هم دارد قر و غمزه می‌آید.

شعر ریاضی

یک وقتی کیومرث منشی‌زاده به شاعر شعر ریاضی معروف شده بود. جهت
اطلاع ایشان عرض می‌شود که ریاضی سرایی همچنان ادامه دارد. به بیتی از
شاعری محترم که در روزنامه سلام چاپ شده است توجه بفرمایید:

شعاع درد مرا ضرب در عذاب کنید
مگر مساحت رنج مرا حساب کنید
این هم بیتی از یک غزل احمد عزیزی به نقل از همان روزنامه:
جمع بزم آشنایی بسته منهای رقیب
ضرب عشق و عاشق و معشوق را پیدا کنید.
- البته حاصل ضرب را باید در یکی از زایشگاهها پیدا کرد.

نشر جدید فارسی

نویسندگان مطالب ورزشی مطبوعات، اخیراً سبک تازه‌ای در نگارش ابداع
کرده‌اند. نمونه‌ای از آن را جهت اطلاع مؤلف کتاب «غلط ننویسیم» ذکر می‌کنیم:

گوشت اصفهان در مقابل برق شیراز یخ زدا!

جراید تازه

نشریه داخلی شرکت ملی گاز ایران را رؤیت کردیم. اسم این نشریه «ندای گاز» است. پیشنهاد می‌کنیم شرکت واحد اتوبوس‌رانی تهران و حومه هم اسم نشریه داخلی‌اش را بگذارد «آوای اگزوز». مجله دیگری که به تازگی انتشار خود را آغاز کرده است، در اولین شماره خود صفحه‌ای دارد با عنوان «نامه‌های رسیده به دفتر مجله». یاد یکی از استادان دانشگاه افتادیم که در صفحه اول کتابش نوشته بود: «چاپ اول با تجدیدنظر و اضافات!»

شعر و شاعری

از آقای ع. شکرچیان متخلص به «شکر» پرسیدیم: «تازه چه سروده‌ای؟» گفت: «مدتی است شعر و شاعری را کنار گذاشته‌ایم.» پرسیدیم: «چرا؟» گفت: «شعر عاشقانه که می‌گوییم، از آن برداشت سیاسی می‌کنند و می‌گویند کودتای خزنده کرده‌ای. شعر سیاسی هم که می‌گوییم، از آن برداشت عاشقانه می‌کنند و می‌گویند دست به تهاجم فرهنگی زده‌ای.»

روغن سوزی

با دو بیت از دیوان حسن غفرانیان متخلص به غفران در حکایت‌خانه را می‌بندیم:
پایان عمر باشد، دل پر ز آرزوست
بگذشته پشت سر بود آینده روبروست
نفت چراغ زندگی ما تمام شد
اینک فتیله سوزد و این نور کم از اوست

نمونه و مردمی

نویسنده‌ای رفته بود و با ناشری برای کتابی قراردادی ببندد.
ناشر گفت: «پانزده درصد چطور است؟»

نویسنده گفت: «پنجاه درصد.»

ناشر گفت: «کله گنده هایش هم در همین حدود می گیرند، شما چرا نرختان را بالا برده اید؟»

نویسنده گفت: «برای اینکه ما نویسنده ای نمونه و مردمی هستیم.»

ناشر گفت: «نویسنده نمونه و مردمی که باید کمتر بگیرد.»

نویسنده گفت: «انگار شما با فرهنگ لغات این مملکت آشنا نیستید. اینجا هر لغتی معنی عکس خودش را دارد. ما امسال رفتم اسم بچه مان را در همان مدرسه خودش بنویسیم، گفتند باید هفت هزار تومان شهریه بدهید، پرسیدیم چرا؟ گفتند برای اینکه این مدرسه از امسان نمونه و مردمی شناخته شده. حالا ما هم آمده ایم با شما غیرانتفاعی حساب کنیم.»

کبریت بی خطر

حالا سری می زنیم به محفل شاعران و بخشی از مصاحبه مدیر انجمن صائب را که مردی است بسیار مورد «اعتماد» می خوانیم. این مصاحبه در دنیای سخن (ویژه فرهنگ و ادب و هنر) چاپ شده است:

در خصوص انجمن بانوان شاعر از آقای دیهیم پرسیدیم چگونه خانمهای محترم یک آقایی را برای مدیریت انجمن ادبی مربوط به خود پذیرفته اند؟ ایشان در پاسخ با خنده بلندی اظهار کردند: خود من هم دیگر خیلی مرد نیستم! و از این گذشته اعتقاد و اعتماد و ایمان خانمهای شاعر به اینجانب است که موجب تشکیل آن جلسات می گردد.

ترس

یکی از دوستان اینجانب شبی از یک مهمانی، با اهل و عیال به منزل برمی گردد. چون بچه ها خواب بوده اند، او آنها را بغل می کند و چهار طبقه آپارتمان را بالا می رود. به طبقه بالا که می رسد، بر اثر حمل بار اضافی و فشار بیش از حد، مثل اقتصاد مملکت، در ناحیه ای دچار تورم می شود.

حالا هر چه به او می گوئیم برود عمل جراحی کند و از افزایش تورم جلوگیری نماید، گوش نمی دهد، بیچاره از وقتی که شنیده یکی از پزشکان کلیه های بیمارانش را دزدیده، اعتمادش را از دست داده است و جرئت نمی کند پا

نرخ

صحبت از رشوه و رشوه‌خواری بود. دوست آقا حشمت گفت چند وقت پیش، کارم در یکی از ادارات گیر کرده بود. گفتند با یک دسته اسکناس کارت راه می‌افتد. یک دسته اسکناس پنج‌هزار تومنی فراهم کردم و رفتم به اداره مربوطه. دو تا از اسکناسها را گذاشتم توی جیبم که برای برگشت، پول تاکسی داشته باشم. در اداره، پول را گذاشتم روی میز طرف مربوطه. معمولاً این جور پولها را نمی‌شمارند و همان‌طور می‌اندازند توی کشو. اما طرف، پول را جلوی چشم خودم شمرد و گفت دویست تومنش کم است. تا خواستم حرفی بزنم، گفت: همین شما دزدها باعث شده‌اید که مملکت به این روز بیفتد.

آقای حشمت گفت بهتر نیست خود دولت نرخ تعیین کند، تا ما این همه به خودمان نیچیم و توی رودربایستی گیر نکنیم و بدانیم چقدر باید پردازیم.

اتحاد و یگانگی

تلویزیون اخیراً در راه اتحاد اقوام و ملیتها ابتکار جالبی به خرج داده بود. مثلاً صنایع دستی شیراز را نشان می‌داد و موسیقی آذربایجانی پخش می‌کرد. اگر فردا دیدید با موسیقی عربی، رقص کردی پخش می‌شود، تعجب نکنید. این سازمان در راه یگانگی انسان و طبیعت هم گامهای مؤثری برداشته است، مثلاً گلی را می‌بینید که باز و بسته می‌شود و از تویش صدای شجریان درمی‌آید. یا آبشاری را می‌بینید که مثل شهرام ناظری در حال چهچه زدن است. یا زنبوری را می‌بینید که به جای وزوز کردن، دارد غزلی از حافظ برایتان می‌خواند.

مشکل

جناب آقای حکایتی

اخیراً یکی از آثار جیمز جویس به فارسی درآمده است با عنوان «سیمای مرد هنرآفرین در جوانی». چند مشکل برایم پیش آمده که خواهش می‌کنم در حلش مرا کمک بفرمایید:

صفحه ۹: ... و کویش فوتبال‌بازان گوی چرب چرمین به گونه پرنده‌ای...

و صفحه ۱۲: توپ را از بند چربش گرفته بود...

اگر همین طور ادامه پیدا کند، شاید در صفحات بعد یک چیز «گردگوی مانند توپ واری با بند چرب و چیلی لیزی» گیرمان بیاید.

با سپاس: ع. رکنی

— همان طور که خودتان دریافته‌اید، ایراد از جیمز جویس است که مشکل می‌نویسد.

رنگ و بو

یکی از دوستان شاعر گفت دارم روی کتابی کار می‌کنم با عنوان «رنگ در شعر شاعران معاصر».

گفتم به بویش هم کسی دیگر پرداخته است. یک نفر در روزنامه اطلاعات نوشته است: «اینک نیک دریافته‌ام که چرا شعر اخوان بوی خوش چای می‌دهد و شعر شاملو بوی تند نسکافه».

چو عضوی به درد آورد روزگار

سر گفت: «چرا من باید به جای همه اعضای بدن فکر کنم، اعضای دیگر چشمشان کور، خودشان بروند برای خودشان فکر کنند.»
دستها گفتند: «ما می‌خواهیم برای خودمان کار کنیم، اگر سر می‌خواهد غذا به دهانش بگذارد خودش می‌داند، اگر ته می‌خواهد طهارت بگیرد او هم خودش می‌داند.»

پاها گفتند: «چرا ما باید یک عمر این هیكل گنده را به دوش بکشیم. دیگر از این کار خسته شده‌ایم. اگر این هیكل گنده نباشد، ما می‌توانیم راحت از پله‌ها بالا برویم. راحت کوهنوردی کنیم و راحت هر جا که دلمان می‌خواهد برویم.»
یک روز صبح، سر و دستها و پاها هیكل گنده را روی زمین گذاشتند و هر کدام برای خود اعلام استقلال کردند و چون همسایه‌ای نداشتند، نتوانستند از آنها بخواهند که استقلالشان را به رسمیت بشناسند.

البته قضیه به همین جا ختم نشد.

چشمها گفتند: «این کله خراب اگر می‌خواهد جایی را ببیند، خودش ببیند،

چرا ما باید جور او را بکشیم.»
 گوشها گفتند: «ایضاً این کله خراب اگر می‌خواهد صدایی را بشنود، خودش
 بشنود، به ما هیچ ربطی ندارد.»
 دماغ گفت: «به من چه که این کله بی‌خاصیت می‌خواهد بوها را بشنود.»
 یک روز صبح، دماغ و چشمها و گوشها کله را گوشه‌ای انداختند و اعلام
 استقلال کردند. موها هم قبل از تحولات اخیر، اعلام استقلال کرده بودند و دیگر
 از آنها خبری نبود.
 قضیه باز هم به همین جا ختم نشد.
 این پا به آن پا گفت: «چرا هر راهی را که تو می‌روی، من هم باید بروم، نخود
 نخود، هر که رود به راه خود.»
 این دست به آن دست گفت: «شاید تو دلت بخواهد از دستگیره اتوبوس
 آویزان بشوی، من موظف نیستم از تو پیروی کنم.»
 این چشم به آن چشم گفت: «اگر تو دوست داری برنامه‌های تلویزیون را
 ببینی مختاری، من دلم می‌خواهد ویدئو و ماهواره تماشا کنم.»
 این گوش به آن گوش گفت: «اگر تو دلت موسیقی سنتی می‌خواهد، من هم
 دلم موسیقی جاز می‌خواهد.»
 یک روز صبح چشمها و گوشها و دستها و پاها هم استقلال کردند و هر یک
 از گوشه‌ای فرارفتند.
 حالا نمی‌دانیم قضیه به همین جا ختم می‌شود یا نه.

هوش آزمایی

صفحه جدول و سرگرمی مجله‌ای را نگاه می‌کردیم، دیدیم پایین صفحه
 عکس خرگوشی را چاپ کرده‌اند و بالای صفحه عکس یک هویج را، و از
 خواننده باهوش خواسته‌اند که دست خرگوش را که آب از لب و لوچه‌اش
 سرازیر است بگیرد و با عبور از راههای پرپیچ و خم، او را به هویج برساند.
 حالا حکایت اداره راهنمایی و رانندگی است که با نصب تابلوها و مأموران
 گوناگون در گذرگاهها و یک‌طرفه کردن خیابانهای دوطرفه و دوطرفه کردن
 خیابانهای یک‌طرفه و سه‌طرفه کردن خیابانهای چهارطرفه! و پشت و رو کردن
 تابلوها چنان وضعی پیش آورده که صد رحمت به آن خرگوش و هویج.

خاطره

سابق بر این پیران می نشستند و برای نوه - نتیجه های خود خاطره تعریف می کردند، مثلاً می گفتند این گوشتی که حالا کیلویی سیصد و پنجاه تومن می خورید، در زمان ما کیلویی سی شاهی بود، و از این قبیل چیزها. حالا قیمتها چنان به سرعت بالا می رود که یک بچه دو ساله می تواند برای یک بچه یک ساله خاطره تعریف کند و مثلاً بگوید این پستانکی را که برای تو به این قیمت خریده اند، در زمان ما به این قیمت می خریدند.

یک اشتباه کوچک

مدتهاست که آلبوم خانوادگیمان را قایم کرده ایم و اگر مهمانی به خانه ما بیاید و بخواهد آن را ببیند، می گوئیم نمی دانیم کجا گذاشته ایم، یا در جایی گذاشته ایم که پیدا کردنش مشکل است.

همه اش تقصیر یک کاپشن آبی بچگانه است. این کاپشن آبی اول مال پسر خواهر عیال بوده. او که بزرگ شده به مدرسه رفته، کاپشن رسیده به دختر خواهر دیگر عیال. او هم که بزرگ شده، کاپشن را داده به پسر برادر عیال. بعد از او کاپشن به خانواده ما منتقل شده است. اول پسر بزرگمان آن را می پوشید، بعد رسید به پسر کوچکمان، بعداً به دختر بزرگمان رسید و حالا آن را دختر کوچکمان تنش می کند.

اشتباهی که خانواده ما و خانواده عیال کرده ایم این است که همه بچه ها با این کاپشن آبی که عکس یک توت فرنگی هم روی سینه آن هست، عکس انداخته اند. حالا می ترسیم آلبوم را نشان مهمانانمان بدهیم بگویند عجب گداگشنه هایی هستند.

هدیه

در روزنامه ای از وزیری نقل قول شده بود که سی درصد از دانش آموزانی که در مدارس نمونه مردمی ثبت نام می کنند، اصلاً شهریه ای نمی پردازند. یاد بعضی از کتابها افتادیم که پشت جلدشان می نویسند: هدیه سه هزار تومان. حالا حکایت این مدارس نمونه و مردمی است که شهریه قبول نمی کنند، ولی از والدین محترم مبلغ کلانی هدیه می گیرند.

سمپوزیوم

این روزها به هر جا که نگاه می‌کنید، سمینار است و کنفرانس و کنگره و سمپوزیوم و از این قبیل مجامع که بی‌فایده هم نیست! مثل کنفرانس بین‌المللی لاستیک، کنفرانس تازه‌های سوختگی! سمینار جوان و ازدواج، کنفرانس بین‌المللی برق، سمینار کودک و نوجوان، سمینار زرشک و بالاخره سمپوزیوم بار عاطفی کلمات. حالا شما تعیین بفرمایید بار عاطفی کلمه «سمپوزیوم» را.

دندان

فریدون خان از هزینه سرسام‌آور دندان‌پزشکی شکایت می‌کرد و می‌گفت آخر این هم شد عضو؟ گاهی درد می‌گیرد، گاهی خالی می‌شود، گاهی می‌پوسد، گاهی می‌افتد، خلاصه همیشه باعث دردسر است. بی‌انصاف سی‌ودو تا هم هست. حالا اگر دو تا بود، باز یک چیزی. بهتر نبود به جای سی‌ودو تا دندان، اعضای دیگرمان سی‌ودو تا بود، تا هم استفاده بیشتری از آنها می‌کردیم و هم دردسر کمتری داشتیم؟

البته فریدون خان اشتباه می‌کند. چه فایده‌ای دارد که آدم بعضی از قیافه‌ها را سی‌ودو بار ببیند و بعضی از صداها را سی‌ودو بار بشنود.

پیغام

همسایه ما مدتی بود کفتربازی را کنار گذاشته بود، اما اخیراً دوباره سروکله‌اش روی پشت‌بام پیدا شده است و با دهان باز، در آسمان بی‌کران، معلق‌زدن کبوترها را تماشا می‌کند.

یک روز از او پرسیدم: «چه طور شد که دوباره کفتربازی را شروع کرده‌ای؟» گفت: «از دست این تلفنها. اسمش این است که تلفن داریم، ولی جایی را نمی‌توانیم بگیریم. بس که شماره‌ها را عوض می‌کنند. حالا دارم کبوتر نامه‌بر تربیت می‌کنم تا پیغام‌هایم را به وسیله آنها برای دوستان و آشنایان بفرستم.»

چند خبر و آگهی و غیره

این هم چند خبر و آگهی تجارتي و غیرتجارتی به نقل از در و دیوار و

مطبوعات کشورمان:

- امیر بحرین به مارگرت تاچر نشان داد.
- ذوب اتصالات ملامحمدی.
- ویدئو = دعوت فاحشه‌های شرق و غرب به خانه.
- مغازه و کار از ما، سرمایه از شما.
- امتیاز دانشجویی و کارمندی خریداریم.
- (کارمند خودش چی هست که امتیاز هم داشته باشد.)
- یک پاکستانی با سبیل خود پنجاه کیلو وزنه بلند می‌کند.
- راننده‌ای با مشاهده قبض جریمه جان باخت. (قبض جریمه نبوده، قبض روح بوده)
- مکالمات روزمره انگلیسی، روسی، فارسی (دفتر نشر فرهنگ اسلامی).
- زن معمار خانواده و جامعه است.
- (لابد مرد هم عمله خانواده و جامعه است.)
- ملکه انگلیس به فرمانده نیروی هوایی عربستان نشان داد.

نشان

یکی از شاعران معاصر هم در روزنامه اطلاعات ۷ آذر ۷۰ چنین نشان داده است:

بیا که درد دلم را نشان دهم ای دوست
مگو که فاش مکن آنچه را که راز مگوست
همین شاعر در پایین غزلش نشان می‌دهد که طرف مربوطه همیشه
دندانهایش را مسواک می‌زده است:
اگرچه عطر صدای تو را نمی‌شنوم
هنوز مانده به یادم: کلام تو خوشبوست
ضمناً مشخص کنید صدایی را که عطر دارد.

نرم افزار

اخیراً یکی از شرکتهای تجاری در یک آگهی یک صفحه‌ای در روزنامه‌ای
نرم‌افزاری به دست حکیم ابوالقاسم فردوسی داده بود و نوشته بود:

شاید اگر فردوسی هم دسترسی به نرم افزارهای ما داشت، تهیه شاهنامه سی سال طول نمی کشید.
بعید نیست فردا سخت افزاری هم به دست سعدی علیه الرحمه بدهند.

استقبال شعری

آقای ع. شکرچیان متخلص به «شکر» بعد از مدتها غیبت، به حکایت خانه آمد و گفت در روزنامه ای غزلی چاپ شده بود با ردیف «چشم من» که یک بیتش این بود:

می تپد در خاک و خون با تاج و تخت سرنگون
در عزای بی تو بودن شهریار چشم من
اینجانب به استقبال این غزل، غزلی سروده ام و آورده ام که شما در صفحه خودتان چاپ کنید
غزل ع. شکرچیان این است:

شور شد از اشکهای من، خیار چشم من
ریخت برگ اشک خونین از چنار چشم من
رفتی و دور از رخ زیبای تو، اصحاب اشک
خفته اند آرام هر شب توی غار چشم من
مثل آن نسانی که می افتد سراپا در تنور
می دود اشکم به سینه از تغار چشم من
ای شکر! در دست تو، خودکار گردد نیشکر
شکر افشاند کنون این نی سوار چشم من

از طرف حکایت خانه به عنوان صله، یک جلد کتاب فرهنگ لغات قافیه در اختیار آقای شکرچیان گذاشتیم که هر وقت قافیه اش تنگ شد، به وسیله فرهنگ مزبور آن را گشاد کند.

اشتباهات

مادر بزرگی داریم که بیشتر کلمات را عوضی ادا می کند، مثلاً به وزرا می گوید گذرا...!

چندی پیش که برف آمده بود، رفتیم ماشین همسایه مان را هل بدهیم،

چارچرخ خودمان رفت هوا، محکم خوردیم زمین و یکی از انگشتهای دستمان شکست، به طوری که تاندون آن پاره شد. مادر بزرگمان با هر که صحبت می‌کرد می‌گفت ما زمین خورده‌ایم و پاندولمان پاره شده است. حالا مدتی است در اخبار صحبت از محرومیت‌زدایی در کشور است. مادر بزرگمان به محرومیت‌زدایی هم می‌گوید محروم‌زدایی. چه کارش می‌شود کرد.

اشتباهات دیگر

این اشتباهات لفظی محدود به مادر بزرگمان نمی‌شود. یک روز شوهر عمه‌مان پسرش را به مهمانی معرفی کرد و گفت ایشان هم ابوی اینجانب هستند. یک بار هم کتاب فروشی از ما پرسید از پرویز اخوی چه خبر؟ ما با اسم پرویز نبوی آشنا بودیم، اما پرویز اخوی را نمی‌شناختیم. برای حفظ ظاهر گفتیم جوابی بدهیم که به همه بخورد. جواب دادیم بی‌خبر نیستیم، حالشان خوب است.

از کتاب فروشی بیرون آمدیم و با خودمان گفتیم شاید پرویز اخوی یکی از منتقدان و نویسندگان تازه‌ای است که هنوز اسم در نکرده. به خانه که رسیدیم تازه فهمیدیم آن کتاب فروش، حال برادرمان را از ما پرسیده است. یک بار هم بند را آب دادیم و کم مانده بود با یک نفر دوستیمان به هم بخورد. تلفنی با او صحبت می‌کردیم. وقت خدا حافظی، عوض اینکه بگوییم به خانم سلام برسانید و روی بچه‌ها را ببوسید، گفتیم به بچه‌ها سلام برسانید و از طرف ما روی خانم را ببوسید.

سیری در غزل امروز فارسی

آقای ع. شکرچیان متخلص به «شکر» تعدادی غزل از مطبوعات گلچین کرده‌اند و به حکایت‌خانه مبارکه آورده‌اند تا آقای حکایتی آنها را مطالعه کند و دیگر به غزلیات شکرچیان ایراد نگیرد و تو سر مال نزند. ابتدا از غزلهایی که اخیراً در روزنامه اطلاعات چاپ شده است، آغاز می‌کنیم.

شاعری در غزلی نشان داده است که از خودکار می‌توان علاوه بر ماش

پراندن، استفاده‌های دیگری هم کرد:

آنقدر از خود تهی شد، خودکار شاعر که با آن

دیگر به جای نوشتن، می‌شد فقط نی لیک زد

شاعر دیگری از بین کالاهای سهمیه‌بندی شده، به کم‌شدن سهمیه لبخند

اعتراض دارد و ضمن دفاع از مصرف‌کننده، دچار حالت‌هایی خاص می‌شود:

دارد از سهم لبخند کم می‌شود

بر عزیز دل من ستم می‌شود

اگر در گریه خود ورم می‌کند

آنچنانی که من می‌شوم می‌شود

شاعر دیگری منتظر چشمه ماه طرف مربوطه است که بیاید و مشک او را پر

از نور کند:

تا بیایی و تو این مشک پر از نور کنی

تا سحر منتظر چشمه ماهت بودم

شاعری هم که اهل پنهانکاری نیست، ظاهراً کار دست خود داده است:

چله چله مستم، از شما چه پنهان

در خودم نشستم، از شما چه پنهان

این ردیف نابم، حسن انتخابم

کار داده دستم، از شما چه پنهان

شاعر دیگری بعد از اینکه دوست خشمگین خود را به باغ عشق دعوت

می‌کند، برای او اینچنین روی می‌گذارد:

بعد از این ای دوست، با خشم تو عادت می‌کنم

بعد از این شب را به باغ عشق دعوت می‌کنم

هرچه دارم، هرچه دارم، می‌گذارم روی میز

روح خود را مثل نانی با تو قسمت می‌کنم

دوست شاعر که از شب خوشش آمده است، نمی‌خواهد صبح بشود و

شاعر به خاطر او اقدامات غیرشرعی می‌کند و حتی متوسل به زور

می‌شود:

رشوه خواهم داد خورشید طلایی را به زور

با فریبی کهنه در حرفم سماجت می‌کنم
 و بعد برای رعایت حال دوستش، بعضی از صداها را سانسور می‌کند:
 بعد از این در خود صدای آرزو را می‌کشم
 یعنی ای همراه حالت را رعایت می‌کنم
 برای اینکه کیهان دلخور نشود، غزلی هم از آن روزنامه انتخاب می‌کنیم.
 شاعری پس از پایبند شدن به نگاه طرف و حالی به حالی شدن، چنین بلند
 می‌شود:

نخست من به نگاه تو پایبند شدم
 و رفته‌رفته به چشمت علاقه‌مند شدم
 همین علاقه‌داغی که بود باعث شد
 چنانکه سایر مردم نمی‌شدند، شدم
 به غیر سوختنی در لباس دود نبود
 اگرچه در نظر دیگران بلند شدم

حالا که صحبت از دود شد، بیتی هم از غزلی که در روزنامه جهان اسلام
 چاپ شده است، می‌آوریم: در این بیت می‌توان نای شاعر را به شکل لوله
 بخاری مجسم کرد:

شب پیش می‌سوخت بی تو دلم
 و دیدم که آهم پر از دوده است

فرشته الهام

استاد شکرچیان متخلص به «شکر» گفتند: «تصمیم گرفته‌ایم دیگر شعر
 عاشقانه نگوییم.»

پرسیدیم: «لابد به عرفان رسیده‌اید؟»

فرمودند: «خیر، یک بار غزلی در وصف چشمان آبی فرشته الهامان
 سرودیم و آنها را به دریا و آسمان و چیزهایی از این قبیل تشبیه کردیم، بعد از
 اینکه شعرمان چاپ شد، فهمیدیم فرشته مزبور چشمهایش ضعیف است و در
 آن‌ها لنز آبی گذاشته. در وصف اعضای دیگر این فرشته هم شعرهایی گفته‌ایم،
 اما می‌ترسیم آن شعرها هم اصالت لازم را نداشته باشند.»

بد و بدتر

سالهای سال است که ما ناچاریم بین بد و بدتر یکی را انتخاب کنیم. مثلاً ما دو جفت کفش داریم که هر کدام عیبی دارد. یکی از کفشها زیرش صاف است و در برف و بخبندان صاحبش را کله پا می‌کند، و دیگری عیبش این است که هی جوراب آدم را از عقب پایین می‌کشد. ما چون حالش را نداشتیم هی دولا و راست بشویم و جورابمان را بالا بکشیم، کفش اولی را انتخاب کردیم. در نتیجه خوردیم زمین و دستمان شکست.

نتیجه اخلاقی: کسی که نخواهد دولا و راست بشود، معمولاً زمین می‌خورد. حالا حکایت خبری است که در یکی از روزنامه‌ها چاپ شده بود. در این خبر آمده است: افرادی که احساسات خود را تحت فشار کنترل می‌کنند، بیشتر در معرض سرطان هستند، در حالی که افراد عصبانی و پرخاشگر بیشتر در معرض خطر ابتلا به بیماریهای قلبی هستند. راه دیگری نداریم، ناچاریم از بیماری قلبی و سرطان یکی را انتخاب کنیم. سواکن صاب سلیقه.

سه خبر و سه تفسیر

مفسران، گویندگان و نویسندگان ورزشی رادیو، تلویزیون و مطبوعات برای زبان فارسی دستور جدیدی وضع کرده‌اند که می‌تواند حتی برای فارسی‌زبانان افغانستان و تاجیکستان مفید باشد. مثلاً در جایی نوشته بودند فلانی «باشعور فوتبال می‌کند».

در روزگاری که همه‌چیزمان جعلی شده است، می‌توان از کلمه فوتبال هم مصدر جعلی فوتبالیدن را ساخت و آن را در جمله به کار گرفت. این هم جمله‌ای دیگر ساخته یکی از گزارشگران ورزشی: «اجازه بدهید دنباله کار را بدهم خدمت ایشان که داشته باشند».

سمعی و بصری

دریاره حفظ محیط زیست تاکنون اقدامات زیادی صورت گرفته و برای جلوگیری از آلودگی هوا راه‌های زیادی ارائه شده، اما تا حالا کسی به آلودگیهای سمعی و بصری فکر نکرده است.

بعضی از صداها و بعضی از سیماها نیز باعث آلودگی فضا می‌شود. جالب اینجاست که همین صداها و سیماها هر جا که می‌نشینند، از حفظ محیط زیست سخن می‌گویند.

عشق

دوستی کتابی در زمینه ریاضیات تألیف کرده بود و می‌خواست آن را چاپ کند، اما هیچ ناشری حاضر به چاپ آن نبود. یک روز پیش ما آمد که برایش ناشری پیدا کنیم.

گفتیم: «اگر ما خودمان هم ناشر بودیم، این کتاب را چاپ نمی‌کردیم، چون خریدار ندارد.»

پرسید: «چه کار کنیم که خریدار داشته باشد؟»

گفتیم: «عنوان عاشقانه‌ای برای آن پیدا کن.»

گفت: «آخر ریاضیات که با عشق جور در نمی‌آید.»

گفتیم: «اتفاقاً خیلی هم جور درمی‌آید. چون عاشقان از همه بیشتر ریاضت می‌کشند.»

پرسید: «اسم کتابم را چی بگذارم؟»

گفتیم: «عشق زیر رادیکال.»

باز هم آگهی

اگر تلویزیون قبل از برنامه، آگهی تجارتي پخش می‌کند، ما بعد از برنامه پخش می‌کنیم:

□ واکسیناسیون و ختنه توسط بانو. (از تابلوی درمانگاهی در شمال شهر).

□ نگرديد، نزد ماست. (اطلاعات)

□ سازمان انتقال خون ایران آماده نگهداری پس اندازهای خونی شما! (جهان

اسلام).

□ با یک تلفن گوسفند درخواستی شما را در محل مورد نظر تحویل

می‌دهیم. (اطلاعات)

□ بعید نیست یک روز، مشابه آگهی فوق را هم ببینیم:

□ با یک تلفن گالن درخواستی شما را در محل مورد نظر تحویل می‌دهیم.

بهار و نوروز

وقتی که استالین در اوج قدرت بود، مدیران مؤسسات دولتی شوروی سابق سعی داشتند جمله‌ای از او پیدا کنند که به مؤسسه آنها بخورد و آنها بتوانند آن جمله را با حروف درشت بر سر در ساختمان خود بنویسند.

مثلاً یک بار استالین گفته بود: «درخت انقلاب شوروی را خون مبارزان اکبر آبیاری و بارور و بیمه کرده است.»

این جمله را پنج مؤسسه نوشته و بالای ساختمان خود زده بودند. وزارت کشاورزی شوروی کلمه «درخت» را درشت‌تر نوشته بود، سازمان انتقال خون داس و چکش سرخ کلمه «خون» را، سازمان آب لنینگراد کلمه «آبیاری» را، زایشگاه آخمتووا کلمه «بارور» را و شرکت بیمه شهر گورکی کلمه «بیمه» را. کارخانه کود شیمیایی شهر کیروف‌آباد که کلمه مناسبی از سخنان استالین برای خود پیدا نکرده بود، طی یک تماس تلفنی با کاخ کرملین، درخواست کرده بود که رهبر شوروی در سخنرانی بعدی خود به نحوی کلمه «کود» را هم به کار ببرد.

حالا حکایت ماست با سردبیر مجله که از ما خواسته است چیزی بنویسیم که تویش بهار و نوروز و این جور چیزها باشد. متأسفانه سردبیر این موضوع را دیر به ما گفته است. اگر زودتر گفته بود، از شاعر گرامی آقای ع. شکرچیان متخلص به شکر قبل از اینکه به سفر بروند درخواست می‌کردیم غزلی با ردیف بهار جهت مصرف حکایت‌خانه بسازند.

شعر

برای اینکه در غیاب آقای شکرچیان، حکایت‌خانه از شعر محروم نماند، یک بیت از غزلی را که در یکی از روزنامه‌های صبح چاپ شده است، می‌خوانیم و با بیت دیگری آن را همراهی می‌کنیم:

در من کسی درون مرا پوک می‌کند
دیری‌ست ساز مرگ مرا کوک می‌کند
اینک ملال نیست که فهمیده‌ام کسی
با «واو» خویش خاک مرا خوک می‌کند

آیاد دل تو هیچ در آن سوی آسمان
یاد مرا هنوز تک و توک می‌کند؟

نفوذ و گسترش

گفت: «می‌دانی اخیراً ژاپنیها هم کلاسهای آموزش زبان فارسی دایر کرده‌اند؟»
گفتم: «نه، نمی‌دانستم.»

گفت: «می‌دانی سودی که شرح معروفی بر حافظ نوشته، اهل یوگسلاوی
بوده؟»

گفتم «شنیده بودم.»

گفت: «می‌دانی آلبانی هم شاعر پارسی‌گو دارد؟»

گفتم: «نه، نمی‌دانستم.»

گفت: «می‌دانی شعر سعدی را در بعضی از نقاط چین به فارسی می‌خوانند؟»
گفتم، «خب، منظور؟»

گفت: «منظورم این است که بدانی زبان شیرین فارسی تا کجاها نفوذ و
گسترش پیدا کرده.»

گفتم: «کاش در خود ایران هم نفوذ و گسترش پیدا می‌کرد، نگاهی به اسامی
میدانها، مدارس و مؤسسات مختلف بینداز، ببین چقدر تایش فارسی است.»

تشبیهات نو

همیشه که نمی‌شود ابرو را به کمان و طاق و هلال ماه تشبیه کرد. شاعری
نوآوری به خرج داده و در روزنامه سلام ۷۰/۱۱/۲۴ ابرو را به منار تشبیه کرده
است:

می‌چرد در چمن خاطره آهوی بهار

گرم شد صوفی گل از دم یاهوی بهار

تا ابد بیرق والفجر برافراشته باد

روی گلدسته نورانی ابروی بهار

برای سردبیر مجله هم بد نشد که هی از ما مطلب بهاری می‌خواست.
همان‌طور که پینه‌دوزها کفش تنگ را با قالب گشاد می‌کنند، شاعری هم به
وسیله سبد، دایره حوصله‌ها را وسعت بخشیده است. نقل از همان روزنامه در

همان تاریخ:

حیف است فراموش کنی چلچله‌ها را
دامن بزنی دامنه فاصله‌ها را
با یک سبب آینه و احساس و محبت
وسعت بدهی دایره حوصله‌ها را
بیت اول را هم چون چلچله داشت آوردیم تا مطالبمان محض خاطر
سردبیر، بهاری شود.
سردبیر - چه کار کنیم رضایت بدهی.

قدرت تخیل

هیچ صنفی حتی شاعران به اندازه دست‌اندرکاران سینمایی کشور قدرت
تخیل مردم را زیاد نمی‌کنند. این کار از همان جشنواره‌های سینمایی آغاز
می‌شود. به این ترتیب که اول بیست دقیقه از فیلم را قیچی می‌کنند تا بیننده کمی
ذهن خود را فعال‌تر کند. ده دقیقه دیگر فیلم را هم در اکران عمومی حذف
می‌کنند تا ذهن بیننده آن جای خالی را خودش پر کند. در نمایش دوم، ده دقیقه
دیگرش را می‌زنند تا خیال تماشاگران نازکتر شود. در نمایش بعد سناریوی
دیگری روی فیلم می‌گذارند و بیننده خودش باید حدس بزند که خواهر هنرپیشه
اصلی در واقع همسر اوست و همسر او معشوقه او!
این کار علاوه بر افزایش قدرت تخیل تماشاگران گرامی، فیلم را هنری‌تر
می‌کند و چه بسا همین عمل باعث برنده شدن آن در فستیوال‌های بین‌المللی
شود.

فارسی

می‌گویند اعتمادالسلطنه از اینکه زبان فرانسوی را می‌دانسته، خیلی به خود
می‌نازیده است. و باز می‌گویند ناصرالدین شاه در سفر فرنگ وقتی وارد فرانسه
می‌شود یک بچه فرانسوی را به اعتمادالسلطنه نشان می‌دهد و برای روکم کردن
می‌گوید: «یاد بگیر، نصف تو است، فرانسه را مثل بلبل حرف می‌زند»
حالا حکایت گزارشگر هنری مجله سروش است که در شماره ۵۹۲ آن مجله
نوشته است:

«هنرمند تاجیک که فارسی را به خوبی حرف می‌زند! مشغول صحبت با طرف ایرانی خود می‌شود.»

شیوه‌های نو

از شیوه‌های نو در نثر امروز فارسی یکی هم جمله‌ای است که در روزنامه اطلاعات ۷۰/۱۱/۴ زیر عکسی از لبنان آمده:
«اوضاع در این منطقه اکنون آرام ولی متشنج است!»

اختصاصی

به یکی از مدیران ادارات گفتند: «استفاده اختصاصی از اتومبیل‌های دولتی ممنوع است.»
گفت: «اختصاصی نیست، خانواده‌ام را هم سوار می‌کنم.»

شناخت اثر

برای شناختن ویژگیهای یک اثر هنری، هیچ روشی بهتر از خواندن نقد و بررسی مخالفان صاحب آن اثر نیست.
از کهنه‌فروشی دو شماره مجلهٔ ارمغان گیر آوردیم که مال فروردین و خرداد سال ۳۷ بود. شمارهٔ اردیبهشت گیرمان نیامد. در این سه شماره مقاله‌ای چاپ شده است با عنوان «نیما و دهن‌کجیهای او به شکوه شعر فارسی.»
هیچ‌یک از پیروان شعر نیما نتوانسته ویژگیهای شعر او را این‌چنین بررسی کند و نوآوریهای او را نشان دهد.
بیشتر معایبی را که نویسندهٔ مقاله در شعر نیما پیدا و بررسی کرده است، امروز از محاسن شعر نیما محسوب می‌شود!
نویسنده از اسم و فامیل نیما یوشیج هم نگذشته و نوشته است:
شبی یارو (یعنی نیما)!... خویشان را در برابر بزرگی جهان (هپروت) اندک و ناچیز دیده گفت: نی... ما... یعنی مائی در میان نی!
نویسنده بعد از بد و بیراه گفتن به مانی نتیجه گرفته که نیما هم خودش را مانی می‌دانسته و مانلی هم همان مانی است که نیما برای ایزگم کردن یک لام به آن اضافه کرده!

نویسنده ادامه داده است:

یوشیج (یوش) چون (موش) و (ایج) همانند (گیج) از نام دهکده‌ای در مازندران و پساوندی من درآوردی و غیر پهلوی و اوستایی تشکیل شده است. منتقد به این شعر نیما اشاره کرده:

مانده از شبهای دورادور

بر مسیر خامش جنگل

سنگچینی از اجاقی خرد

وندر آن خاکستر سردی

و نوشته است که آن را یک آدم جنزده و سرسام گرفته به هم دریافته و دارای هیچ معنی و مفهومی نیست و برای درک آن باید یک دوره کیمیا و لیمیا و سیمیا... و جفر، جام‌زنی، جن‌گیری و چله‌بری را دانست.

نویسنده اگر شعر امروزها را می‌خواند چه می‌گفت؟! ناقدان مغرض و مخالف با نقدهای خود، به فروش بعضی از آثار هنری هم کمک شایانی می‌کنند. قلمشان پویاتر و قدمشان استوارتر باد!

کاغذ باطله

بعد از سفر آقای حکایتی و تعطیل حکایت‌خانه، مسئولان مجله از اینجانب ع. شکرچیان خواستند که جور او را بکشیم. ما برای اینکه دچار عوارض جانبی نشویم، گفتیم اصلاً نویسندگی بلد نیستیم و در واقع همین طور هم هست. گفتند تو کاریت نباشد، دیگران هم جور تو را می‌کشند. خواستیم ضرب‌المثلی به کار ببریم و بگوییم دیگران کاشتند و ما خوردیم ما بکاریم و دیگران بخورند. اما دیدیم این کشت و زرع به چیزی مربوط نمی‌شود. تازه اگر هم بشود، معلوم نیست دیگران چه کاشته‌اند که ما بخوریم و یا ما چه می‌کاریم که دیگران بخورند.

جناب آقای پورحیدری اولین کسی هستند که جور ما را کشیده‌اند. کار ایشان به نوعی با کار ما مربوط می‌شود. ما تولیدکننده کاغذ باطله هستیم و ایشان هم خریدار و مصرف‌کننده آن. حالا به چه مصرفی می‌رسانند، خودشان بهتر می‌دانند.

دوست عزیزمان آقای شفافی نسخه‌ای از کارت ویزیت این همکار و

هم صنف گرامی را برایمان فرستاده است که می خوانیم:
خریدار فرش، تلویزیون، یخچال، رادیو ضبط، موتور سیکلت، معامله و غیره.

خریدار قدیم کاغذ باطله و بالاتر از همه، واصل واقعی کاغذ باطله.
این کارت متعلق به مسئول دفتر اداره است. لطفاً در نگهداری این کارت بزرگ کوشا باشید. آن را یا روی میز، یا بالای میز، روی دیوار ببندید، متشکریم.
پورحیدری: در صورتی که تماس شما با تلفن ما برقرار شد، فقط اسم و تلفن خودتان را بدهید، اگر خود پورحیدری نبود، لطفاً در مورد فروش کاغذ باطله خودتان عجله نکنید: از جای دیگر یا آشنا قیمت را گرفته و بعد با ما تماس گرفته و توسط منشی تلفن، برای پورحیدری پیغام گذاشته و بعد از چند روز خود پورحیدری با شما صحبت می کند. در عرض چند ساعت اقدام خواهد شد، وقتی خود شخص پورحیدری تماس گرفت گفت پیغام شما رسید، در صورت داشتن کاغذ باطله با شما قرار خواهیم گذاشت. به ما تلفن کنید و شماره تلفن و اسم فامیلی خود را بدهید که این اطلاعیه شما به دست ما رسید: پیغام توسط منشی به پورحیدری داده خواهد شد و پورحیدری خودش با شما تماس خواهد گرفت و می پرسد: اگر کاغذ باطله داشتید با وقت قبلی به محل شما خواهد آمد و اگر همان وقت کاغذ باطله نداشتید، برای چند ماه و با میل شما تاریخ خواهد زد، برای ماهها و سالها و بعد خبری خواهد گرفت. در ضمن اگر از نشر تاریخ این اطلاعیه تلفن کردید و اگر منشی تلفن گفت پورحیدری از پیش ما رفته و تلفن او عوض شده شما هیچ نگران نباشید، بعدها خود شخص پورحیدری پیش شما خواهد آمد، حتی بعد از سه ماه و شش ماه و یک سال. در ضمن در صورت تماس گرفتن شما با ما منشی حق ندارد از شما چیز دیگر بپرسد و بگوید که چقدر کاغذ باطله دارید و قیمت چقدر است و آدرس بدهید. لطفاً آدرس ندهید. چون منشی قبلی ها خلاف کردند. فقط خود پورحیدری با تلفن و یا حضوری با شما صحبت خواهد کرد. در صورت منحل شدن موقت تلفن ما اگر واجب بود، به آدرس منزل دائمی ما مراجعه و آدرس محل دقیق و تلفن خودتان را بدهید و بروید. در صورت قبول طرفین مبنی بر دریافت چک، مقداری به اداره شما کمک خواهد شد. ما ال آن بدون تلفن کار می کنیم و تلفن نداریم. امیدواریم که

رضایت کامل شما را داشته باشیم. آرزو داریم که موفق باشید. در صورت قبول شما جهت دریافت حواله چک پول، مقداری به پول بار شما اضافه می شود. در ضمن انعام سرایدار به عهده ما است.

ما همه روزه بدون تعطیل هستیم. شبها نیز هستیم. پورحیدری منتظر پیام شماست. می توانید آدرس انبار کاغذ باطله را از منشی تلفن گرفته و آن بار را بیاورید. شبها تا ساعت ۱۰ یا ۱۱ هستیم.

ویراستاری

آن قدر ویراستاران کلمات را جدا از هم می نویسند که جناب آقای پورحیدری هم کلمه «الان» را جدا از هم و به صورت «ال آن» نوشته اند. نویسنده دیگری در راستای همین جدانویسی و جداسازی به جای «بیاید» نوشته است: «بی آید».

دیار شاعران

با اینکه وقتش گذشته است، ولی هنوز هم می توان از آثار منظوم و منثور تعدادی از کاندیداهای نمایندگی مجلس استفاده کرد. این آثار چنان جاودانه است که زمان و مکان نمی شناسد. تازه از کجا معلوم، با این مشکلات چاپ و نشر، تا این آثار به زیور طبع آراسته شود، انتخابات دیگر هم شروع شده است. کاندیدایی کنار عکس شش در چهار خود نوشته بود:

برادران و خواهران شهرستان س برادر خود (ا.ک) را برای دفاع از لقمه های پاکتان... انتخاب کنید. (ا.ک) استاد جامعه شناس... همگام با کارگران چهارراهها...

برادر دیگری در وصف خود شعری سروده که چند بیت آن را می خوانیم:

جغرافیای ناطق این سرزمینم
من عاشق و عاشق تر و عاشق ترینم
سودای او را در سر خود پروریدم
من جان مولا یک مریدم یک مریدم
بی ادعایم، مدرک لیسانس دارم
در کار تعلیم و تعلم شانس دارم

در این، هیروویر، شاعری هم که داوطلب نمایندگی نبوده، از فرصت استفاده کرده و اشعارش را لابه‌لای اشعار کاندیداها به در و دیوار چسبانده است. دوست عزیزمان بیژن‌خان در مورد این شاعر نوشته است:

آقای تقوی از شاعران کهنسال ولی نوپای دیار ماست که گویا شب خواب می‌بیند و شاعر می‌شوند. چون به مجموعه اشعارشان اجازه چاپ نداده‌اند، ایشان در حال حاضر اشعارشان را خودشان تکثیر نموده و به در و دیوار خیابانها و ادارات می‌چسبانند. به همین دلیل می‌فرمایند:

تقوی تقویت کن شعر و اشعار نداری حق چاپ، بزن به دیوار

از تولید به مصرف

در یکی از نمایشگاههای عرضه مستقیم کالا، دیدیم فروشنده‌ای که نتوانسته چیزی تولید کند، بر سردر غرفه‌اش پارچه‌ای نصب کرده و روی آن نوشته است: «از واردات به مصرف».

زیباسازی

بعضی از کلمات چون کلمات شیکی نبوده است به جای آنها کلمات دیگری گذاشته‌اند. مثلاً - گلاب به رویتان - کلمه «مستراح» چون کلمه شیکی نبوده است به جای آن گفته‌اند: «دستشویی» و آن‌قدر این کلمه تکرار شده که به جای کلمه اصلی نشسته است. مثلاً اگر کسی بگوید می‌خواهم بروم دستشویی منظورش فقط شستن دست نیست.

همین‌طور است کلمات «خرفهم» یا «خرتوخر» که چون کلمه‌های شیکی نبوده است به جای آنها گفته‌اند: «شیرفهم» و «شیرتوشیر» و این کلمات هم از فرط تکرار عادی شده است.

و در همین راستاست کلمات «اپراتور» به جای «تلفنچی» و «صفحه‌آرا» به جای «صفحه‌بند».

اخیراً کارت ویزیتی به دستمان رسیده از یک «مهندس قیرگونی» که این عنوان را تغییر داده و در امر زیباسازی کلمات از دیگران پا فراتر نهاده است. روی کارت ویزیت نوشته شده است: مهندس فرامرز - ا، کارشناس ایزولاسیون دکتر در...!

لابد می‌پرسید مهندسی قیرگونی با دکترای... چه ارتباطی دارد؟ شاید این دکتر بلندپایه خواسته است از طریق پشت‌بام به کائنات دست یابد و به مسائل ماوراءالطبیعه پی ببرد.

پارسی سره

در مجله‌ای دیدیم نویسنده‌ای که بیش از حد به «پارسی‌نویسی» علاقه دارد، در بحث از بالزاک، به جای «کمدی انسانی» نوشته است: «خندستان انسانی» و در بحث از جویس، به جای «جریان سیال ذهن» نوشته است: «روند روان ذهن». یاد روزنامه توفیق به خیر که نوشته بود یکی از همین نویسندگان، عبارت «ول کن بابا اسدالله» را تبدیل کرده بود به «رها کن تو بابای شیرخدا».

پیشگیری

پیشنهاد می‌کنیم ناشران از این به بعد کتابهایشان را روی کاغذهای نسوز یا ورقه‌های آلومینیومی چاپ کنند و به جای نخ با سیم شیرازه‌بندی کنند. با این اقدام کتابهایشان در برابر حوادث طبیعی و غیرطبیعی محفوظ می‌ماند و از آب و آتش گزند نمی‌بینند.

سبک جدید

در صفحه ادبی یکی از روزنامه‌های صبح تهران شعری چاپ شده بود که دو بیت از آن را می‌خوانیم:

و کسی باز، نی‌لیک زده است زخم، زخم مرا نمک زده است

دیرسالی ست نان احساسات در دل خانه‌ها کپک زده است

مسئول همان صفحه، به چند نامه نیز پاسخ گفته بود. یکی از پاسخها این است:

کاشان - برادر محمدرضا.ع.

تق‌تق «عصا»ی شما پس کوچه‌های ذهنمان را آکند.

رعایت وقت

آقا جلال می‌گفت: برخلاف دیگران با فیلمهای ویدئویی به شدت مخالفیم. این فیلمها خیلی طولانی است و حوصله‌مان را سر می‌برد. کی حوصله دارد در

این کمبود وقت، دو ساعت بنشینند و فیلم سینمایی تماشا کنند. ما ترجیح می‌دهیم همان فیلم را در سیمای جمهوری اسلامی ایران تماشا کنیم، چون این رسانه کاملاً وقت ما را رعایت می‌کند و فیلمهای دوساعته را در عرض یک ساعت نشان می‌دهد.

آگهی تجارتي

بعضی از مجله‌ها شماره مخصوص عید که درمی‌آورند، بیشترش آگهی تجارتي است. به عبارت دیگر، بیشترش پیه و استخوان است و گوشت لخم کم دارد.

حکایت‌خانه مبارکه هم به پیروی از روش همکاران، شماره مخصوص نوروز را پر از آگهی تجارتي کرده است.

گم شده

دوستی از صفحه آگهی‌های روزنامه‌ای این آگهی را بریده و به ما داده است و یادش رفته شماره و تاریخ روزنامه را ذکر کند:
«یک عدد ساعت مچی متعلق به اینجانب حمزه سلیمی مفقود گردیده از درجه اعتبار ساقط است.»

اصل و بدل

در یکی از روزنامه‌های عصر تهران برای مسواکی چنین تبلیغ شده بود:

«مسواک... اصل

مسواک... اصل خارجی به سفارش اختصاصی فارسی‌نویس برای ایران وارد و توزیع شده است. مسواک... اصل را از نوشته فارسی روی آن می‌توان از مسواک غیراصل (بدون نوشته فارسی) تشخیص داد.»
نتیجه اخلاقی: آنچه نوشته فارسی دارد، بیگانه و بدلی است و آنچه نوشته خارجی دارد، اصل است و خودمانی.

مخصوص آقایان و بانوان

این آگهی را هم از یک کارت ویزیت برای شما نقل می‌کنیم:
مخصوص آقایان از ساعت ۳ الی ۷ بعد از ظهر.

اگر درد پا و کمر، روماتیسم، آرتروز، ناراحتی قلبی، واریس، چاقی، فلج دست و پا ناشی از سکتۀ مغزی دارید، نگران نباشید، بدون دستگاه و دارو و فقط با ورزش و ماساژهای مخصوص توسط خانم دکتر... معالجه کنید. بیمارانی که فلج هستند، عمل نکرده و برق گذاشته باشند.

مخصوص بانوان بین ساعت ۸ صبح الی ۱۲ ظهر. لطفاً از آوردن اطفال خودداری فرمایید.

حافظ خدا حافظ

کتاب بسیار نفیسی دیدیم به نام **حافظ خدا حافظ** فکر کردیم چاپ دیگری از دیوان حافظ است و این بار به صورت دو قبضه و سفارشی درآمده. حافظ پژوهان از این پس می‌توانند دربارهٔ این دیوان نیز به تحقیق و پژوهش بپردازند. حالا نیت می‌کنیم، دیوان حافظ خدا حافظ را می‌کشاییم و فالی می‌گیریم:

سیکلین / بواره

موش خرما / جزرومد

عفن جویها / بیلرسوت

قاسم جبلی / حمام جهروند

قلیه ماهی / پنکه مارشال / کا، کاکامی، چادرش جوونه

یزله / کفیشه / تانکی دو

آب گه نخوری تیرونی باشگاه کارگران. بگوم نه، - نه!

آقا رضا / آقا رضا / کتاب / کتاب / بلم

و حالا غزلی دیگر از دیوان **حافظ خدا حافظ** به عنوان شاهد:

تن از گل! تن از گل!

چهار نخ سیگار

مثل اسب، مثل کله مهنا

نگام کن

صورتم خبوات خوات، تو..

افشار شلاقیش کن

شاش کرده باز صالح

بشین و پاشو خنده داره
افشار شلاقیش کن
افشار بزن رو اونجاش
شاش کرده باز صالح، صالح... ه ه ه له له له
افشار او مد آقایقون پفرررز
آس؟

آس!
آس؟ آس؟ آس؟
ماس! ماس! ماس!
بازم کولی نوبت ماس مهنا.
بین! بین! بین!
بیا! بیا! بیا! (هوپ!)
(به این می گویند صنعت بوکسوات در شعر امروز)

کلمات جایگزین

از کلمات جایگزین صحبت کردیم و گفتیم به جای بعضی از کلمات که صورت خوشی ندارد، مردم کلمات دیگری به کار می برند. مثلاً گلاب به رویتان به جای «مستراح» می گویند «دستشویی» و به جای «خرتوخر» می گویند «شیر تو شیر». اینها همه در راستای زیباسازی است. گاهی قضیه برعکس است و در تنگنای قافیه، «خورشید»، «خر» می شود. در همین راستا و تنگنا و گشادنا، «زانو» به «پهلوی»، «پستان» به «سینه» و «رقص» به «حرکات موزون» تبدیل می شود که این آخری آدم را به یاد شتر می اندازد. بعید نیست فردا «بوسه» هم تبدیل به «لب سایی» شود. به نظر ما این تغییرات هیچ اشکالی نداد. حتی می توان آن شعر معروف ایرج میرزا را چنین ویراستاری کرد:

گویند مرا چو زاد مادر
«سینه» به دهان گرفتن آموخت

اما در هر شعری نمی شود این ویراستاری را انجام داد. مثلاً اگر در غزل سعدی به جای «رقص»، «حرکات موزون» بگذاریم، این طور می شود:

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط
ز بسکه عارف و عامی به «حرکات موزون» برجستند
البته اگر سعدی شعر بی وزن می گفت این تغییر و تبدیل اشکالی نداشت.

کوتاه و دراز

از مؤلفی پرسیدند: «چرا اثرت را کوتاه می کنی؟»
گفت: «برای اینکه درازش نکنند.»

نامه‌ای از آن دنیا

جناب آقای حکایتی

مدیر محترم حکایت‌خانه مبارکه

اینجانب شادروان رحمت ایزدی مدت یک سال است که دار فانی را وداع
گفته‌ام و فکر می‌کردم دیگر در این دنیا کاری ندارم. اما می‌بینم دوستان و آشنایان
فراموشم نکرده‌اند و پای هر تبریک و تسلیت و اعلامیه و اطلاعیه‌ای اسم
اینجانب را هم ذکر می‌کنند. می‌خواستم بدین وسیله مراتب سپاس خود را اعلام
دارم و برای آنان آرزوی موفقیت کنم.

شادروان رحمت ایزدی

خسته نباشید

این هم از کلمات قصار گوینده برنامه صبحگاهی رادیو، روز و ساعتش
یادمان نیست:

عزیزان! در هر جای ایران که زندگی می‌کنید و مشغول هر کاری هستید،
خسته نباشید!

عوارض نوسازی

نوسازی در شعر گاهی عوارض هم دارد. مثل این تکه از شعری که در یکی از
مجلات هنری برون‌مرزی چاپ شده است:

و پیش و پس زدم

از آب و از هوای پیش و پس از خود

نزدیک و دور خودم را
(ارتباط آب و هوا با پیش و پس قابل توجه و تأمل است).
این هم شعر دیگری از همان مجله که جنبه عمودی دارد:
تنها با دریچه وقتی می‌افتی از طول
صدات هم از طول
می‌آید

ترجمه جادویی

کتاب دیدیم از گابریل گارسیا مارکز به نام چشمان آبی رنگ سگ به ترجمه یکی از اعضای فرهنگستان زبان هلند.

اگر اثر مارکز به شیوه رئالیسم جادویی نوشته شده، ترجمه آن نیز ترجمه‌ای جادویی است. همان طور که مترجم در مقدمه ذکر کرده، برای ترجمه هر کلمه و هر جمله این کتاب دقیقه‌ها زجر کشیده و کتابی آفریده است که مطلب آن با روحیه شرقی بخصوص ایرانی مطابقت داشته باشد.

از بخش اول رمان، جمله‌هایی می‌خوانیم:

□ سیگاری گیراندم و کامی عمیق از آن گرفتم. (مترجم را مجسم کنید در حال کام‌گرفتن از سیگار)

□ اینک در کانون پرتوی ریاضی متناوباً نگاهم می‌کرد.

□ شاهد آن بودم که با چشمان آبی خود، همچون دو زغال اخته، بسی هم بزرگ مرا می‌نگرد.

□ «در آن زمان بود فهمیدم که چرا تا به امروز نمی‌توانسته‌ام تنهایی را نشسته بر روی صندلی‌ئی لمس نمایم.»

این صندلی موجودی است زنده که می‌توان آن را وادار به کارهایی کرد:

□ «من هم همانند قبل صندلی را به چرخیدن واداشتم، به قسمی که پشتم به او شد.» شخصیت داستان از طریق مترجم وقتی «پشتش به او می‌شود» می‌گوید: «بدون آنکه نگاهش بکنم می‌توانستم دریابم که به چه کاری مشغول شده است.» و ادامه می‌دهد: «مطمئن بودم که در برابر آینه ایستاده است و از آینه پشتم را می‌بیند.»

حالا مجسم بفرمایید پشت این آدم را که می‌رود توی آینه و دوباره بیرون

می آید:

«می توانستم اینگونه بپندارم که پشت من تا آن حد زمانی کافی می را داشته است که به اعماق آینه راه یابد و مجدداً به سمت خویش رجعت نماید» و این قضیه پشت همچنان ادامه دارد:

«چشمهای من به کانون آینه نمی رسید تا با پشت او موهایش بیامیزد! در این ترجمه جاودویی، شخصیت داستان در «خلایی نامنحوس»، «مجدداً سرش را به سمت سینه اش» می لغزاند و فکر برش می دارد: «فکر ورقی بودن پوستم هرچه بیشتر به وجودم دامن می زند».

مترجم دست از «نمودن» بر نمی دارد:

«می توانستم سنگینی نفشش را نیز حس نمایم».

«زندگیش را وقف این نموده است».

«اینک وقت آن رسیده است که لمست نمایم».

اگر بعضی از شاعران مدرن، کلمه «را» را از اشعار خود حذف کرده اند، مترجم گرامی ما آن را در جای مناسب خود به کار برده است:

«همان بویی که از من در شب اول خواب به خاطر داشت را در آنجا تجربه کرده بود». ما تا حالا شنیده بودیم که فلانی «دندانهایش کلید شد». ولی مترجم در ترجمه جاودویی خود آورده است: «دندانهای قفل شده اش در تلالؤ نور برق می زد».

مترجم بعد از کام گرفتن از سیگار، آن را به یک نفر دیگر تعارف می کنند به این صورت:

«دست او به سیگار نمی رسید. پس به سویش دراز کردم. آن را در لای دو لبش فشرد».

عملیات ادامه دارد:

«بعد آن را در میان دو انگشتان دست خویش جای داد و دود حاصله را بلعید».

بینم «دود حاصله» چه عارضه ای ایجاد می کند: «باز احساس دیگر را داغ کرده ام!»

طرف با اینکه داغ کرده صدایش ولرم است:

«و این گفته را با صدایی ولرم و دلنشین ادا کرد.»
در جای دیگر، طرف مربوطه نگاهش را به نویسنده می‌نماید:
«به خاطر رسید که در گذشته نیز مانند همین نگاه را به من نموده است.» با
سیگار غیر از «کام عمیق گرفتن» کارهای دیگری هم می‌توان کرد:
«از سیگارش دو نفس عمیق گرفت.»
مترجم اگر قبلاً قفل را به جای کلید به کار برده، در جایی دیگر آن را جبران
کرده و با قفل، کلید را گشوده است:
«قبل از آنکه کلید در را بگشایم.»

فرق

به صفحه‌بند مجله گفتیم: «در شماره گذشته، شعر مدرنی را که جهت استفاده
خوانندگان محترم نقل کرده بودیم، نصفش در صفحه دیگر چاپ شده بود.»
گفت: «مگر فرقی هم می‌کند؟»

لغت معنی

در این دوره و زمانه همان‌طور که هیچ چیزی سر جای خودش نیست، هیچ
کلمه‌ای هم معنی خودش را نمی‌دهد. اگر در نامه‌ای اداری یا غیراداری و یا حتی
عاشقانه کلمه قشنگی دیدید، بیخود دلتان را خوش نکنید و امیدوار نباشید،
چون ممکن است همان کلمه درست معنی عکسش را بدهد.
مثلاً شما در نامه‌ای به واحد مسکن اداره خود می‌نویسید چرا به ما که بیست
سال سابقه خدمت داریم خانه نمی‌دهید، اما به آن که یک سال است آمده، بدون
اینکه درخواست کند خانه داده‌اید؟

رئیس مربوطه برمی‌دارد در حاشیه نامه شما برای معاونش می‌نویسد: «لطفاً
تحقیق و بررسی فرمایید» و شما دلتان خوش است که کارتان روی غلتک افتاده.
در حالی که «تحقیق و بررسی» در قاموس اداری، معنی دیگری دارد. معنی‌اش
این است که «لطفاً بایگانی فرمایید.»

یا مثلاً سه سال است ترفیعتان عقب افتاده. به قسمت مربوطه نامه
می‌نویسید. رئیس مربوطه پای نامه می‌نویسد: «خواهشمند است اقدام فرمایید»
و شما دلتان را صابون می‌زنید که پولهای عقب‌افتاده خود را یکجا خواهید

گرفت و چاه نکنده منار می دزدید و خبر ندارید که در قاموس اداری «اقدام فرمایید» یعنی اینکه «اهمیت ندهید، بگذارید طرف برود کشککش را بسابد».

در بازار هم شما تا وارد حجره‌ای می شوید، صاحب حجره با صدای بلند به شاگردش می‌گوید: «آهای پسرا برو دو تا چایی بیار». شاگرد می‌داند که نباید چای بیاورد، مگر در مواقعی که صاحب حجره از آن یک استکان چای، مبلغ کلانی عایدش بشود.

اگر روزی فرهنگ لغتی را باز کردید و دیدید در برابر لغت «چشم» نوشته‌اند «پشم»، هیچ تعجب نکنید، چون دقیقاً معنی‌اش، همین است.

از نرودا تا سعدی

پابلو نرودا فقط از دست ژنرال پینوشه عذاب نکشید، بلکه از دست آقای شکرچیان هم شکار است. اخیراً کتاب شعری از او با ترجمه دوست خوبمان احمد پوری در آمده به نام «هوا را از من بگیر، خنده‌ات را نه» که همان کتاب «آوازه‌های ناخدا»ست. نرودا در یکی از شعرهای این کتاب می‌گوید:

عشق من، درکم کن / من تمام وجود تو را دوست دارم، / از چشم‌ها تا پاها،
تا ناخن‌ها، / و تمامی آن روشنایی را / که با خود داری

تفسیر - طرف مربوطه لابد امعاء و احشای او را هم در نظر گرفته است. اما از «تمامی آن روشنایی» سر در نیاوردیم، چون منبع آن ذکر نشده است.

یکی از محاسن

یکی از روزنامه‌ها نوشته بود «یکی از محاسن تلفنهای هفت شماره‌ای، مزاحمان کمتر است». با این استدلال می‌توان خیلی از چیزها را مثبت ارزیابی کرد. مثلاً «یکی از محاسن شلوغی اتوبوسها پیاده‌روی و تقویت عضلات پا است»، یا «یکی از محاسن گرانی گوشت، نخريدن و نخوردن آن و در نتیجه حفظ تندرستی است».

روش نوین

این روزها در هر زمینه‌ای کتاب به چاپ می‌رسد و برای هر کاری روشهای نوینی ارائه می‌شود. مثلاً روش نوین آشپزی، روش نوین مرغداری، روش نوین زنگداری و غیره.

پیشنهاد می‌کنیم اهل فن کتابی هم تألیف کنند تحت عنوان «روش نوین رشوه‌خواری و رشوه‌پردازی». چون عده زیادی هستند که می‌خواهند رشوه بگیرند و یا بدهند، اما راهش را نمی‌دانند و با رویشان نمی‌شود.

یکی از روشها

گرفتن رشوه در انظار عمومی صورت خوشی ندارد و اصلاً کار شیکی هم نیست. یکی از رشوه‌خواران حرفه‌ای روش نوینی ابداع کرده است. به این ترتیب که ارباب رجوع باید مبلغ معینی را به حساب او در بانکی معین واریز کنند و فیش بانکی را به نشانی او ارسال دارند تا کارشان راه بیفتد.

تکمیل یک لطیفه

«این» و «آن» روی نیمکت پارکی نشسته بودند و داشتند با هم صحبت می‌کردند.

این از آن پرسید: «اسمت چیه؟»

آن جواب داد: «اسم من اختره، اما تو خونه بهم می‌گن آزیتا.»

این دفعه آن از این پرسید: «اسم تو چیه؟»

این جواب داد: «اسم من چراغعلی‌یه، اما تو خونه بهم می‌گن مهتابی. یه اسم

دیگه هم غضنفره.»

آن پرسید: «این اسم دیگه از کجا اومده؟»

این جواب داد: «رفتم شناسنامه رو تعویض کردم، دیدم این اسمو

ثبات‌احوال رو من گذاشته.»

پول توجیبی

قدیم قدیمها، والدین به کودکانشان پول توجیبی می‌دادند، حالا برعکس شده است، کودکان به والدینشان پول توجیبی می‌دهند. دیروز که می‌خواستیم به اداره بیاییم، فرزندمان مقداری از پولهای عیدی‌اش را به ما داد و گفت: «بابا بیا، این پول اتوبوست، این هم پول ناهارت، مواظب باش هله‌هوله نخری. اگر بابای خوبی باشی، هفته دیگر می‌برمت سینما، برایت بستنی هم می‌خرم.»

افزایش نرخ

چندین سال بود که با دوستان به قهوه‌خانه‌ای می‌رفتیم و از طریق قلیان به استعمال دخانیات می‌پرداختیم. ناگهان قهوه‌خانه تعطیل شد.

چند ماه بعد باخبر شدیم که قهوه‌خانه دوباره دایر شده است. باز با دوستان در آن‌جا جمع شدیم.

یکی از دوستان پرسید: «برای چی قهوه‌خانه تعطیل شده بود؟»
دوست دیگر گفت: «به خاطر کارهای خلافی که صاحب قهوه‌خانه در پستو انجام داده بود.»

یکی دیگر از دوستان گفت: «مثل این که طرف پنجاه هزار تومن داده و آزاد شده.»

وقتی آمدیم پول چای و قلیان را حساب کنیم، دیدیم قهوه‌چی نرخ آنها را بالا برده است.

همان دوست اولی گفت: «ما جور چه چیزهایی را باید بکشیم؟»
حالا واقعاً نمی‌دانیم حکایت کیست؟

حرمت استاد

یکی از استادان دانشگاه می‌گفت، ماشین قراضه‌ای دارم که با آن مسافركشی می‌کنم. یک روز در میدان ونک برای میدان آزادی مسافر سوار کردم. وسط راه جوانی از پشت سر گفت استاد! سلام عرض شد. توی آینه نگاه کردم و یکی از شاگردانم را دیدم. انگار همه ابهت و عظمت را از دست داده بودم. فکر می‌کردم چطور می‌توانم در کلاسی که او هست درس بدهم. به میدان آزادی که رسیدیم، آن جوان می‌خواست پول بدهد که نگرتم و گفتم من محض خالی نبودن عریضه این کار را کردم. داشتم می‌رفتم میدان آزادی، گفتم خالی نروم. آن جوان پولش را توی جیبش گذاشت. بقیه مسافرها هم از او پیروی کردند و با همدیگر حرمت یک استاد را نگاه داشتند.

اصل ماجرا

سالها قبل که در خدمت سربازی بودیم، در پادگان، سربازی بود به اسم نقلعلی. این سرباز نقلعلی دست‌چپ و راستش را تشخیص نمی‌داد و همیشه در

نظام جمع اشتباه می‌کرد. مثلاً وقتی می‌گفتند «به راست، راست»، او به سمت چپ می‌پیچید و برعکس. برای اینکه اشتباه نکند، یک تکه زغال به دست چپش دادند و یک تکه گچ به دست راستش. و هنگام قدم‌رو به جای «چپ، راست»، تکرار می‌کردند «زغال، گچ». با همه این اقدامات، بالاخره نقلعلی خان ما نفهمید چپ کدام است و راست کدام. یک روز عصر که هیچ افسر و استوار و گروهبانی نبود تا گروهان ما را به میدان شامگاه ببرد، سرباز نقلعلی این کار را به عهده گرفت. ما به جای اینکه به میدان شامگاه برسیم سر از میدان تیر درآوردیم. این داستان را تعریف کردیم که بعدش به ماجرای بپردازیم، اما اصل ماجرا از یادمان رفت.

معرفة الاعضاء

یکی از دیوانه‌ای پرسید: «اگر قرار بود انسان فقط یک چشم داشته باشد، دوست داشتی آن چشم کجا قرار می‌گرفت؟»

گفت: «روی انگشت اشاره.»

طرف پرسید: «چرا؟»

گفت: «آن وقت می‌توانستم انگشتم را بکنم تو دهن جنابعالی تا بینم ظاهر و

باطنت یکی است یا نه.»

اگر، جای آن دیوانه بودیم می‌گفتیم آن چشم اگر پس کله آدم باشد بهتر است. چون در این دوره و زمانه آدم بیشتر از عقب آسیب می‌بیند تا جلو. کسانی هم که رانندگی می‌کنند، بیشتر نگران ماشینهای عقبی هستند تا ماشینهای جلویی.

حروف صدا دار

بعضی از عبارتها که معنی عادی دارد، وقتی در جاهای خاصی نوشته می‌شود معنی غیرعادی پیدا می‌کند. مثلاً در اداره رادیو، پشت یکی از صندلیها نوشته شده بود: «تولید صدا». یا موتور سواری زیر نشیمنگاهش این عبارت دیده می‌شد: «نیروی محرکه.»

ادبیات مکتوب

سازندگان ادبیات شفاهی گاهی بدون این که منتظر گردآورندگان باشند،

خودشان آن را به صورت مکتوب درمی‌آورند و روی دیوارها، تابلوها و یا در جراید به اشاعه آن می‌پردازند. مثلاً در کوههای اطراف تهران، یکی از قهوه‌خانه‌های سر راه، این تابلو را بر سر در خود نصب کرده است: «بخش هرگونه نوار موسیقی و صداهاى زننده اکیداً ممنوع است.»

پت پت

شاعری که به پت پت افتاده، در یکی از شماره‌های مجله آینه اندیشه از این صنعت استفاده کرده و شعری سروده است:

کتابفروشی آرمان

ابفروشان

بفروش

روش

وش

پت

پت

پت

جبران کمبود

کسبه هنگام وزن کالا وقتی سنگ کیلویی کم می‌آورند، کنارش پاره سنگ می‌گذارند تا سنگ و کالا با هم میزان شود. بعضی از آدمها هم که عقلشان پاره سنگ برمی‌دارد، همین وضع را دارند. شما ناچارید با مصرف بیشتر فسفر مغز خود، کمبود فسفر مغز آنها را جبران کنید. مثلاً راننده‌ای را می‌بینید که هنگام رانندگی، با دهن باز دارد آسمان را نگاه می‌کند. او کمبود فسفر دارد. شما ناچارید به همان مقدار فسفر بسوزانید تا حادثه‌ای پیش نیاید. گاهی در آن واحد گرفتار دو تا ازگل می‌شوید و ناچارید فسفر دو نفر را یک جا تأمین کنید. این طور که پیش می‌رود، می‌ترسیم روزی خودمان دچار کمبود فسفر بشویم.

ادبیات شفاهی

جهت اطلاع گردآورندگان فرهنگ عامه عرض می‌کنیم، دیگر لازم نیست

برای گردآوری ادبیات شفاهی مردم، رنج سفر را بر خود هموار کنند و به نقاط دورافتاده بروند. کافی است یک روز صبح بیایند سر تقاطع خیابانهای پایتخت. این نقاط از منابع مهم ادبیات شفاهی است. چون اتومبیلها سرسوزنی به هم راه نمی دهند و رانندگانشان مدام با همدیگر ادبیات شفاهی رد و بدل می کنند.

لب خوانی

گاهی ادبیات شفاهی مردم، ناطق ندارد، یعنی افراد متخصص بی آنکه صدایشان شنیده شود، اعضای خانواده یکدیگر را مورد لطف و مرحمت قرار می دهند. در این جور مواقع می توان با آموزش از مریبان مدرسه ناشنویان، به لب خوانی پرداخت.

گاهی این ادبیات شفاهی با چشم و ابرو بیان می شود و گاهی وقتی فاصله زیاد است، ادبیات شفاهی تبدیل به هنرهای تجسمی می شود و از انتقال آن به وسیله یکی از انگشتان یا بخشی از دست و پا صورت می گیرد. در این مواقع می توان علاوه بر لب خوانی، چشم و ابرو خوانی یا دست و پا خوانی هم کرد.

ترجمیم

بخشی از یک آگهی ترجمیم که در یکی از روزنامه ها چاپ شده بود، جهت اطلاع درج می شود:

به مناسبت چهلمین روز درگذشت مرحوم فقید محمدعلی از شعرای عصر حاضر متخلص به «نادم» با ذکر ابیاتی که در مورد استاد بزرگ شهریار سروده اکتفا نموده امید است به زودی دیوان آثار ایشان چاپ و در اختیار عموم قرار گیرد:

قلمت ای شهریار پرارزش	در لرستان و حومه کرد شورش
شورشی ز انقلاب عصر جدید	یک ستاره چو ماه گشت پدید
خط و ربطت لزوم توضیح نیست	قول استاد نمره ات گشت بیست

از یک مکالمه

— اگر موضعتان را روشن کنید، شاید بتوانیم کاری برایتان انجام دهیم.
— موضع ما نه تنها روشن است، بلکه در بعضی نواحی دچار سوختگی هم شده.

کلیله و دمنه

رای گفت: اندر باب دیپلماسی اگر چند کلمه‌ای بفرمایی بد نباشد.
برهمن گفت: دیپلماسی یعنی آن که دیپلمات چنان کند که مسلمانش به
زمزم شوید و هندو بسوزاند. چنان که کلیله و دمنه کردند.

رای پرسید: چگونه بوده است آن؟

گفت: شیری از بیشه‌های دور به جنگلی در این نزدیکیها بیامد و حیوان
درمانده‌ای را به چنگ و دندان پیازد. آن گاه از جانوران دیگر خواست که در این
مورد اظهار نظر کنند. جانوران دیدند اگر بگویند بد کاری کرده‌ای، شیر خود ایشان
را بدرد و اگر گویند خوب کاری کرده‌ای، پیش هموعان شرمنده گردند. کلیله و
دمنه گفتند باید طوری سخن بگوییم که نه سیخ بسوزد و نه کباب.

کلیله از طریق تلکس پیغام فرستاد که: «این حمله اجتناب‌ناپذیر بوده
است.»

دمنه نیز از طریق فاکس اعلام داشت که: «این حمله برای ما قبل درک است.»

مشاغل سخت و زیان‌آور

در صفحه اول یکی از روزنامه‌ها خواندیم: کار در معادن، حفر قنوات، تخلیه
مواد مذاب، دباغی، جوشکاری، کار با مواد رادیوآکتیو و کار بر روی خطوط
انتقال برق، سم‌پاشی، جمع‌آوری و انبار کردن کود، پخت آسفالت و... از جمله
مشاغل سخت و زیان‌آور اعلام شده است.
به این فهرست می‌توان «طنزنویسی» را هم اضافه کرد.

امور اداری

در ادارات معمول است که وقتی کسی در واحدی کارآیی ندارد، او را در
اختیار امور اداری قرار می‌دهند تا از این طریق به واحد مناسبی منتقل شود.
کاش در ادبیات هم این روش معمول بود. بعضیها سالهای سال است که شعر
می‌گویند و داستان می‌نویسند و نمی‌دانند که شاعر و نویسنده نیستند. بد
نمی‌شد اگر اینها را هم در اختیار اداره‌ای می‌گذاشتند تا شغل مناسبی برایشان
پیدا کند و جلوی ضایعات کاغذ گرفته شود.

تخصصی

این آگهی را هم از مجله‌ای تخصصی بخوانید:
واقع در جادهٔ مردآباد... تعداد ۱۲۰ رأس مادینه.
متقاضیان می‌توانند با شماره تلفن... از ساعت ۸ صبح الی ۱۰ شب تماس
حاصل نمایند.

اشکال

ما یک تلویزیون در خانه داریم که صدایش خوب است، اما تصویرش
اشکال دارد. مثلاً در برنامهٔ تلویزیونی نمایشگاه کتاب، خبرنگاری داشت با
خانمی مصاحبه می‌کرد، صدای زن پخش می‌شد، اما به جای چهره‌اش در و
دیوار می‌دیدیم. انگار خبرنگار با در و دیوار مصاحبه می‌کرد. حتماً عیب از
تلویزیون ماست. باید ببریم به یک تعمیرگاه مجاز نشانش بدهم.

ایهام

در یکی از روزنامه‌ها این آگهی چاپ شده بود.
«گوسفند زنده با یک تلفن به درب منزل تحویل داده می‌شود»
معلوم نیست گوسفند زنده را تنهایی تحویل می‌دهند یا همراه با یک دستگاه
تلفن. و باز معلوم نیست گوسفند زنده را به اهل منزل تحویل می‌دهند یا به درب
منزل.

موضوع انشاء

همان‌طور که واضح و مبرهن است، البته ثروت بهتر از علم است. چون با
علم نمی‌توان ثروت به دست آورد، ولی با ثروت می‌توان صاحب علم شد. مثلاً
ما دکتری را می‌شناسیم که پول داده یک نفر دیگر برایش رسالهٔ دکتری نوشته
است.

بابای ما از مال دنیا فقط طبع شعر دارد. و باز چنان که واضح و مبرهن است،
این طبع شعر نه به درد دنیا می‌خورد و نه به درد آخرت. اما او دلش خوش است
و می‌گوید درست است که شپش توی جیبمان سه قاپ می‌ریزد و آه نداریم که با
ناله سودا کنیم، اما طبع شعری داریم که دیگران ندارند. اگر دیگران به پول و

ثروتشان می‌نازند، ما هم می‌توانیم به طبع شعرمان بنازیم.
بابای ما همان‌طور که واضح و مبرهن است از قافله عقب است. او نمی‌داند که با شعر نمی‌توان پول درآورد، اما با پول می‌توان شعر درآورد. مثلاً اگر پول داشته باشید و دلتان بخواهد شاعر هم باشید، می‌توانید به یک شاعر بخت برگشته پول بدهید تا برایتان دیوان شعری بسراید. ما خودمان هفته گذشته از یکی از همکلاسیهامان پول گرفتیم و برای دختری از طرف او یک نامه عاشقانه نوشتیم.

پدرمان خیلی قدیمی فکر می‌کند و هنوز هم که هنوز است می‌گوید هنر برتر از گوهر آمد پدید. او با تخیلاتش زندگی می‌کند و نمی‌داند که هر که پولش بیش، علمش بیشتر. مثلاً هر که پول بیشتری دارد، می‌تواند به مدارس بهتری برود و علم بیشتری یاد بگیرد. اگر هم یاد نگرفت، مهم نیست. بابایش می‌تواند با پرداخت پول بیشتر و چیزهای دیگر برای بچه‌اش همه‌گونه مدارک تحصیلی بخرد.

خلاصه بابای ما خیلی ساده است. فکر می‌کند با سرودن شعر و غزل می‌توان دل کسی را به دست آورد. ما که بچه‌های باهوشی هستیم، از این انشاء نتیجه می‌گیریم که در این دنیا همه چیز، حتی عشق را با پول می‌توان به دست آورد. پس دوباره نتیجه می‌گیریم که ثروت بهتر از علم است.

بخش جانورشناسی

انسان چون اشرف مخلوقات است، هیچ حشو و زوایدی ندارد. در ویرایشی که از انسان به عمل آمده، قبل از هر چیزی شاخ و دم او حذف شده است. به همین علت او را دم‌بریده هم می‌نامند.

همان‌طور که علمای فن بلاغت نوشته‌اند، ایجاز نباید مُخل باشد. به نظر ما حذف شاخ و دم و رعایت چنین ایجازی در انسان مُخل آسایش است. چون وقتی شاخ و دم آشکار باشد، آدم تکلیفش معین است. یعنی می‌داند چه طوری و از کدام طرف راه برود که روی دم کسی پا نگذارد و خود را با او سرشاخ نکند. اگر شاخ و دم آشکار باشد، آدم سعی می‌کند اندازه طول دم هر کسی را به دست بیاورد و خود را با آن تنظیم کند.

شاخ و دم آدم از وقتی که حذف شده، نه تنها از بین نرفته، بلکه بلندتر هم

شده و همه جا ریشه دوانده است. مثلاً می بینی یکی در امریکا خوابیده اما دمش در خاورمیانه است. شما دارید این ور دنیا راه می روید و نمی دانید دم بابایی را که آن ور دنیا خوابیده است لگد کرده اید و یک دفعه، ناگافل، چنان شاخی به شما اصابت می کند که باید هفت تا خشتک عوض کنید.

بعضی وقتها خیلی هم احتیاط می کنید و سعی می کنید آهسته و روی نوک پا از جاهای پرت و دور حرکت کنید، غافل از اینکه دم یادشده، درست زیر پای شما قرار دارد و شما هر چه قسم بخورید که منظوری نداشته اید، باورشان نمی شود و فکر می کنند کسی شاخ تو جیبتان گذاشته است و به همین علت دُمتان را قیچی می کنند.

گاهی وقتها هم ارتباط خیلی تنگاتنگ است، یعنی شما پا روی دم یک نفر می گذارید و یک نفر دیگر دردش می آید. این اتفاق زمانی رخ می دهد که دو نفر یا چند نفر دمشان به هم گره خورده باشد.

قوای کمکی

بعضیها از ما می پرسند شما چطور این همه مطلب گیر می آورید؟ ما هر دفعه فکر می کنیم شما به روغن سوزی افتاده اید و برای شماره آینده مطلبی نخواهید داشت. حق با آنهاست، اما نویسندگان دیگر به یاری ما می شتابند و با نوشته های خود نمی گذارند چراغ حکایت خانه خاموش بشود. مثلاً یکی از نویسندگان خارجی در یکی از روزنامه های کشورش سفرنامه ای چاپ کرده است که بخشهایی از آن را برای شما نقل می کنیم:

□ مردم ایران بهره گیری از تولیدات داخل را ترجیح می دهند که نمونه بارز آن خودروهای تولید ایران، دیدم که حتی شخصیت های مهم کشوری و لشکری از آن استفاده می کردند.

□ تشریفات اداری در ایران چندان اهمیت ندارد و مقام های ایرانی رفتار محبت آمیز با مردم خود دارند که می توان رفتار مادر با فرزند را برای آن مثال زد.

□ مقام های ایرانی و کارکنان دوایر دولتی این کشور از بیت المال به عنوان یک امانت مقدس نگهداری می کنند.

□ در طول سفر خود به ایران کمتر دیدم که کارکنان دولت از خودروهای دولتی استفاده شخصی کنند.

همیاری

نه تنها نویسنده یادشده، بلکه گاهی عده کثیری دست به دست هم می دهند تا حکایت خانه تعطیل نشود، مانند عده‌ای از اهالی ماسوله که این آگهی را در صفحه اول یکی از روزنامه‌های عصر خطاب به استاندار گیلان چاپ کرده‌اند: «بدینوسیله از زحمات مدبرانه و دلسوزانه حضرتعالی در راه شکوفایی گل یکتای بستان ایران «شهرک ماسوله» بهسین بوم عشق و هنر که رشحات عشق و فکر مسیحاگونه حضرتعالی در خزان و پیرانه‌سری، بهاری نوین یافته است صمیمانه امتنان و تشکر نموده سلامتی و علو مقام جنابعالی را از درگاه خداوند متعال خواستاریم.»

— سلامتی را می توان از درگاه خداوند متعال خواستار شد، اما فکر می کنیم برای درخواست علو مقام — اگر معنوی نباشد — باید وزارت کشور تصمیم بگیرد.

این کجا و آن کجا

یدالله خان می گفت روزی جوانی دفتر شعرش را پیش ناشری می برد و می گوید این را چاپ می کنی؟ ناشر می گوید نه، چاپ نمی کنیم. جوان می پرسد: پس چرا دفتر شعر محمودخان را چاپ می کنی؟ ناشر می گوید: برای اینکه او محمودخان است. جوان می گوید: من که از او بهتر شعر گفته‌ام. ناشر می گوید: درست است، اما محمودخان نیستی.

یاد یکی از دوستان افتادم. می گفت زمانی که محصل بودیم، انشای یکی از همکلاسیهامان را ما می نوشتیم، اما همیشه او بیست می گرفت و ما بیشتر از ده نمی گرفتیم، با این که برای خودمان بیشتر مایه می گذاشتیم.

صدای سگ

بعضی از مترجمان، حیوانات زیان بسته را به چه کارهایی وادار می کنند. در یکی از کتابهای میلان کوندرا می خوانیم: «برنارد روی میلی نشست، در افکار تیره خود فرو رفت و ناخودآگاه دستش را به سوی حیوان که گویی وظیفه داشت او را نوازش کند، دراز کرد. اما گربه فین کرد و دستش را گاز گرفت.»
مجسم کنید گربه را که دستمال کاغذی در دست گرفته است و دارد فین

می‌کند. بعد از این که گریه بی‌تربیت دست برنارد را گاز می‌گیرد، اتفاق دیگری می‌افتد:

«از همین رو خشم شدیدی بر وی چیره شد، از روی مبل جهید و ضربه محکمی به گریه زد. گریه به گوشه‌ای جست، پشتش را گوز کرد و به شکل خوفناکی به زوزه کشیدن پرداخت...»

زوزه کشیدن گریه هم تعجبی ندارد، چون بارها در دعواها دیده‌ایم یکی از طرفین به دیگر گفته است: «همچین می‌زنمت که صدای سگ بدهی.»

فیل پرنده

روزنامه‌ها نوشته بودند یک تخم فیل پرنده در استرالیا کشف شده است. ما پُفِ فیل شنیده بودیم، ولی تخم فیل نشنیده بودیم. هرچه این سبک است، آن یکی باید سنگین باشد. شیخ سعدی علیه‌الرحمه می‌فرماید:

گریه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی
گریه مسکین اگر پر داشت، فقط تخم گنجشک را برمی‌داشت و به درختان صدمه‌ای نمی‌زد. فکرش را بکنید اگر فیل پرنده حالا وجود داشت، چه وضعی پیش می‌آمد. یک درخت سالم باقی نمی‌ماند. راستی اگر به جای کبوتر، فیل پرنده لب پنجره شما بنشیند، چه احساسی به شما دست می‌دهد؟

دعا

قدیمیها به همدیگر نامه که می‌نوشتند، در آخر نامه ضمن رساندن سلام به تمام اعضای فامیل، از خداوند متعال می‌خواستند تا وجود مخاطب نامه را از بلاهای ارضی و سماوی محفوظ بدارد. مدتهاست که دیگر این نوع نامه‌نگاری از یاد رفته است. فکر می‌کنیم این سنت پسندیده در نامه‌هایی که به تهران ارسال می‌گردد، کم‌کم احیا شود، چون هر روز یا مترو زیر پای تهرانی‌ها خالی می‌شود، یا پل روی سرشان می‌ریزد.

نثر جدید

این جمله را در یکی از روزنامه‌های عصر خواندیم و نفهمیدیم منظور چیست:

«این آثار نه تنها بد است، بلکه بسیار هم خوب است.»

حکایت

در کتابهای دبستانی قدیم، داستانی بود از بهرام گور که شکلش را هم کشیده بودند. زنی گاوی بر دوش گرفته بود و از پله‌های عمارتی بالا می‌رفت و آن پایین، بهرام گور، سوار بر اسب، با او صحبت می‌کرد. بهرام گور حیران مانده بود که چگونه زنی ضعیفه توانسته است گاو به آن سنگینی را کول کند و از این همه پله بالا برود. و آن زن توضیح می‌داد که این کار به تدریج صورت گرفته و هیچ اشکالی ایجاد نکرده است. یعنی گاو را از وقتی که گوساله بوده بر دوش می‌برده و حالا هم به سنگینی‌اش عادت کرده است.

نتیجه

ما از این حکایت نتیجه می‌گیریم که هر چیزی که به قول ترکها «آز - آز» و قول فارسها «خرده - خرده» و به قول ارمنه «گاماس - گاماس» باشد، آدم دردش نمی‌آید و کم‌کم به آن عادت می‌کند. آدم سهل است، اشیاء هم تاب تحمل فشارهای ناگهانی را ندارند. اگر در یک لیوان ساخت وطن، ناگهان آب داغ بریزیم، ترک برمی‌دارد و می‌شکند، اما اگر با ملایمت این کار را انجام بدهیم، لیوان مثل شاخ شمشاد می‌ایستد و خم به ابرو نمی‌آورد.

روش عملی

سابق بر این، فشار وارده بر دوشها تدریجی بود و ما نه تنها دردمان نمی‌آمد، بلکه به آن عادت هم می‌کردیم و خوش خوشانمان می‌شد. به طوری که اگر فشار را از دوشمان برمی‌داشتند، احساس ناراحتی می‌کردیم. اما حالا وضع فرق کرده و ظرافت کار از بین رفته است. البته در بعضی موارد، این ظرافت در کار دیده می‌شود. مثلاً اول می‌آیند اتوبوسهای شهری را به دو دسته سریع‌السیر و عادی تقسیم می‌کنند و قانون می‌گذارند که سریع‌السیر، دو تا بلیت، عادی، یک بلیت. بعد از مدتی تعداد اتوبوسهای عادی را کم می‌کنند. در نتیجه صفهای آن طولانی‌تر می‌شود. مردم برای این که زودتر به کار و زندگی خود برسند، ناچار سوار اتوبوسهای سریع‌السیر می‌شوند و دو تا بلیت می‌دهند و این روش عادت

می‌شود. همین که عادت کردند، اتوبوسهای عادی را برمی‌دارند و اتوبوسهای سریع‌السیر را عادی می‌کنند و باز همه چیز عادی می‌شود. چی گفتیم!

روش عملی دیگر

از همین روش در بخشهای دیگر هم می‌توان استفاده کرد. مثلاً در آموزش و پرورش. اول می‌آیند مدرسه دولتی تأسیس می‌کنند، بعداً کنارش مدارس نمونه مردمی، غیرانتفاعی و غیره می‌سازند و معلمان با تجربه را می‌برند به همین مدارس و شهریه‌هایش را می‌رسانند به عرش اعلا. در نتیجه دانش‌آموزان مدارس دولتی بی‌معلم می‌مانند و هی پشت سر هم رفوزه می‌شوند. والدین محترم این دانش‌آموزان دو راه بیشتر ندارند. یا باید بچه‌ها را بفرستند دنبال کسب و کار، یا اینکه دیگ و سه پایه را بفروشند و خود را نمونه مردمی کنند و کودکان دلبندشان را به مدارس بفرستند که به هیچ وجه قصد انتفاع ندارند و هدفشان فقط برافروختن فتیله علم و دانش است.

کار نشد ندارد

متأسفانه بعضی‌ها داستان بهرام گور را نخوانده‌اند، یا خوانده‌اند و یادشان رفته است. چون اگر یادشان بود، از آن روش، درست استفاده می‌کردند و نمی‌آمدند روی دوش کسی که با گوساله تمرین نکرده، یک دفعه یک گاو گنده بگذارند. حتی یک تزریقات چی وقتی می‌خواهد آمپول بزند، قبلاً محل اصابت را با پنبه و الکل آماده می‌سازد و سوزن را طوری فرو می‌کند که بیمار کمتر دردش بیاید. اما این دوستان! یک دفعه و ناغافل چنان فشاری می‌آورند که رستم زال هم باشد، زیرش زه می‌زند.

کردیم و شد

در روشهای یادشده، با همه اشکالاتی که دارد، اقلاً چیزی جایگزین چیزی دیگر شده است. به قول معروف، باز کاجی به از هیچی. مثلاً اگر نخواهند به بچه‌ای شیر بدهند، پستانک توی دهانش می‌گذارند. بچه با مکیدن پستانک، خمار می‌شود و فکر می‌کند شیر همه عالم را نوشیده است. در بعضی جاها این جایگزینی صورت نمی‌گیرد. مثلاً در جاهایی که

می‌خواهند شیر گوسفندان را صادر کنند یا بفروشند. در این جور مواقع پستان گوسفندان و یا گاوها و بزها را با کیسه‌ای می‌بندند و معلوم نیست چیز دیگری را هم جایگزین آن کنند. در این صورت، دامها ناچارند یا سم خود را بکنند، یا دنبال مشابه آن بگردند.

بازار سیاه

باز خوش به حال این موجودات یادشده که می‌توانند مشابه چیزهایی را که می‌خواهند، پیدا کنند. و اگر مشابهش نبود، مشابه مشابهش را گیر بیاورند. قدیمیها به پستانک، «گول‌زن لاستیکی» می‌گفتند. این مشابه، می‌توانست در مواقع ضروری، جانشین اصل قضیه باشد. یا اگر بعضی از داروها کمیاب بود، مشابهش در بازار پیدا می‌شد. اما حالا اگر مشابه مشابهش را هم بخواهی باید بروی و با قیمتهای نجومی از بازار سیاه تهیه کنی.

قدردانی

بعضی از برادران با تذکرات خود به عمه پیرمان در مورد رعایت بعضی از شئونات، باعث شده‌اند او احساس جوانی بکند و به زندگی امیدوار شود. این عمه ما که نزدیک هشتاد سال دارد، پیش از این دچار افسردگی روحی بود و به هر بهانه‌ای با همه بدخلقی می‌کرد. اما از وقتی که به او تذکراتی داده‌اند، احساس شغف و شادمانی می‌کند و با همه مهربان شده است. در همین جا فرصت را مناسب دیده، از برادران مسئول صمیمانه قدردانی می‌کنیم.

بوف کور

ما همیشه فکر می‌کردیم این مترجمان ایرانی هستند که در ترجمه خود، چیزهایی به اثر اصلی می‌افزایند. کاری که مثلاً مرحوم ذبیح‌الله خان می‌کرد. اما حالا می‌بینیم خارجیها هم از این کارها می‌کنند. مثل کاری که در مورد بوف کور هدایت کرده‌اند. مترجمان خارجی برداشته‌اند از خودشان چیزهایی به بوف کور اضافه کرده‌اند. در حالی که در کتاب بوف کور که این روزها منتشر شده است، اصلاً چنین چیزهایی وجود ندارد.

بیت:

بوف بی‌یال و دم اشکم که دید این چنین بوفی هدایت نافریدا!

حافظ خلوت‌نشین

نسخه نسبتاً تازه‌ای از دیوان حافظ منتشر شده است با عنوان حافظ خلوت‌نشین. در این دیوان که چاپی نفیس دارد، حافظ در خلوت نشسته و غزل‌هایش را به صورتی دیگر سروده است که می‌تواند قابل توجه حافظ‌پژوهان باشد. مثلاً اگر در غزلی از مصراعی خوشش آمده، آن را در همان غزل تکرار کرده است.

در بیت معروف:

جان فدای دهندش باد که در باغ نظر

چمن‌آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

به جای غنچه، آمده است «باغچه» یعنی مصرع دوم را باید این‌طور خواند:

چمن‌آرای جهان خوشتر از این باغچه نیست

به نظر ما باغچه از نظر وزنی اشکال دارد و باید به صورت «بقچه» نوشته

شود که با بستن هم تناسب بیشتری پیدا کند. پس مصرع را باید این‌طور خواند:

چمن‌آرای جهان خوشتر ازین بقچه نیست

در همین نسخه همه کلاهها از سر آئی باکلاه برداشته شده و به خاطر رعایت

ایجاز، همه حمزه‌ها حذف گردیده است.

مصرع اول غزلی را چنین نوشته‌اند: «زلفت هزار دل به یکی تاره مو بیست»

که به این ترتیب، مصرع دوم باید این‌طور باشد: «راه هزار چاره‌گر از چاره سو

بیست». در بیت دوم چنان نعره‌ای کشیده شده است که «ه»ی آن پریده رفته در

بیت اول، نشسته وسط تاره مو:

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم

با نعره‌های قلقلش اندر گلو بیست

حافظ خلوت‌نشین در این دیوان تعبیر تازه‌ای چون «سرود صنوبر» به کار

برده که نشانگر نوآوری اوست:

باغ مرا چه حاجت سرود صنوبر است

در بیت دوم همین غزل تعبیر تازه‌تری به کار رفته و به جای «یک قصه» آمده:

«یک قصبه» و بیت چنین شده است:

یک قصبه بیش نیست غم عشق وین عجب
از بیت دیگری در غزلی دیگر پی می‌بریم که خسرو پرویز پادشاه خونریزی
نبوده است، چون حافظ خلوت‌نشین خطاب به آسمان می‌گوید.
سپهر بر شده (!) پرویز نیست خون‌افشان
در ۵۰ صفحه این همه نوآوری می‌بینیم. ببینید حافظ خلوت‌نشین در بقیه
دیوان چه کرده است.

از دفتر خاطرات یک مطلب

□ شنبه:

من مطلبی هستم که هنوز به ذهن نویسنده نیامده‌ام. چهار ستون بدنم سالم
است و ملالی نیست، جز دوری شما.

□ یکشنبه:

امروز به ذهن نویسنده رسیده‌ام. نویسنده مقداری از مرا در ذهنش سانسور
می‌کند. لطفاً به گیرنده‌های خود دست نزنید، عیب از خود فرستنده است.

□ دوشنبه:

نویسنده پشت میز می‌نشیند، یک ورق کاغذ سفید جلویش می‌گذارد و قلم
به دست می‌گیرد. اما قبل از اینکه قلم را روی کاغذ بگذارد، بلند می‌شود و
می‌رود پرده را کنار می‌زند، از پنجره نگاه می‌کند ببیند هوا ابری است یا نه. فکر
می‌کند که هوا ابری است. نویسنده دوباره می‌آید پشت میز می‌نشیند و شروع
می‌کند به نوشتن. ضمن نوشتن هم مقداری از مرا سانسور می‌کند.

□ سه‌شنبه:

خط خوردگی زیاد دارم. نویسنده امروز مرا پاکت‌نویس می‌کند. بعضی کلمه‌ها
را سبک سنگین می‌کند و باز سرجایش می‌گذارد. بعضی کلمه‌ها را برمی‌دارد بو
می‌کند و می‌گذارد کنار.

□ چهارشنبه:

امروز به دست سردبیر مجله رسیده‌ام. او هم چند پاراگراف مرا حذف
می‌کند. شامه او تیزتر از نویسنده است.

□ پنجشنبه:

سردبیر مرا می‌دهد به دست ویراستار مجله. او یک بار مرا از بالا به پایین

می‌خواند، یک بار از پایین به بالا، یک بار از راست به چپ و یک بار از چپ به راست و در هر خواندن تکه‌هایی را حذف می‌کند.

□ جمعه:

امروز تعطیل است و خوشحالم که با من کسی کاری ندارد.

□ شنبه:

رفته‌ام قسمت حروفچینی. حروفچین مرا می‌برد پیش سردبیر و می‌گوید: «به نظر من بعضی از کلمه‌ها بودار است.»

اینجا هم مقداری از مرا برمی‌دارند.

□ یکشنبه:

زیردست نمونه‌خوان هستم. قدیمها به نمونه‌خوان می‌گفتند غلط گیر. او هم

مرا می‌برد پیش سردبیر و می‌گوید: «نویسنده در اینجا زده است به فلان‌جا.»

بخشی از مرا قیچی می‌کنند و در می‌آورند.

□ دوشنبه:

به بخش صفحه‌بندی رفته‌ام. برای اینکه توی صفحه جا بگیرم، صفحه‌بند

یک پاراگراف مرا برمی‌دارد.

□ سه‌شنبه:

امروز به چاپخانه رفته‌ام و خیالم راحت است که از هفت‌خوان گذشته‌ام، اما

زهی خیال باطل. چاپچی به مدیر مسئول مجله خبر می‌دهد که این مطلب فلان

جایش تند است. مدیر مسئول هم شیلنگ را می‌گیرد روی من تا تندی‌ام گرفته

شود.

□ چهارشنبه:

بی‌انصافها! بگذارید اقلأً یک چیزی هم بماند برای اداره ممیزی. پس برای

چه حقوق می‌گیرند؟

رسانه ۱

روزی کشور «A» به کشور «B» حمله می‌کند و می‌گوید نباید بین همسایه‌ها

دیوار وجود داشته باشد. رادیو و تلویزیون کشور B از صبح تا شب مردم دلاور را

دعوت می‌کند که به پا خیزند و از سرزمین قهرمان‌پرور B دفاع کنند اما مردم

دلاور که دلاور هم هستند به پا نمی‌خیزند و از سرزمین قهرمان‌پرور دفاع

نمی‌کنند. می‌توانید بگوئید چرا؟

جواب: برای اینکه آن روز، مردم دلاور کشور B مشغول تماشای برنامه‌های ماهواره از تلویزیون بوده‌اند.

رسانه ۲

بعضی وقتها که رادیو برنامه تازه‌ای ندارد، از برنامه‌های قدیمی استفاده می‌کند و هیچ اشکالی هم ندارد. تلویزیون هم از این کارها می‌کند و هی فیلم تکراری نشان می‌دهد. فقط اشکال کار در این است که وسط تابستان، گوینده مثلاً برنامه خانه و خانواده می‌گوید «شنوندگان عزیز، امروز طبیعت سفیدپوش شده و سربالایی جام جم بدجوری یخبندان است».

این برنامه پخش می‌شود و هیچ اتفاقی هم نمی‌افتد، چون محض نمونه یک نفر هم به پخش آن اعتراض نمی‌کند.

رسانه ۳

یکی از رادیوهای خارجی آن قدر به اخبار داخلی ما می‌پردازد که آدم فکر می‌کند رادیو، رادیوی خودمان است. این رادیو مثلاً ضمن پخش خبر درگذشت یک چهره معروف در داخل کشور، روز و ساعت و محل مجلس ترحیم آن شادروان را هم اعلام می‌کند. شنوندگان بعضی از این رادیوها چنان زیاد است که بعید نیست فردا پس فردا صاحبان کالاهای وطنی هم به آنها آگهی بدهند.

رسانه ۴

وقتی در صدا و سیما خودمان به اخبار گوش می‌دهیم، فکر می‌کنیم توی دنیا سنگ روی سنگ بند نمی‌شود و مردم دنیا هیچ کاری ندارند، جز اینکه یقه هم را بگیرند و بزنند توی سر و کله هم. یاد بعضی از سینماهای قدیمی افتادیم که برای جلب مشتری، روی سردر خود می‌نوشتند: فیلمی مهیج، پرانتریک و سراسر زدوخورد.

فال

همه‌اش که نمی‌شود از دیوان حافظ فال گرفت. ما این بار از مجلات فال گرفته‌ایم.

در اطلاعات هفتگی شماره ۲۶۴۸ شاعر محترمی چنین چیزی درآورده است:

شعری برای تو گفتم، زیبا و غمگین درآمد
از دل برایت سرودم، خونین خونین درآمد...
می خواستم شعر خوبی، دیشب برایت بگویم
نگذاشت این گریه نگذاشت، شرمنده ام این درآمد
در همین شماره از این مجله، شاعره محترمه‌ای، ضمن توصیف باغ خود،
چنین استمدادی دارد:

تو می‌رسی به باغ من، بهار اعتماد من
امید تازه منی، امید و استداد من...
شکسته شد دل صبور، چه خسته شد دل صبور
بیا بکن زمن عبور، بیا برس به داد من
شاعر دیگری گریه‌هایش را سهمیه‌بندی کرده است:

وقتی که پشت پنجره‌ها گریه می‌کنم
می‌پرسم از خودم که چرا گریه می‌کنم...
این گریه‌ها به حال خودم بود، چون که من
سهم تو را همیشه جدا گریه می‌کنم
شاعر دیگری در مجله جوانان شماره ۱۳۴۲ نمی‌خواهد به یار زحمت بدهد
و می‌سراید:

دلم گرفته بیا پرده را کنار بزم برایم ای همه کس حرفی از بهار بزن...
بین برایت اگر زحمتی ندارد این، مقابلم بنشین غمگانه تار بزن
شاعری هم که یکی از اعضایش به سرقت رفته، سفارشات لازم را به سارقه
می‌کند:

ای دوست بیا دمی دلم را بنواز
من غنچه تو شب‌نمی دلم را بنواز
دل بردی و پس نمی‌دهی؟ - حرفی نیست
در خانه خود کمی دلم را بنواز
دو بیت هم از غزل شاعر دیگری می‌آوریم.

شرحش را خودتان بنویسید:
به یساذگار بیا «فصلی از غزل» بگذار
برای من بغلی از اتل مثل بگذار...
فقط بیا! و همین کافی است، اینطوری
به این همیشه غریب خودت محل بگذار

دستور زبان فارسی

کتاب دستور زبان فارسی در تعریف «ضمیر» چنین نوشته است:
گاهی به جای آنکه کسی یا چیزی را نام ببریم، یعنی اسم او را بگوییم، کلمه دیگری می آوریم که جای اسم را می گیرد. مثلاً به جای آن که بگوییم «منوچهر را دیدم و به او گفتم» اینجا کلمه «او» جای اسم منوچهر را گرفته است. این گونه کلمات را که جانشین اسم می شوند «ضمیر» می خوانیم.
به نظر می رسد ضمیر معنایی گسترده تر از این داشته باشد. بعضی از کلمات در زبان ما مثل کارد آشپزخانه به درد هر کاری می خورند. مثل کلمات «چیز» یا «این». مثلاً می رویم چیزی بخریم و نامش را نمی دانیم، به فروشنده می گوییم یک کیلو از «این» بده.

حکایت دنباله دار

۱

در یکی از روزها می خواستند مجرمی را دار بزنند. دستهایش را بستند و او را روی چهارپایه ای قرار دادند. طناب محکمی را مانند کراوات به گردنش آویختند. (کراوات، وسیله ای بوده است از جنس پارچه که در زمان قدیم، مردان جهت تشخیص به گردن می آویخته اند.) مأمور اجرای حکم، با لگد زد و چهارپایه را انداخت. شخص یادشده، میان زمین و آسمان آویزان ماند.
تماشاچیان محترم انتظار داشتند چشمهای محکوم از حدقه بیرون بزند و زبانش از گوشه لبانش بیرون بیفتد. اما چنین نشد. محکوم از بالای دار، لبخند ملیحی تحویل مجریان برنامه داد.
جمعیت که از این منظره خوششان آمده بود، دست زدند و فریاد کشیدند
«دوباره... دوباره...»

مجریان برنامه، محکوم را پائین آوردند و به او گفتند: «آخرین آرزویت را بگو، چون می‌خواهیم بنا به تقاضا و استقبال تماشاچیان، دوباره دارت بزیم.» محکوم گفت: «گلویم خشک شده، اگر ممکن است، یک استکان چای قندپهلوی به من بدهید.»

مجریان گفتند: «چرا ممکن نیست، ما با عدالت رفتار می‌کنیم، بفرمائید، این هم چای قندپهلوی.»

محکوم بعد از صرف چای گفت: «بعد از چای، سیگار می‌چسبید.» یک سیگار هم به او دادند کشید. سپس از او خواهش کردند دوباره برود روی چهارپایه بایستد. محکوم رفت و ایستاد. مجری برنامه باز با لگدی چهارپایه را انداخت و طناب را بالا کشید.

باز محکوم، بین زمین و آسمان آویزان ماند. اما این دفعه هم نه زیانش بیرون افتاد و نه چشمهایش چهارتا شد. باز هم با آن قیافه مفلوک لبخند ملیحی زد. کسانی که روی مرگ او شرط‌بندی کرده بودند، باختند. جمعیت که پول داده بودند و برای تماشای مراسم بلیت خریده بودند و می‌ترسیدند روز تعطیلشان خراب شود، باز فریاد زدند: «تا سه نشه، بازی نشه.»

مجریان برنامه برای سومین بار برنامه را اجرا کردند. محکوم، دفعه سوم نزدیک نیم ساعت روی طناب ماند. بعد از نیم ساعت چشمکی به جمعیت زد و زیانش را به تمسخر درآورد.

جمعیت اعتراض کردند که گاو‌بندی شده و این کار، شعبده‌بازی است و مجریان برنامه باید پول بلیت‌های آنان را پس بدهند. مجریان برنامه قسم خوردند که برنامه واقعی بوده است.

طبق قوانین آن مملکت هر کس سه دفعه طناب دار را پاره می‌کرد، از اعدام معاف بود. محکوم یادشده اگرچه طناب را پاره نکرده بود، ولی کارش بدتر از پاره کردن بود.

مجریان برنامه به محکوم گفتند: «حالا که نجات پیدا کرده‌ای راستش را بگو، چه کار کردی که نمردی؟»

شخص مورد نظر گفت: «والله اینجانب کارمند دولت هستم و حالا هم آخرهای برج است و همه می‌دانید که آخرهای برج، کارمندان مسیر تنفسشان مثل بختشان وارونه می‌شود.»

۴

آنچه خواندید، لطیفه‌ای بود که شاید روایت‌های دیگرش را شنیده باشید. اخیراً مُد شده برای بعضی از رمان‌های پرفروش، نویسندگان دیگری دنباله بنویسند، مثل دنباله بر باد رفته یا دنباله ربه‌کا. فکر کردیم اگر ما هم بخواهیم برای این لطیفه دنباله بنویسیم، چه چیزی از آب درمی‌آید.

۵

... وقتی جمعیت پول بلیت‌شان را خواستند، مجریان برنامه گفتند: «تلاش ما برای جلب رضایت شماست. ناراحت نباشید، الان ترتیبی می‌دهیم که ترتیبش داده شود.»

جمعیت پرسیدند: «چه جوری؟»

مجریان گفتند: «به روش هیتلر عمل می‌کنیم. محکوم را با اتاق گاز از بین

می‌بریم.»

باز جمعیت پرسید: «چه جوری؟»

مجریان گفتند: «این جوری، محکوم را توی اتاق درسته‌ای می‌اندازیم، بعد به راننده یک مینی‌بوس می‌گوییم اگروزش را به سوراخی بچسباند و هی دود ول بدهد توی اتاق.»

جمعیت اعتراض کردند که این کار هیچ لطفی ندارد، چون آنها نمی‌توانند محکوم را در حال جان‌کندن ببینند. مسئولان قول دادند که از این صحنه فیلمی ویدئویی تهیه کنند و بعد در اختیار تماشاچیان محترم قرار دهند. تماشاچیان رضایت دادند.

حکم اعدام به طریقی که گفته شد، اجرا گردید. بعد از نیم ساعت در اتاق را باز کردند که جنازه محکوم را بیاورند بیرون و با آمبولانس ببرند. اما نیازی به این کار نبود. جنازه با پای خود از اتاق بیرون آمد. هیچ فرقی نکرده بود، فقط مثل حاجی‌فیروز سیاه شده بود.

مجریان گفتند: «چند تا مینی‌بوس دیگر بیاورید.»

محکوم گفت: «فایده‌ای ندارد، ما توی این شهر، به این هوا مصونیت پیدا کرده‌ایم.»

مجریان تصمیم گرفتند محکوم را تیرباران کنند.

محکوم گفت: «این هم فایده‌ای ندارد، چون در هوای آلوده این شهر، به حد کافی سرب خورده‌ایم، این گلوله‌ای که شما می‌خواهید مصرف ما کنید، در واقع کپسول آن سرب است و تأثیری ندارد.»

۶

ما داستان راتا اینجا کش دادیم. شما اگر دیدید ناشران استقبال می‌کنند، می‌توانید دنباله‌های دیگری برای آن بنویسید.

اموال

در روزنامه‌ها آمده بود: چهار جوان، شبانه به یکی از رستورانهای خیابان خالد اسلامبولی (وزرای سابق) دستبرد زدند و مقداری گوشت، روغن و برنج به ارزش ۳۰ میلیون ریال با خود بردند. اما پیش از ترک رستوران، با چند سیخ کباب برگ نیز از خود پذیرایی کردند!... اموال سرقت شده رستوران از دزدان پس گرفته شد و مأموران آنها را به مقامات قضایی تحویل دادند.

— اموال خورده‌شده چی؟

زادگاه

حالا سر به سر اثری بسیار ارزشمند و مترجمی بسیار ارزنده بگذاریم، در آغاز کتاب «یادداشتهای روزانه یک نویسنده» می‌خوانیم:

فتودور داستایوسکی در سی‌ام اکتبر سال ۱۸۲۱ در مسکو به دنیا آمد — که نشیمنگاه پدرش بود —

... بعضی‌ها از چه جاهایی متولد می‌شوند.

ابهام

بعضی از روزنامه‌ها خبرها را طوری چاپ می‌کنند که در پرده ابهام می‌ماند و خواننده خود باید به تعبیر و تفسیر آنها بپردازد. مثل این خبر در روزنامه همشهری ۷۲/۱۰/۵:

«زن کانادایی، مرد ایرانی را با قیچی مجروح کرد.»
روزنامه توضیح نمی‌دهد که چرا این خانم کانادایی، به جای کارد آشپزخانه،
از قیچی استفاده کرده است.

سواکن

روزنامه‌ها یک بار نوشتند: سیگار سرطان می‌آورد.
و بار دیگر نوشتند: سیگار چربیهای بدن را از بین می‌برد.
خودتان بسنجید و ببینید سرطان خوب است یا چربی و یکی از آنها را
انتخاب کنید.

دو عبارت بدون شرح

عبارت اول از صفحه اجتماعی روزنامه همشهری ۷۲/۱۰/۱۲:
... اگر به لحاظ فیزیکی فرق بین زن و مرد باشد دلیل آن نیست که یکی بر
دیگری برتری دارد. زن و مرد مثل قفل و کلید لازم و ملزوم یکدیگرند...
عبارت دوم از همشهری ۷۲/۱۰/۲۲:
زنها در ژاپن پست کلیدی ندارند.

دو شرح بدون کاریکاتور

توزیع مشروب در میوه‌فروشی و تعویض روغنی - جراید.
میوه‌فروش به مشتری - من می‌گویم که آب انگور خوش است.
مشتری به تعویض روغنی - آب باطری هم دارید؟

تبدیل به احسن

سابق بر این مردم چیزی را می‌فروختند تا آن را تبدیل به احسن کنند، حالا
برعکس شده است، چیزی فروخته می‌شود تا تبدیل به اقبیح شود!

تبلیغ

هر کالایی را برای عضوی از اعضای بدن ساخته‌اند و در تبلیغ آن کالا،
رسانه‌ها عضو مربوطه را نشان می‌دهند. مثلاً در تبلیغ کفش، پاها را نشان
می‌دهند، در تبلیغ نوشابه دهن را و غیره...

اما صاحبان بعضی از کالاها نمی‌دانند چگونه تبلیغ کنند. کالاهایی مثل مستراح فرنگی. آنها نه تنها نمی‌توانند عضو مربوطه را در حین استفاده نشان دهند، بلکه مجبورند، برای نامیدن کالای خود نیز از اسامی دیگری استفاده کنند، مانند: لوازم بهداشتی و فلاش تانک. البته این اسم آخری برای افرادی که مرکز ثقل بزرگی دارند، بی‌مناسبت نیست.

پوزش

می‌بخشید اگر سطح مطالب این شماره حکایت‌خانه کمی پایین آمده.

بخش گمشده‌ای از کلیله و دمنه

رای گفت: اکنون اگر میسر گردد، بازگوی داستان دوستان یک دل و کیفیت حالات ایشان.

برهمن گفت: حکایت دوستان، حکایت مرغان است در مرغداری.

رای پرسید: چگونه بوده است آن حکایت؟

برهمن گفت: آورده‌اند که در ناحیتی، مرغداری بزرگی بود پر از مرغان

تخم‌گذار.

بیت:

نهادی چنان بیضه‌های درشت

که با زور گنجیدی اندر دو مشت

روزی از روزها به دلیل افزونی میزان ذرت در جیره غذایی و زیادی نور و

بالا بودن درجه حرارت و بالاخره وجود انگل‌های خارجی مانند شپشک و کنه و

امثالهم، دوستان به نواختن یکدیگر پرداختند. گاهی این مرغ نوک به بنگاه آن

مرغ زدی و گاهی آن مرغ پر و بال این مرغ برکندی.

بیت:

زدند بسکه رفیقان زمین هم را شخم

نه تاج ماند و نه غبغب نه بال ماند و نه تخم

و اینها همه از فرط عشق باشد. و گاهی این عشق، چنان آتشین گردد که همه

چیز را بسوزاند و خاکستر گرداند.

مصراع:

محبت چونکه از حد بگذرد، آزار می‌گردد

اکثر اوقات، مرغی چون نتواند به مرغی دیگر محبت خویش ابراز دارد، آن محبت نثار جو جگان آن مرغ کند و آنان را چنان در آغوش فشارد که جان از منافذشان به در رود.

رای گفت: چگونه می‌توان از میزان محبت مرغان به یکدیگر کاست و مرغداری را به صلح و صفا آراست؟

برهمن گفت: باید به هر مرغی سهمی کافی داد تا هر مرغی سرش در بشقاب خود باشد و به سهم مرغان دیگر نوک نزنند.

رای گفت: اگر سودی نکرد، چه؟

برهمن گفت: در آن صورت باید از تراکم مرغان در لانه جلوگیری کرد، چراکه از قدیم نیز گفته‌اند دوری و دوستی.

رای گفت: اگر سودی نکرد، چه؟

برهمن گفت: در آن صورت باید دستگاه تهویه‌ای تعبیه گردد که از شدت حرارت بکاهد تا مرغان جوش نیاورند و به سر و کول هم نپرند.

رای گفت: اگر سودی نکرد، چه؟

برهمن گفت: در آن صورت باید فضا را تاریک کرد تا مرغان یکدیگر را نبینند و محبتشان گل نکند.

رای گفت: اگر باز هم سودی نکرد، چه؟

برهمن گفت: در آن صوت باید نوک مرغان مهاجم را چید و آلات قتاله از ایشان گرفت.

رای گفت: بر من منت نهید و شمه‌ای از این شیوه بیان فرمایید.

برهمن گفت: در اخبار آمده است که مخترعان دستگامی ابداع کرده‌اند که بدان می‌توان نوک مرغان مهاجم را کوتاه کرد. و این دستگاه به نیروی برق کار کند و در صورتی مفید باشد که برق مرغداری را مرغان از کار نینداخته باشند. و روش کار چنان باشد که گردن مرغ به دودست گیرند و منقار او در دستگاه نهند و به اشارتی طول آن به نیمه رسانند. اگر خونی از منقار آید، به آهن گداخته آن را بند آرند. پس از آن، منقار مرغ چنان باشد که گویی خاتونی لبان ماتیکی خویش غنچه کرده است، یا جوانی در حال نواختن سوت بلبلی باشد.

رای گفت: چنین مرغی با چنین منقاری چگونه تواند که از زمین دانه
برچیند؟
برهمن گفت: این دیگر، مشکل خود او باشد.

بزرگداشت مقام زن

ویلیام شکسپیر، مرد عیالواری بود. یک زن داشت و سه تا بچه. در خانه
بسیار کوچکی زندگی می‌کرد. در این خانه پدر، مادر، سه خواهر و برادرش هم
زندگی می‌کردند. با سیزده سر عائله آدم موتور می‌سوزاند، چه برسد به این که
بخواهد کار خلاقه هم بکند.

اما اگر پای زنی در میان باشد، همه چیز امکان دارد. خوشبختانه در زندگی
شکسپیر هم زنی وجود داشته که باعث خلاقیت و شکوفائی هنر او شده است.
از قدیم هم گفته‌اند پشت سر هر مرد موفق، زنی وجود دارد.

زن شکسپیر که هشت سال هم از خودش بزرگتر بود، از آن زنهای بدزبان و
غرغروی روزگار بود. از صبح تا شب هی به ویلیام سرکوفت می‌زد. البته زن
بیچاره حق داشت، چون هم دستش تنگ بود و هم جایش و هم مجبور بود با
مادرشوهر و خواهرشوهر زیر یک سقف زندگی کند. اگر شما بودید، نق
نمی‌زدید؟ (البته خطاب نویسنده به بانوان محترمه است). ویلیام تا می‌خواست
حرفی بزند، زنش او را برمی‌داشت و روی تاقچه می‌گذاشت.

وقتی آدم زورش به زنش نرسد، چه کار می‌کند، (این سؤال از آقایان محترم
است). هیچی، از خانه می‌زند بیرون و می‌رود پیش آقای شکرچیان! افسوس که
آن وقتها ویدئو و ماهواره وجود نداشت، وگرنه شکسپیر می‌توانست به هر
نحوی شده، سر عیال مربوطه را با آنها گرم کند و کمتر نق بشنود.

شکسپیر ناچار شد از دست زنش به میخانه‌ها یا به قول بعضی از مترجمان
به نوشگاهها! پناه ببرد. میخانه‌های آن زمان انگلستان جایی بوده است مثل
قهوه‌خانه‌های سنتی خودمان. اگر در قهوه‌خانه‌های ما نقالان می‌آمدند و
شاهنامه‌خوانی می‌کردند، در میخانه‌های انگلستان هم تئاتر سیار می‌آمد و
نمایش می‌داد.

از همان جا ویلیام به فکر نمایشنامه‌نویسی افتاد و شاهکارهای نمایشی
خود را یکی پس از دیگری خلق کرد.

پس ما نتیجه می‌گیریم که اگر لنگه کفش عیال شکسپیر بر ملاج او فرود نمی‌آمد، ذهن خلاق او به کار نمی‌افتاد و هاملت و اتللو و مکبث به وجود نمی‌آمدند. به همین دلیل ما باید قدر زنها را بدانیم و در بزرگداشت آنها بکوشیم.

ساعت مچی

یکی از آداب و رسوم خانواده‌های محترم ایرانی این است که وقتی برای هواخوری، دست اهل و عیال را می‌گیرند و به ییلاقات اطراف می‌روند، پس از صرف ناهار و مخلفات آن، جهت روشن شدن چشم و تقویت خاک زراعی، پشت درختها و تپه‌ها دست به یک رشته عملیات اکتشافی می‌زنند.

آقای «سین» هم یکی از همین خانواده‌های اصیل ایرانی است. او هم پس از کشف محل موردنظر و خیره‌شدن به مناظر طبیعت و نهادن آثارالباقیه، از تپه‌ای سرازیر می‌شود که در کنار رودخانه به اعضای خانواده خود پیوندد. اما وسط راه بر اثر خیره‌شدن بیش از حد به آسمان، زیر پایش را نمی‌بیند و چهار چرخش هوا می‌رود.

روز بعد، همه آقای سین را می‌بینند که دست چپش را باندپیچی کرده و ساعتش را به مچ دست راستش بسته است.

آقای سین از آن روز به بعد، هم خودش دچار مشکل می‌شود و هم دیگران را دچار مشکلات می‌کند.

وقتی کسی از آقای سین ساعت را می‌پرسد، او بی‌اختیار مچ دست باندپیچی شده‌اش را نگاه می‌کند.

یکی از کارهای آقای سین، نویسندگی است و از وقتی که ساعت را به مچ دست راستش بسته، خطش بد و ناخوانا شده است، چون فکر می‌کند با دست چپ دارد می‌نویسد. سردبیر مجله‌ای به او پیشنهاد می‌کند که موقع نوشتن، ساعت خود را باز کند. او این کار را انجام می‌دهد و دوباره خطش خوب و خوانا می‌شود.

در رستوران اداره، همکارانش فکر می‌کنند که او چپ دست شده است و با دست چپ غذا می‌خورد. به همین علت، سمت راست او نمی‌نشیند که قاشقهایشان با هم تصاویر نکند.

از همه بدتر، آدرس نشان دادن اوست. یک روز مسافری که از ترمینال جنوب آمده است، در خیابان انقلاب، آدرس میدان آزادی و ترمینال غرب را از آقای سین می‌پرسد. آقای سین، نشانی را درست می‌دهد، ولی ما اطمینان داریم که مسافر یاد شده، از میدان امام حسین و احتمالاً از دماوند سر در آورده است. بقیه ماجراهای آقای سین را خودتان هم می‌توانید حدس بزنید.

لطیفه

این لطیفه را هم اخیراً شنیده‌ایم:

یک نفر می‌میرد و به آن دنیا می‌رود. چون گناهکار بوده می‌خواهند او را به جهنم بیندازند. اما به خاطر سبک بودن گناهان، به او ارفاق می‌کنند و می‌گویند اینجا دو جور جهنم وجود دارد: جهنم خارجی و جهنم ایرانی. و او اجازه دارد از این دو تا یکی را انتخاب کند.

طرف می‌پرسد:

– فرقتان چیست؟

می‌گویند:

– فرقتان این است که در جهنم ایرانی هر روز قیر داغ را با قیف در حلق گناهکاران می‌ریزند، اما در جهنم خارجی، هفته‌ای دو روز این برنامه را اجرا می‌کنند.

طرف قدری فکر می‌کند و می‌گوید:

– جهنم خارجی بهتر است، چون هم عذابش کمتر است و هم جاذبه‌های توریستی بیشتری دارد.

خلاصه این آدم گناهکار، به انتخاب خودش، می‌رود به جهنم خارجی. همان روز اول که قیر داغ را با قیف توی حلقش می‌ریزند، فریادش به آسمان هفتم می‌رود و با خودش می‌گوید: بین آنهایی که توی جهنم ایرانی هستند، چه می‌کشند.

شخص یاد شده، یک روز گذارش می‌افتد به جهنم ایرانی و می‌بیند همه در آنجا شاد و شنگولند و می‌زنند و می‌خوانند. از یکی می‌پرسد:

– اینجا که عذابش بیشتر است، چرا همه خوشحال و خندانند؟

طرف، بشکن‌زنان و سوت‌زنان، جواب می‌دهد:

طرف، بشکن زنان و سوت زنان، جواب می دهد:
- خودت را منتقل کن به اینجا، خیلی خوش می گذرد.
- آخر چه جوری؟

- اینجا یک روز قیر هست، قیف نیست. یک روز قیف هست، قیر نیست.
یک روز هر دو تاش هست، مستولش نیست. یک روز هر سه تاش هست،
می خورد به تعطیلی. خلاصه شش ماه به شش ماه هم به آدم نوبت نمی رسد.

منظره

در سال هزار و سیصد و پنجاه و پنج، یک خانواده سه نفری شامل یک
جفت زن و شوهر و یک مادرشوهر، در کوچه بن بست یک خیابان خلوت
خانه ای خریدند. خانه نوساز بود و همه طبقات آن خالی، اما این خانواده چون
علاقه داشتند منظره تماشا کنند، طبقه چهارم را که رو به کوچه بود انتخاب
کردند. انصافاً خانه چشم انداز خوبی داشت. تا چشم کار می کرد، درخت بود و
کوه و آسمان صاف. شبها حتی چراغهای پناهگاهی در روی کوه معلوم بود.

تماشای منظره، برای این خانواده که سالها در زیرزمین زندگی کرده بودند،
مثل عبادت شده بود. صبحها اول منظره نگاه می کردند و بعد صبحانه
می خوردند. شبها اول منظره تماشا می کردند و بعد به رختخواب می رفتند.

پشت بام خانه هم با این که با همسایه ها مشترک بود، بیشتر این خانواده از آن
استفاده می کرد. آقای صاد، مرد خانواده بود و طبع شعری داشت. یک شب دو
تن از دوستان شاعرش را جهت صرف شام و تماشای منظره شب هنگام و
سرودن شعر در پشت بام دعوت کرد. آنها پس از آن که چند استکان چای به
سلامتی همدیگر نوشیدند، تا قباز روی پشت بام دراز کشیدند و با نگاه کردن به
منظره ماه، اشعاری به گنجینه ادبیات افزودند.

فامیل های آقای صاد، مرتب به دیدن آنها می آمدند و به اتفاق هم کنار پنجره
می ایستادند و منظره تماشا می کردند. هیچ کس، هیچ اشکالی نداشت. همه قبراق
و سرحال بودند و برای بالآ آمدن از پنجاه و شش پله توانایی های لازم را داشتند.
مادرشوهر روزی ده پانزده بار با زنبیلی در دست، پله ها را بالا و پایین می رفت و
خم به ابرو نمی آورد.

در سال هزار و سیصد و شصت و پنج، ناگهان آپارتمان یک وری شد. درست

مثل برج پیزا در ایتالیا. اما چه جوری شد که این جوری شد؟ آپارتمان بغلی نشست کرده بود و آپارتمان خانواده صاد را به طرف خود کشیده بود. ساکنان آپارتمان صاد، از اداره وام گرفتند و زیرینا را محکم تر کردند. اما این کار فایده‌ای نداشت و ساختمان هر روز کج تر می‌شد و دیوارهای تعمیرشده، از نو ترک برمی‌داشت. به طوری که خانواده صاد که حالا زیاده‌تر هم شده بودند، می‌توانستند مناظر طبیعی را از لای شکاف دیوار هم تماشا کنند. مناظر هم دیگر چندان طبیعی نبود. کوچه شلوغ شده بود. آپارتمانهای قد و نیم‌قد کم‌کم داشت جلوی دید را می‌گرفت، به طوری که شبها دیگر چراغهای آن پناهگاه از روی کوه معلوم نبود.

با این وجود، فامیلها هنوز به دیدار خانواده صاد می‌آمدند، منتها در بالا آمدن از پله‌ها احتیاط را کاملاً رعایت می‌کردند.

در سال هزار و سیصد و هفتاد و پنج وضع به کلی عوض شد. ساختمان همچنان کج می‌شد و در محل به «ساختمون کجه» معروف شده بود. شب اگر کسی بالای اتاق می‌خوابید، صبح که بیدار می‌شد، می‌دید قل خورده و رفته است پایین اتاق. خانواده صاد مجبور شدند همه چیز را کج بگذارند، تا راست به نظر بیاید، از جمله تابلوهای نقاشی را. اعضای خانواده، کنار پنجره، خودشان را کج می‌کردند تا منظره‌ها را راست ببینند. سوسکها و مورچه‌ها هم زندگی مشترکی را با خانواده صاد آغاز کرده بودند. آزادانه می‌آمدند کنار سفره می‌نشستند. همیشه یک لنگه دمپایی هم کنار سفره بود. سوسکها با خیال راحت روی دمپایی می‌نشستند و غذا خوردن خانواده را تماشا می‌کردند. رفت و آمدها به خانواده صاد خیلی کم شده بود. حتی دوستان صاد هم که دوست داشتند شبهای مهتابی روی پشت‌بام کنار سماور، ماه را تماشا کنند و شعر بگویند، دیگر نمی‌آمدند. یکی‌شان ناراحتی قلبی داشت و یکی‌شان هم درد مفاصل گرفته بود.

خلاصه، گنجینه ادبیات از شعر آنها محروم شده بود.

بعضی از بزرگترهای فامیل که رمقی داشتند و مبادی آداب بودند، سالی یک بار ایام عید به دیدن خانواده صاد می‌آمدند. از لحظه‌ای که در را می‌زدند، تا زمانی که به پشت در خانه صاد در طبقه چهارم برسند، درست نیم ساعت طول

می‌کشید. مادر شوهر هم که روزی خود از پیشنهاد دهندگان طبقه چهارم بود، از زیادی تعداد پله‌ها گله داشت. وقتی می‌خواست از پله‌ها بالا بیاید، سر هر پیچ دو سه دقیقه می‌نشست و نفس تازه می‌کرده و نوه‌اش موظف بود برود زنبیل را از دستش بگیرد. خانواده صاد که این همه به منظره علاقه داشتند، کم‌کم داشتند خودشان تبدیل به منظره می‌شدند.

نمی‌دانیم داستان تا کجا ادامه خواهد داشت؟

فعل و انفعالات

کتابی دیدیم به نام *طب‌العلوم یا طبیب خانواده*. کتابی است مفید که فکر همه چیز انسان را از بالا تا پایین کرده است. مثلاً در جایی نوشته است: «... محل مستراح بایستی در جایی باشد که شخص حقیقتاً با آسودگی خاطر و آزادی کامل بتواند به طور کامل و بدون خود مقید بودن عمل دفع را انجام دهد.»

متأسفانه در ساختمان‌های نوین و با پیشرفت تمدن، مستراحها (گاه هم به علت کمبود جا) را یا در داخل ساختمان بغل گوش همگان و یا در ادارات و مؤسسات در جنب دفاتر و در گوش‌رس همگان ساخته‌اند و بدین طریق انسانها در این نوع مستراحها آزادی فعل و انفعال لازم را ندارند. وای به حال کسی که به عللی نیاز به دفع گاز معده و بادی داشته باشد...»

برای حل مشکل فوق، پیشنهادهایی داریم که نویسنده محترم می‌تواند در چاپ بعدی به کتاب خود اضافه کند. مردم جنوب شهر می‌توانند فعل و انفعالات لازم را بگذارند برای زمانی که قطاری سوت‌کشان از کنار خانه‌شان رد می‌شود و یا هواپیمایی غرش‌کنان از روی خانه‌شان عبور می‌کند. مردم شمال شهر می‌توانند صدای فعل و انفعالات خود را با صدای رادیو و تلویزیون یا دستگاه پخش صوت محو کنند. حالا اگر عکس قضیه اتفاق افتاد، مسئولیت با خودشان است.

عشق مبتذل

یکی از استادان بزرگوار، یادداشتی در اختیار حکایت‌خانه گذاشته‌اند که با تشکر از ایشان، آن را می‌خوانیم:

همه چیز مبتذل شنیده بودیم عشق مبتذل نشنیده بودیم. یا للعجب مگر عشق هم مبتذل و غیرمبتذل دارد. اگر عشق را نوعی بیماری هم تلقی کنیم بیماری که مبتذل و غیرمبتذل ندارد. حصبة مبتذل یا مالاریای مبتذل که نداریم. راستی مگر عارضه عشق دست خود آدم است! مگر عشق واکسن دارد که بتوان کسی را ملامت کرد. چرا واکسن ضدعشق تزریق نکردی! آدمی ناگهان خیر می شود که عاشق شده است. دیگر معشوق ول کن او نیست. همه جا با اوست: می خوابد با اوست، بیدار است با اوست. در جمع است با اوست، در خلوت است با اوست. آیا می شود. مجنون را سرزنش کرد که چرا عاشق لیلی شده است یا فرهاد را که چرا عاشق شیرین شده است! یا به شکسپیر گفت که چرا هنرش را با «عشق مبتذل» رومثو و ژولیت حرام کرده است!

جوانان نیز لابد از این پس باید مواظب باشند که عاشق نشوند چون اگر عشقشان عرفانی نباشد جرم دارد!

راستی هزاران هزار بیت شعر را که در آن از «عشق مبتذل» سخن رفته چه باید کرد؟

قصه عشق زلیخا به یوسف را چه؟ اگر وصف عشق روا نباشد، چرا در کلام خدا می آید؟ لابد خواهید گفت:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر

اشعار منتخب

شاعر معروفی در شماره نهم مجله تکاپو طبع روان خود را چنین نشان می دهد:

دیگر نمی روم

می ایستم و می بارم

و شاعری دیگری در همین شماره نهم مجله تکاپو طبع روان خود را چنین

نشان می دهد:

تصویر می کشد:

سرباز خسته،

پوتین هایش را به گردن می اندازد

و در کلاه خودش می شاشد

شاعر محترمی در روزنامه اطلاعات ۷۳/۲/۱۳ می فرماید:

تا بیاسایم شبی را، زیر چتر بال تو
با صدایی خیس راه افتاده‌ام دنبال تو
این غزل، یعنی تمام من، و تقدیم تو باد
رد نکن دست مرا، قابل ندارد، مال تو...

و شاعره محترمه‌ای به تاریخ ۷۳/۲/۲۱ در همان روزنامه می‌سراید:

قبول می‌کنم این را که یاد من گم شد
و دستهای تو یعنی، نژاد من گم شد
بزرگ مثل غزل، اتفاق افتادی
و پشت کوچکی من مداد من گم شد

مجموعه آثار

گفت: «هیچ می‌دانی عده‌ای با دقت مطالبت را جمع می‌کنند و زیر ذره‌بین می‌گذارند و از تویش چیزهایی در می‌آورند؟»
گفتیم: «دستشان درد نکند که بی‌مزد و منت این کار را انجام می‌دهند. ما که خودمان وقت نمی‌کنیم آثارمان را گردآوری کنیم.»

کالای مرموز

در بخش نیازمندی‌های کیهان ۷۳/۱/۳۰ چشممان به یک آگهی افتاد، با این عبارت، «ببر، تاکسی در می‌شده فروشی کد ۲۲۴».
اول فکر کردیم شاید آگهی فروش یک دستگاه تاکسی است که به جای ریال با دینار و درم معامله می‌شود و صاحب کالا گفته تا دیر نشده بیا و ببر.
یک بار «درمی» را در «می» خواندیم و بعد با خودمان گفتیم تاکسی که نمی‌تواند توی «می» رفته باشد. یک بار «بر» را با ضمه دوم خواندیم و باز دیدیم که کالای موردنظر هندوانه نیست که بشود آن را برید و برد.
باز فکر کردیم شاید منظور این بوده که «ببر، تاکس دیگری آن را نبرده».
یک بار هم فکر کردیم شاید ببری سوار تاکسی شده و در خیابان‌های تهران به گردش پرداخته است. تا اینکه یکی از اهالی فن گفت: «تاکسیدرمی» یک اصطلاح خارجی و به معنی خشک کردن حیوانات است.

به قول ترکها: «کاسیب اوشاغی اولمیا سان»!

حکایت پارسای پاکدامن

پارسایی را دیدم به محبت شخصی گرفتار، نه طاقت صبر و نه یارای گفتار.
چندان که ملامت دیدی و غرامت کشیدی، ترک تصابی نگفتی و گفتی:

کوتاه نکنم ز دامن دست و خود بزنی به تیغ تیزم
بعد از تو ملاذ و ملجائی نیست هم در تو گریزم ار گریزم
باری ملامتش کردم و گفتم: عقل نفیست را چه شد تا نفس خسیس غالب
آمد؟ زمانی به فکر فرو رفت و گفت:

هر کجا سلطان عشق آمد، نماند قوت بازوی تقوا را محل
پاکدامن چون زید بیچاره‌ای اوفتاده تا گریبان در وحل

در حکایتی که خواندید، سعدی خیلی سعی دارد که پارسای پاکدامن را از باب پنجم گلستان خارج کند، اما موفق نمی‌شود. پارسا تا گریبان در وحل افتاده است. برای آنها که نمی‌دانند توضیح بدهیم که وحل یعنی گِل و گِل، خاکی است که با آب مخلوط شده باشد!

یکی از مقامات گفته است بیش از هشتاد درصد از عوامل ناآرامی و نابسامانی و ناامنی در کشور، حاصل مجرد است و کسانی در این ناآرامیها دست دارند که یا مجرد هستند و یا اینکه از همسرانشان دور هستند و یا اینکه طلاق گرفته‌اند.

سخنان این مقام تا حدی درست است. تأهل، چنان آدم را در تنگنا می‌اندازد که به او فرصت نمی‌دهد تا به مسائل دیگر بپردازد. اما تأهل هم اگر از حد بگذرد، ممکن است خودش باعث ناآرامیهای دیگر بشود. مثلاً نوشته‌اند اگر همسر آبراهام لینکلن بد اخلاق نبود، او هرگز وارد عالم سیاست نمی‌شد.

برای حل مشکل پارسا، یا مشکل سعدی، یا مشکل مقام یادشده و یا مشکل هر سه البته راه‌های و جود دارد. مثلاً می‌توان با مشاور تلفنی روزنامه «آوای شب» تماس گرفت و از او کمک خواست. زیرا هیچ مشکلی نیست که این روزنامه نتواند آن را حل کند. مثلاً کارگری گفته است که «هیجده سال است کارگری می‌کنم و ۹ سر عائله دارم. با این مواجب کم و با این تورم و گرانی چه

طوری بچه‌ها را تغذیه کنم و برای آنها لوازم التحریر بخرم؟»
 مشاور محترم کشف کرده که این مشکلات، ناشی از عدم رعایت مقررات
 تنظیم خانواده است و برای این پدر زحمتکش آرزوی توفیق کرده است.
 اگر روزنامه «آوای شب» نتواند برای برطرف کردن نیازهای طبیعی پارسای
 حکایت ما راه حلی پیدا کند، روزنامه «ندای صبح» حتماً می‌تواند. مشاور
 محترم این روزنامه هم کشف کرده‌اند که «نیاز جنسی، یکی از نیازهای انسان
 است» و ادامه داده‌اند که: «می‌توان شدت آن را با پرداختن به فعالیت‌های ورزشی،
 هنری، مطالعه و روابط گروهی، تفریحات سالم و سازنده تا حدی مهار کرد».

نمایشنامه در یک صحنه

اشخاص: ۱ - سعدی (با کلیاتی در زیر بغل)

۲ - پارسا (با سر و روی گل‌آلود)

۳ - مشاور اجتماعی روزنامه ندای صبح (پشت دستگاه تلفن)

۴ - آقای شکرچیان (در هر حالتی که مجسم بفرماید)

زمان: صبح اول وقت

مکان: دفتر روزنامه ندای صبح

شکرچیان: جناب آقای مشاور! این شیخ اجل ما می‌خواهند این پارسای
 پاکدامن را از باب پنجم گلستان که در عشق و جوانی است دریاورند، اما موفق
 نمی‌شوند. به نظر شما چه کار باید بکنند؟

مشاور: آقای پارسا می‌توانند گرمکن بپوشند و در یکی از پارک‌های عمومی
 به ورزش صبحگاهی پردازند.

پارسا: این کار را کرده‌ایم، فایده‌ای ندارد.

مشاور: چرا فایده‌ای ندارد؟

پارسا: برای اینکه با دیدن گل‌های پارک به یاد لب یار می‌افتیم و آتشیان تیزتر
 می‌شود.

مشاور: پیشنهاد می‌کنم در روز چند بار از درخت بالا و پایین بروید.

سعدی: این کار را هم کرده‌ام، فایده‌ای ندارد.

مشاور: چطور فایده‌ای ندارد.

سعدی: پارسای گلستان ما با دیدن درخت، به یاد قامت یار می‌افتد و

می‌گوید:

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست

که سروهای چمن پیش قامتش پستند

مشاور: پیشنهاد می‌کنم برای اینکه درخت «گلندر» یادش برود، پای

تلویزیون بنشینند و مسابقه فوتبال تماشا کنند.

شکرچیان: اگر با دیدن توپ و دروازه فیلش یاد هندوستان کرد، چی؟

مشاور: آن وقت می‌توان او را وادار به کارهای هنری کرد. مثلاً وادار کرد

موسیقی یاد بگیرد.

سعدی: این پارسا را من می‌شناسم. اگر موسیقی هم یاد بگیرد، خواهد گفت:

چه شود اگر چو چنگم، تو شبی به بر بگیری

که نوای شوق وصلت، شنوی ز بند بندم

مشاور: آن وقت باید به پارسا پیشنهاد کرد که مطالعه کند.

شکرچیان: با این گرانی، مگر می‌شود کتاب خرید و مطالعه کرد. تازه گیریم

پارسا کتاب هم خرید، آیا می‌توان گلستانی را که باب پنجمش را درآورده‌اند،

مطالعه کرد؟

مشاور: حذف باب پنجم. بد فکری نیست. اگر این باب را حذف کنند، پارسا

هم خود به خود حذف می‌شود.

سعدی: ولی من می‌خواهم بدون حذف این باب، پارسا به راه راست هدایت

شود.

مشاور: پس در این صورت، پارسا می‌تواند به روابط سالم گروهی بپردازد.

مثلاً پنجشنبه‌ها به کوهنوردی برود.

شکرچیان: می‌ترسیم پارسا با دیدن کوه و قله، آن هم در شب جمعه، باز

دچار تداعی معانی بشود.

مشاور: می‌تواند به تفریحات سالم بپردازد. مثلاً با آقای شکرچیان به

قهوه‌خانه برود، چای بنوشد و قلیان بکشد.

شکرچیان: اگر قلیان و استکانهای کمرباریک، باز هم پارسا را دچار تداعی

معانی کرد، چی؟

مشاور: آن وقت باید به سبک مسئولان یکی از اماکن عمومی عمل کرد،

یعنی پارسا را وادار کرد که دو دست و یک پایش را بالا نگه دارد و لاک پشتی را روی سرش گذاشت.

شکرچیان: بسیار فکر بکری است، اما ممکن است لاک پشت از روی سرش بیفتد.

مشاور: اگر افتاد، باید پارسا را حسابی مشت و مال داد تا حواسش جمع باشد و دوباره لاک پشت را روی سرش گذاشت.

شکرچیان: شاید لاک پشت خودش نخواهد در آن نقطه قرار بگیرد؟

مشاور: عقیده لاک پشت هیچ اهمیتی ندارد. با این شیوه، خیلی زود پارسای پاکدامن از باب پنجم گلستان بیرون خواهد رفت.
پرده می افتد و چوب پرده می خورد توی سر کارگردان.

نکته

بعضی ها می خواهند همه را به شکل خودشان دریاورند، اما خودشان به شکل خودشان نیستند.

دیوان

در یکی از کتاب فروشیها دیدیم در قفسه ادبیات، کتاب *دیوان لاهه* را کنار دیوان خاقانی گذاشته اند.

معرفی دو طنزپرداز بی ادعا

طنزپردازان معاصر، همین که دو خط طنز می نویسند، دیگر خدا را بنده نیستند و هی قیافه می گیرند که این منم طاووس علیین شده. مثل آقای ع. شکرچیان. در حالی که ما در هر دوره ای از تاریخ کشورمان طنزپردازانی داشته ایم که در کمال فروتنی به کار خود ادامه داده اند و دنبال شهرت نرفته اند.

داشتیم کتاب تهران قدیم نوشته ناصر نجمی را می خواندیم که به دو نمونه از این طنزپردازان بی ادعا برخوردیم.

یکی از این طنزپردازان محمدشاه قاجار بوده که مؤلف کتاب فوق از او به عنوان درستکارترین و راستگوترین پادشاهان نام برده است.

نامبرده پادشاه عادل بوده است که سعی می کرده دستش به خون کسی آلوده

نشود. مثلاً یک بار در حرم امام رضا(ع) قسم یاد می‌کند و به پدرش عباس میرزا قول می‌دهد که هیچ‌وقت خون قائم‌مقام فراهانی، سیاستمدار با تدبیر و ادیب توانا را نریزد. این پادشاه راستگو و درستکار، واقعاً به قولش عمل می‌کند، زیرا وقتی می‌خواهد قائم‌مقام را روانه آن دنیا کند، دستور می‌دهد او را تا قباز بخوابانند و بالشی روی دهانش بگذارند و آن قدر فشار بدهند که مرغ روحش به آسمان پرواز کند. خلاصه به قول مؤلف یاد شده: مرد است و قولش.

طنزپرداز بی‌ادعای دیگر، وزیر محمدشاه قاجار، مرحوم حاج میرزا آغاسی بوده است که نه تنها خودش اهل طنز بوده، بلکه اطرافیانش هم در طنز دست داشته‌اند. چنان که در کتاب تهران قدیم آمده، حاجی یاد شده، علاوه بر عشق به حفر قنات، به کارخانه توپ‌ریزی و تولید توپ هم اظهار علاقه می‌کرده است. آورده‌اند که روزی توپی را که به دستور حاجی ساخته بوده‌اند، به خارج از دارالخلافه می‌برند و شلیک می‌کنند. توپ خوب عمل نمی‌کند و یکی دو نفر از توپچی‌ها زخم و زیلی می‌شوند.

سازنده توپ، مثل اغلب تولیدکنندگان داخلی با خونسردی می‌گوید:
- قربان ناراحت نباشید، وقتی این توپ میان توپچی‌های خودی این‌طور ضایعات ایجاد می‌کند، ببینید موقع جنگ، میان سپاهیان دشمن چه تلفاتی به بار می‌آورد.

رشد و شکوفایی

همان‌طور که واضح و مبهرن است در فصل دل‌انگیز بهار، گیاهان رشد می‌کنند و درختان شکوفا می‌شوند، اما این رشد و شکوفایی به گیاهان و درختان محدود نمی‌شود. و باز همان‌طور که واضح و مبهرن است در اقتصاد ما هم رشد و شکوفایی وجود دارد، مثل رشد و تورم. این رشد و شکوفایی روی انسانها هم اثر می‌گذارد، به طوری که پس از مدتی آنها هم در بعضی نواحی دچار رشد و شکوفایی می‌شوند.

نیمه‌راه

اگر از رشد و شکوفایی سخن گفتیم، می‌خواستیم دل‌سردبیر مجله را به دست بیاوریم که از ما خواسته بود مطلبمان را طوری شروع کنیم که مربوط به

بهار باشد.

البته نوع دیگری هم از شکوفایی وجود دارد. مثلاً به اداره‌ای مراجعه می‌کنید، می‌بینید مسئول محترم مثل برج زهرمار نشسته است و شما را تحویل نمی‌گیرد. شما اگر کمی با موقعیت آشنایی داشته باشید، می‌توانید لبان آن مسئول را به لبخندی شکوفا کنید.

یکی از دوستان تعریف می‌کرد که جهت همین شکوفایی به یکی از ادارات رفته و مبلغی در کشوی میز مسئول مربوطه گذاشته است. آن مسئول اعتراض کرده که این دونه‌شان ماست، و آن رفیق که تا نیمه راه شکوفایی پیش رفته، با شرمندگی توضیح داده که ما نمی‌خواهیم شان جنابعالی را پایین بیاوریم، این مبلغ، به عنوان پیش‌قسط است.

می‌بخشید

داشتیم صفحه‌نیازمندیهای روزنامه‌ای را نگاه می‌کردیم، دیدیم نوشته‌اند «به یک نفر بازنشسته حوالی صادقیه نیازمندیم». با خودمان گفتیم کسی که «باز» بنشیند، به نوعی شکوفایی رسیده است.

در همین صفحه، آگهی‌های دیگری هم دیدیم که ربطی به شکوفایی ندارد و سردبیر محترم، ما را خواهد بخشید. چند تا از آنها را می‌خوانیم:

- طلای قسطی، با چک کارمندی.
- تعدادی دستگاه تکان‌دهنده در وضعیت عالی.
- جا از ما، کار از شما.
- مجتمع گاوداری بدون گاو.
- خریدار کرمان و کاشمر و قم و سائیده‌های اعلا.
- استثنایی ۱۲ سال خوابیده بیوک لسابر ۷۴ فول همه‌چیز فابریک.
- به یک نفر خانم آشنا به حسابداری و کامپیوتر و امور آبدارخانه تمام‌وقت نیازمندیم.
- پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک با ضمانت ۵ ساله در صورت هرگونه خرابی یک بوق دنده عقب نو ارائه می‌گردد.

حفظ حرمت

یکی از روزنامه‌های عصر تهران در صفحات یکی از شماره‌های خود به خوانندگان گرامی جهت نگارش و ارسال نامه چند تذکر داده که یکی از موارد مهم آن این است: «حرمت اشخاص و موازین شرعی و اخلاقی مراعات شود». همین روزنامه در یکی از صفحات دیگر همین شماره خود، مقاله‌ای چاپ کرده است که می‌تواند راهنمای خوانندگان گرامی در رعایت مورد یاد شده باشد. فرازی از آن را می‌خوانیم: «اگر دست قانون یقه این مردک را بچسبید و از او پرسد این لطائلات چیست که می‌نویسی و یک مقدار هم سروصدای بعضی‌ها در بیاید، فوری پشتک می‌زند و جای دوست و دشمن را خوب نشان می‌دهد». حکایتی - به دل نگیرید، خواسته محلی از شکوفایی را نشان بدهد.

امید

در یکی از روزنامه‌های صبح تهران این خبر را خواندیم: «امیدی تازه برای بیماران قلبی». با خوشحالی روزنامه را پیش یکی از همکاران که ناراحتی قلبی داشت بردیم تا نور امید به قلب بیمارش بتابد. نور امید این بود: «با استفاده از تکنولوژی جدید، پزشکان قادر خواهند بود پیش‌بینی کنند چه کسانی در چه زمانی به این نوع مرگ دچار می‌شوند».

باز هم شکوفایی

حالا که فصل بهار است و شکوفایی، بد نیست برویم سراغ چند تن از شاعرانی که استعدادشان شکوفا شده و طبعشان گل کرده و ثمراتش در یکی از روزنامه‌های عصر به چاپ رسیده است. اولین شعر از شاعری است که به نظر می‌رسد مأمور تأسیسات باشد: بارانی از ستاره مگر خیسمان کند
از کفرمان بشوید و قدیسمان کند
با او که در تجمل ایجاد شد بگو
از گرد و خاک پای تو تأسیسمان کند
شاعر دیگری شیر طبعش را چنین باز کرده است:

یاد آن روزی که باران می‌گرفت

گل سرش را در گریبان می‌گرفت...

چشمهای آسمان پف کرده بود

جنگل از این گریه‌ها جان می‌گرفت

در زمستان دستهامان سرد بود

حالمان را هم زمستان می‌گرفت...

از شاعر دیگری شعری می‌خوانیم که می‌تواند راهنمای طراحان جدول

مجلات باشد:

پشت پلک تو معطل شده‌ایم

گرچه در عاطفه اول شده‌ایم

وارث پینه و تاول شده‌ایم...

بعد پیمودن این راه دراز

گرم حل کردن جدول شده‌ایم

چشم تو جدول لاینحل و ما

شعری را هم که حالا می‌خوانیم، رایحه‌ای دیگر دارد:

صدای ناله او در سکوت ما پیچید

و گرد خانه ما هرم این صدا پیچید...

هنوز خستگی‌اش در نرفته ما دیدیم

که بوی رفتن او در حیاط ما پیچید...

بعضی وقتها شعر گفتن مثل زاییدن است، مخصوصاً اگر آن را شاعره‌ای

سروده باشد، مثل این شعر:

فردا عمل دارم

خودکار بار دارم

که زمانی خودکار دخترانه‌ای

کنار جلد ظریفی

درون کیفی بود

سقط کرد شعری را

رفت به خواب

و یا این شعر که باز مربوط به زنان و زایمان می‌شود:

فکر که می‌کنم به تو

با هر غلتی که می‌زنم مادیان می‌زایم

سپاه مادیان تنم مسیر تو را می تازد
بعضی ها وقتی حرف می زنند، هی تفشان می پرد توی صورت آدم. به نظر
می رسد مخاطب شاعره محترم ما، در شعر آبداری که می خوانیم، چنین
وضعیتی داشته است:

با گردش زبان تو تا دوش می گرفتم صدایت را
خیس سلام تو تا گردشی دیگر
جان

تن

و چک چکی سلام از موها و لاله های گوش های من تا کجا...
حالا سری می زنیم به دنیای شعر و غزل مجله خودمان و بیتی از غزلی
می خوانیم. خودتان با ضربدر جای سوختگی را مشخص فرمایید:
گشت ابری آسمان از آه دلهایی که سوخت
بر نمی خیزد به غیر از دود از جایی که سوخت...

جان آدمیزاد

گفت: «در این زمانه تنها چیزی که ارزش ندارد، جان آدمیزاد است.»
گفتیم: «اختیار دارید، نه تنها جان آدمیزاد، بلکه جسمش هم این روزها خیلی
ارزش دارد. مثلاً ما شخصی را می شناسیم که شش ماه پیش، کلیه اش را پانصد
هزار تومان فروخته و یک سکه بهار آزادی هم گرفته. پس می بینی که آدمیزاد
بی ارزش نیست و تو داری منفی بافی می کنی. قیمت سکه هر روز دارد بالا
می رود. تو خودت که اینجا ایستاده ای، هر روز قیمت اعضای بدنت بالا می رود
و خیر نداری. آن شخص اگر چند ماه صبر کرده بود، حالا می توانست کلی از راه
کلیه کاسبی کند.»

ممنوع الخروج

– من تا آخر عمرم ممنوع الخروج هستم.

– مگر جرم سیاسی داری؟

– نه.

– اختلاس کرده ای؟

- نه بابا، به آن که کاری ندارند.
- پس برای چه ممنوع الخروج هستی؟
- برای اینکه کارمندم و هیچ وقت پول ندارم که به خارج بروم.

دلخوشی

آقای حکایتی می‌گفت ما یک سال پیش یک تلویزیون قسطی خریدیم. اخیراً تلویزیون مال خودمان شده، چون قسطش تمام شده است. حالا یکی از تفریحات و خوشحالی‌مان این شده که بنشینیم ببینیم این تلویزیون چقدر گران شده است. هر چه قیمت بالاتر می‌رود، ما بیشتر لذت می‌بریم و کیف می‌کنیم.

اتاق شماره شش

یکی از همکاران می‌گفت چند هفته پیش، برای کاری به اداره‌ای رفتم که در حوالی پارک شهر قرار دارد. تا ظهر می‌از این اتاق به آن اتاق رفتم. وقتی وارد اتاق شماره پنج شدم، روی نامه‌ام شماره و تاریخ زدند و گفتند به اتاق شماره شش مراجعه کنم. خیلی خوشحال شدم و گفتم حتماً اتاق بغلی است. اما کور خوانده بودم، اتاق شماره شش در میدان شوش بود.

ضربه

یکی از روزنامه‌های صبح تهران در ستون پاسخ به خوانندگان نوشته است «اعدام در صورتی است که فردی به قصد ضربه‌زدن به دولت دست به احتکار و گران‌فروشی زده باشد و نوع عمل هم به گونه‌ای باشد که قابلیت و استعداد چنین تأثیری را داشته باشد».

نتیجه اخلاقی - احتکار و گران‌فروشی اگر به قصد ضربه‌زدن به نظام نباشد، اشکالی ندارد.

شغل زیان‌آور

در اخبار آمده بود که عده زیادی از روزنامه‌نگاران طی نامه سرگشاده‌ای به مسئولان ذریبط، خواستار به رسمیت شناختن حرفه روزنامه‌نگاری به عنوان شغل سخت و زیان‌آور شدند.

رئیس کمیسیون ارتباطات یونسکو هم گزارش داده که «جان کلیه

روزنامه‌نگاران در خطر است و این به دلیل تهیه اخبار و گزارشهایی است که با آن سر و کار دارند...»

آقای حکایتی می‌گفت مطبوعاتی‌های ما بیخود ناشکری می‌کنند. چون در اینجا خبرنگاران مطبوعات را به خیلی از جاها راه نمی‌دهند که خبر تهیه کنند و دچار تشنج اعصاب شوند. علاوه بر این خودشان خبرها را تنظیم می‌کنند و به دست خبرنگاران می‌دهند. پس ملاحظه می‌فرمایید که در خیلی از موارد از تشنج اعصاب مطبوعاتی‌ها جلوگیری می‌شود و شغل روزنامه‌نگاری در بعضی از جاها نمی‌تواند به عنوان شغلی سخت و زیان‌آور شناخته شود.

یک کتاب در یک مقاله

قدیمها یکی از مجلات، صفحه‌ای داشت به نام «یک کتاب در یک مقاله». چنان که از عنوانش پیداست، نویسندگان این صفحات هر هفته کتاب مفصلی را می‌خواند و خلاصه‌اش را در یک مقاله چاپ می‌کرد. حالا درست برعکس شده است. بعضی از نویسندگان مقاله کوچکی را تبدیل به کتابی قطور می‌کنند. از نویسندگانی علت این کار را سؤال کردیم، گفت: بعضی از ناشران، کتاب را مثل گوسفند معامله می‌کنند. یعنی اول به دنبه‌اش دست می‌زنند.

شان و منزلت

یکی از استادان دانشگاه داشت از شغلش گله می‌کرد که درآمدی ندارد. به او گفتیم این شغل در عوض خیلی شان و منزلت دارد. گفت چه شان و منزلتی، رفته بودیم از دختری خواستگاری کنیم، وقتی شنیدند شغلمان چیست، مخالفت کردند. بعدها گفتند آن دختر، زن یک قصاب شده. البته نگفتند قصاب، گفتند: تولیدکننده مواد پروتئینی!

لطیفه

این لطیفه را هم تازه شنیده‌ایم:

در یکی از کشورهای امریکای لاتین، یکی از فامیلهای یکی از رؤسای جمهور، پیش او می‌رود و از او می‌خواهد که کاری برایش دست و پا کند. این

گفت وگو بین آنها صورت می‌گیرد:

- اگر می‌خواهی، مقام معاونت خودم را به تو بدهم؟

- شغل خوبی نیست.

- چرا؟

- برای اینکه همه‌اش باید جلوی دوربین خبرنگارها باشم.

- اگر دوست داری وزیر بشوی، یک وزارتخانه تازه برایت تأسیس کنم؟

- نه بابا، این هم درد سر دارد.

- چه درد سری؟

- ممکن آدم را استیضاح کنند و من حال و حوصله‌اش را ندارم.

- وکالت مجلس چطور است؟

- نه، از آن هم خوشم نمی‌آید.

- استاندار می‌شوی؟

- نه.

- چرا؟

- چون باید با مقامات و شخصیت‌های محلی درگیر بشوم که حوصله‌اش را

ندارم.

- دوست داری مدیر کل سازمانی بشوی؟

- نه.

- متأسفانه من دیگر نمی‌توانم کاری برایت پیدا کنم. چون از آن پایین‌تر،

تخصص و سواد می‌خواهد.

احکام تازه

و باز در یکی از کشورهای امریکای لاتین، یکی از مقامات حکمی برای

همسرش صادر می‌کند:

سرکار خانم... از این تاریخ به سمت مشاور اینجانب منصوب می‌شوید.

امیدوارم در انجام امور محوله موفق و مؤید باشید.

از این جالب‌تر نامه ژنرال خوزه آرکادیو است خطاب به خودش:

جناب ژنرال خوزه آرکادیو

با کاردانی و درایتی که از شما سراغ دارم، از این تاریخ به سمت رئیس بازرسی

دسته بندی

یکی از مسئولان مملکتی، مطبوعات را به چهار دسته پیشرو، خفته، خنثی و سطحی تقسیم کرده و در مورد هر یک از آنها نیز توضیحی داده است. در این میان بعضی از مطبوعات هم وجود دارند که نه پیشرو هستند، نه خفته و نه خنثی. کاش این مسئول محترم، جهت روشن شدن اذهان عمومی، درباره مطبوعات «نیم خیز» هم توضیحاتی می دادند.

گلاب به رویتان

زمان سابق مثل حالا نبود. در آبریزگاههای عمومی شیر و شیلنگ وجود نداشت و یک نفر به عنوان آفتابه دار، مأمور بود آفتابه ها را پر کند و در دسترس متقاضیان عجول بگذارد.

یکی از آفتابه دارها در یکی از اماکن عمومی از حوزه وظیفه خود پا فراتر می گذاشت و در امور دیگر نیز دخالت می کرد مثلاً هر کس شتابان می رسید و می خواست آفتابه ای را بردارد، آفتابه دار یاد شده، به او تشر می زد که این آفتابه را بگذار و آن یکی را بردار.

یک روز، یکی از مصرف کنندگان، پس از اینکه چشمهایش روشن می شود، از آفتابه دار می پرسد: «پدرجان! چه فرقی می کند، آفتابه، آفتابه است دیگر، چرا می گویی این را بگذار، آن را بردار؟»

آفتابه دار می گوید: «پس از کجا معلوم بشود که من اینجا حضور دارم؟!»



البته آن مصرف کننده که معلوم می شود مصرف زیادی هم نداشته است، همین یک سؤال را می کند و می رود. اما در همان زمان یکی از خبرنگاران حکایت خانه، با این آفتابه دار مصاحبه ای انجام داده است که نظر شما را به آن جلب می کنیم:

س - شنیده ایم می خواهید در رفتار و اعمال خود اصلاحاتی به وجود بیاورید؟

ج - بله، درست است. به نظر اینجانب، متقاضی آفتابه باید خصوصياتی داشته باشد.

س - چه خصوصياتی؟

ج - آن ديگر تشخيصش با من است.

س - خواهش می‌کنیم اقلأً یکی از آن خصوصيات را بفرمایید.

ج - متقاضی باید واجد شرایط باشد.

س - چه شرایطی؟

ج - تشخيص آن هم با خودم است.

س - حالا نمی‌شود یکی از شرایط را بفرمایید؟

ج - باید تخصص داشته باشد.

س - تخصص در چی؟

ج - باید هنگام انجام امور محوله، سکوت را مراعات بفرماید.

س - شما از کجا می‌فهمید که قرار است کسی سروصدا ایجاد کند؟

ج - از قیافه‌اش معلوم است.

س - شما اول می‌توانید به طرف مربوطه تذکر بدهید و در صورت تکرار،

آب را به رویش بیندازید.

ج - ما اول می‌بنديم، بعد تذکر می‌دهيم.

س - آیا در چنین مکانی می‌شود سکوت را مراعات کرد؟

ج - کار نشد ندارد.

س - حالا این صدا چه اشکالی دارد؟

ج - اشکالش این است که وقتی تولید می‌شود، ما فکر می‌کنیم متوجه

سبيلمان است.

س - فکر نمی‌کنید اگر سبيلتان را بزديد، مشکل حل بشود؟

ج - خير آقا، ما این سبيل را لازم داریم. ما اگر این سبيل را تاب ندهيم،

دلمان آرام نمی‌گیرد. برای اینکه خطری متوجه سبيلمان نشود، اول صلاحیت

افراد را تأیید می‌کنيم.

س - تا شما بخواهید صلاحیت متقاضیان را تأیید کنید، بغضشان ترکیده

است.

ج - منظورم این است که افراد باید تواناییهای لازم را داشته باشند.
س - فکر نمی‌کنید ایجاد همان سروصدایی که می‌فرمایید، در نتیجه همین تواناییهاست؟

ج - خیر، منظور من درست برعکس است، یعنی فرد باید توانایی داشته باشد که خودش را کنترل کند.

س - گاهی موقع از دست آدم در می‌رود.

ج - نباید در برود.

س - آیا درست‌تر نیست که بگذارید افراد بیایند کارشان را بکنند، بعد اگر مرتکب خطایی شدند، آبشان را قطع کنید؟

ج - چرا خودمان را دچار دردسر کنیم. ما از همان اول به قیافه طرف نگاه می‌کنیم. اگر دیدیم خیلی ناجور نگاه می‌کند، آب در اختیارش نمی‌گذاریم.

حکایت خرچنگ و قورباغه

روزی خرچنگی دسته‌گلی می‌خرد و به خواستگاری قورباغه‌ای می‌رود.
قورباغه به تقاضای او جواب رد می‌دهد.

خرچنگ می‌پرسد: «شغل آبرومندانه ندارم که دارم. قیافه ندارم که دارم، پس پرازنم نمی‌شوی؟»

قورباغه می‌گوید: «برای اینکه تعادل نداری و کج راه می‌روی.»

خرچنگ می‌گوید: «تعادل جسم مهم نیست، آدم باید تعادل روحی داشته باشد.»

قورباغه می‌گوید: «به هر حال همین است که گفتم.»

خرچنگ می‌گوید: «بشر قابل اصلاح است. اگر من عیبم را برطرف کنم، زنم می‌شوی؟»

قورباغه می‌گوید: «ببینیم و تعریف کنیم.»

□

روز دیگر، خرچنگ به خودش عطر و ادکلن می زند، شیک و پیک می کند و به خانه قورباغه می رود.

قورباغه می گوید: «به من قول داده بودی که دیگر یک وری راه نروی.»
خرچنگ می گوید: «خودم را اصلاح کرده ام. از خانه ات که بیرون رفتم، می توانی از پنجره، راه رفتنم را ببینی.»

قورباغه از او پذیرایی می کند. وقتی خرچنگ خداحافظی می کند و از در بیرون می رود، قورباغه کنار پنجره می آید، پرده را پس می زند و نگاه می کند. با کمال تعجب می بیند خرچنگ دارد درست راه می رود. خرشحال می شود.



روز سوم، قورباغه با تقاضای ازدواج خرچنگ موافقت می کند. عروسی سر می گیرد و بزن و بکوب راه می افتد و قورباغه خوشحال و خندان به خانه بخت می رود. ماه عسل به خیر و خوشی می گذرد. قورباغه از خرچنگ چیزی به جز راستی نمی بیند.

با پایان ماه عسل، مرخصی خرچنگ هم تمام می شود. روزی که قرار است به اداره برود، زودتر از خواب پا می شود، اصلاح می کند، صبحانه اش را می خورد، کیف سامسونت اش را برمی دارد و از در بیرون می رود. قورباغه کنار پنجره می آید تا با نگاهش او را بدرقه کند. با کمال تعجب می بیند خرچنگ باز دارد کج راه می رود. بغض گلویش را می فشارد و می زند زیر گریه.

عصر که خرچنگ، خسته و کوفته از سر کار برمی گردد، قورباغه، گریه کنان می گوید: «تو مرا فریب داده ای. به من گفته بودی که اصلاح شده ای، اما من دیدم که باز هم کج راه می روی.»

خرچنگ می گوید: «عزیزم، من که نمی توانم هر روز نوشابه غیربهداشتی بخورم!»

نتیجه اخلاقی

حالا حکایت ماست با این روزگار وارونه، نمی‌دانیم ما کج راه می‌رویم یا فلک بر مداری کج می‌چرخد. دو راه بیشتر نداریم، یا باید کاری کنیم که روزگار با ما راست باشد، یا باید کاری کنیم که خودمان کج بشویم تا روزگار کج مدار به نظرمان راست بیاید. اما آنقدر روزگار آشفته است که نمی‌دانیم چه چیزی راست است و چه چیزی کج، تا خودمان را با آنها میزان کنیم.



ساختار شکنی

گفت: «باید بر این نکاتی که من می‌گویم تظن پیدا کنی.»

گفتم: «یعنی چه؟»

گفت: «به تاریخ و جامعه و معاصرت آن استشعار نداری و در تفرد

مانده‌ای.»

باز پرسیدم: «یعنی چه؟»

گفت: «تو باید بر این موضوع به طور هدفمند و قوفی مشدد و مزدوج و تاریخ‌مندانانه داشته باشی و این وقوف باید متقابلاً و متعاملاً باشد. شما باید ماهیتاً فیاض باشید تا بتوانید تاریخ را ملتهب و نباض بسازید. وگرنه نمی‌توانید اجتماعیت و تاریخیت را به طور متقابل و متعاکس و متعامل بشناسید!»

گفتم: «این چه جور حرف زدن است؟»

گفت: «تحت تأثیر قرار گرفته‌ام.»

گفتم: «تحت تأثیر چی؟»

گفت: «تحت تأثیر مقاله‌ای که یکی از جامعه‌شناسان در یکی از روزنامه‌ها

چاپ کرده.»

برای مردم

تلویزیون را نگاه می‌کردیم. خبرنگاری در آستانه انتخابات از مردی ژولیده پرسید:

- به نظر شما نماینده باید چه خصلت‌هایی داشته باشد؟

مرد ژولیده گفت:

- باید برای مردم، خوب زندگی کند.

خیالتان کاملاً راحت باشد

خواننده‌ای در نامه‌ای به یکی از روزنامه‌های صبح تهران می‌نویسد:
- گویا قرار است که خلیج فارس را به دریای خزر متصل کنند. می‌خواستم متذکر شوم که در دریای شمال، مردم بدون دغدغه شنا می‌کنند. در صورت اتصال خلیج فارس به دریای شمال، احتمال ورود کوسه نیز وجود دارد. خواهشمندم طوری این اتصال صورت گیرد که کوسه‌های خلیج فارس نتوانند به دریای خزر راه پیدا کنند.

این روزنامه به خواننده گرامی خود چنین پاسخ می‌دهد:
- کارشناس امور دریایی ما توضیح داده است که چون این اتصال از طریق کانالی است که عمق چندان زیادی ندارد و با توجه به این که کوسه‌ها وارد آب کم عمق نمی‌شوند، لذا چنین خطری آب‌های دریای خزر را تهدید نمی‌کند.
این خواننده گرامی قانع نمی‌شود، سؤال‌های دیگری می‌کند و جواب‌های دیگری می‌گیرد که در آن روزنامه به چاپ نمی‌رسد. اما شما می‌توانید آن‌ها را بخوانید.

خواننده - شما کوسه‌ها را خیلی سطحی فرض کرده‌اید. اگر شما از میان علفزاری چندین بار عبور کنید، آن جا تبدیل به جاده می‌شود. این کانال کم عمقی را هم که شما می‌فرمایید، چنین حالتی دارد، کوسه‌ها با توجه به قدرتی که دارند، اگر چند بار وارد این کانال شوند، آن را عمیق می‌کنند، وقتی هم که

عمیق شد، کوسه‌ها راحت وارد دریای شمال می‌شوند و امنیت خانواده‌های شناگر را به خطر می‌اندازند.

روزنامه - کوسه‌ها به محیط زیست دریای جنوب عادت کرده‌اند و نمی‌توانند در جای دیگر زندگی کنند. از این گذشته، موجودات دریای جنوب - چه انسان و چه حیوان - با ذائقه کوسه‌ها سازگارترند. نگرانی شما بی‌مورد است.

خواننده - شاید کوسه‌ها بخواهند تغییر ذائقه بدهند. شاید دلشان بخواهد که در دریاهاى دیگر سر و گوشی به آب بدهند و سیر و سیاحتی بکنند. بالاخره آن‌ها هم دل دارند. ترس ما هم از همین است. ما می‌ترسیم وقتی در سواحل خزر داریم شنای قورباغه می‌کنیم، کوسه ماهی خطرناکی سر برسد و یک پای ما را اره کند. اگر شما باشید، می‌توانید با یک پا شنای قورباغه کنید؟ مجسم کنید این جانب از آب درآمده‌ام، دوش گرفته‌ام و حالا می‌خواهم لباس‌هایم را بپوشم. هر چه می‌خواهم دستم را توی آستینم بکنم، نمی‌رود بعد معلوم می‌شود که یکی از دست‌ها مان را از دست داده‌ایم. اگر شما به جای ما بودید چه احساسی داشتید؟

روزنامه - اولاً شناهای زیادی وجود دارد. اگر کوسه یک پای شما را قطع کرد، مجبور نیستید شنای قورباغه کنید. می‌توانید روش تان را تغییر دهید و به پشت شنا کنید.

خواننده - ما نمی‌دانیم کوسه‌ها چرا این قدر به پای آدم علاقه دارند. این همه هشت پا توی خلیج ریخته است. چرا به سراغ آن‌ها نمی‌روند؟ چرا فکر نمی‌کنند آدم‌ها پای اضافی ندارند. نوشته‌اید اگر پایمان را از دست دادیم، از شیوه‌های دیگر در شنا استفاده کنیم. از راهنمایی شما بسیار سپاسگزاریم. اما نگرانی ما نه تنها از بین نرفته، بلکه بیشتر هم شده است. ما با اینکه دوست داریم در دریای شمال شنا کنیم، تون ماهی جنوب را بیشتر می‌پسندیم. اگر دریای جنوب به کانال دریای شمال وصل بشود، تداخل ایجاد می‌شود. ماهی‌های

جنوب می آیند به شمال و ماهی های شمال می روند به جنوب. آن وقت تکلیف ما چه می شود؟

روزنامه - خیلی راحت است. آن وقت شما می توانید تون ماهی شمال میل بفرمایید.

خواننده - در مورد تون ماهی پیشنهاد خوبی دادید. خیلی ممنونم. اما این باعث رفع نگرانی ما نمی شود. اگر کوسه های دریای جنوب به دریای شمال راه پیدا کنند و دست ما را بخورند، چگونه می توانیم سرمان را بخارانیم؟ اگر چه فرصت سر خاراندن نداریم.

روزنامه - برای رفع خارش سرتان می توانید از شامپوهای ضد شوره استفاده کنید.

خواننده - مصرف شامپو بسیار مفید است، اما اشکالش این است که ما مو نداریم. حالا نمی شود خواهش کنیم که از حفر این کانال صرف نظر کنند و سراغ کانال های دیگر بروند؟

روزنامه - مگر تلویزیون است که اگر این کانال نشد، سراغ کانال های دیگر بروند؟ این کانال باید مدت ها پیش از این زده می شد. تصور بفرمایید اگر هزار سال پیش این کانال را کنده بودند، سندباد بحری هم می توانست با کشتی به دریای خزر بیاید. داستان های هزار و یک شب هم می توانست در سواحل بحر خزر اتفاق بیفتد و ادبیات حال و هوایی دیگر پیدا کند. شاید در مورد کوسه ها هنوز نگران باشید. با حفر این کانال، ممکن است کوسه ماهی های خلیج فارس از جاذبه های توریستی دریای شمال استقبال کنند و همگی روانه آنجا شوند. در این صورت شما می توانید برای شنا به سواحل خلیج فارس بروید و خیالتان کاملاً راحت باشد که هیچ اتفاقی نمی افتد.

ذکر خیر

چندی پیش در ضیافتی، از شخصی ذکر خیری به میان آمد. یکی از مهمانان

که معلوم بود دل پری از شخص یاد شده دارد، شروع به توصیف او کرد:
- از آن بدبخت‌هاست. قیافه‌اش به آدم نمی‌ماند. همیشه یک طرف سبیلش
آویزان است. موهایش مثل سیم ظرفشویی است. چشم‌هایش ورقلمبیده.
معلوم نیست شب‌ها چی می‌لمباند. می‌گویند هرچه در می‌آورد، دود می‌کند
می‌رود هوا. ابروهایش مثل دسته جاروست. وقتی دهن دره می‌کند، می‌شود از
توی دهنش موزائیک‌های روی زمین را دید. وقتی عطسه می‌کند، یقه پیراهنش
پاره می‌شود. آخر این هم شد آدم؟ حیف...

ما این آدم را دیده بودیم. نه قیافه‌اش بد بود، نه سبیلش آویزان و نه
ابروهایش مثل دسته جارو. خلاصه، مردی بود آراسته و پیراسته و مؤدب. اما
معلوم نبود چه هیزم تری به آن مهمان فروخته بود. این ذکر خیرها تمامی
نداشت و محدوده‌اش گسترده‌تر می‌شد:

- بیچاره مفلوک خانه‌اش هم مثل خودش است. با آن پله‌های درب و داغان.
با آن ایوانی که مثل آدم‌های چاق، شکمش را داده جلو با آن پنجره‌هایی که مثل
چشم وزغ است. آجرهای خانه‌اش هم مثل دندان‌های کرم خورده است که
دارد یکی یکی می‌افتد.

ذکر خیرها کم‌کم فراتر از خانه می‌رفت:

- شما کوچه‌شان را ندیده‌اند. عین روده‌گاو. کوچه که نیست، لات‌خانه است.
خودش هم یکی از لات‌های چاله‌میدان است. جان به جانش بکنند، باز هم لات
است. لباس شیک هم بپوشد، لات است. فقط یک چاقو کم دارد. محله‌شان هم
آشغالدانی است. آشغال که می‌گوییم، منظورم آدم‌های آن محله است.

ذکر خیرها داشت مناطق بیشتری را فرا می‌گرفت. اگر زودتر از آن خانه در
نیامده بودیم، سیل، ما را هم با خود برده بود.

دفاع از جدانویسی

از ما انتقاد کرده‌اند که چرا در جایی از جدانویسی واژه‌ها انتقاد کرده‌ایم. باید

به اطلاع برسانیم که ما نه تنها از جدانویسی انتقاد نکرده‌ایم، بلکه از آن دفاع هم می‌کنیم.

سابقاً که کلمات را سر هم می‌نوشتند، در خواندن، اشکالاتی ایجاد می‌شد. مثلاً در گلستان سعدی، بیت معروف:

شد غلامی که آب جو آرد

آب جو آمد و غلام ببرد

وقتی سر هم نوشته می‌شد، چنین خوانده می‌شد:

شد غلامی که آبجو آرد

آبجو آمد و غلام ببرد

می‌گویند روی همین اصل، مرحوم هوشنگ ایرانی، اسم آبجو را گذاشته بود «غلام بر».

اخیراً داشتیم دیوان اقبال لاهوری را ورق می‌زدیم، به مورد دیگری برخوردیم. دیدیم بیتی چنین چاپ شده است:

به آبجو نگرم خویش را نظاره کنم

به این بهانه مگر روی دیگری بینم

حروفچین لابد با خود فکر کرده بود وقتی حافظ بتواند در پیاله می‌عکس رخ یار را ببیند، چرا اقبال نتواند در لیوان آبجو این کار را بکند. اما فکر نکرده که عکس رخ یار در کف آبجو (ماء‌الشعیر)، چگونه عکسی خواهد بود.

ترتیب

در بعضی از فهرست‌ها اسامی افراد را به ترتیب سن چاپ می‌کنند و در بعضی از فهرست‌ها به ترتیب الفبا. در صف‌های نظامی و آموزشی نیز معمولاً افراد به ترتیب قد می‌ایستند. در سال‌های اخیر، ترتیبی داده شده که ترتیب همه چیز داده شود! یعنی در فهرست‌ها اولویت به ترتیب پولی است که می‌پردازند.

شکیبایی

در تقدیم نامه کتابی دیدیم مؤلف نوشته است:

«تقدیم به همسر من که با شکیبایی خود مرا یاری می‌دهد».

آدم باید یک چیزش بشود که به جای دلالت و معاملات و زد و بند و این قبیل کارها، بنشیند و کتاب تألیف کند. ما هم برای همسر این مؤلف محترم، آرزوی صبر و شکیبایی داریم.

تبریک

دوست عزیزمان آقای فرضی، این آگهی را از روزنامه کیهان ۷۴/۸/۱۳ بریده‌اند و برای حکایتخانه مبارکه فرستاده‌اند:
ریاست محترم باغ وحش وکیل آباد مشهد
آقای مهدی رستمی

بدین وسیله ضمن تشکر و قدردانی از زحمات حضرت‌عالی راجع به پیشبرد مکانی که هم جنبه تفریحی و هم علمی دارد انگیزه جدید جنابعالی را که زاد و ولد ببر سبیری نرا را با شیر ماده آفریقایی در نظر گرفته‌اید تبریک می‌گوییم. با آرزوی موفقیت. جمعی از دانشجویان طرفدار طبیعت زنده.

ملافه

مدتی است که همسایه روبه‌روی ما ملافه‌ای را روی ایوان خانه‌اش پهن کرده است که هیچ وقت خشک نمی‌شود. ما فکر کردیم شاید بارندگی‌های پی در پی باعث شده که این ملافه آنجا بماند. حتی با خودمان گفتیم این روزها که همه چیز قلبی شده، شاید پارچه این ملافه هم جنسش نامرغوب است. اما بعداً فهمیدیم روی ایوان بشقابی وجود دارد که نمی‌گذارد این ملافه خشک شود. بشقاب یاد شده، قبلاً روی پشت بام قرار داشت، اما از مدت‌ها پیش بنا به دلایلی به روی ایوان نقل مکان کرده است. البته حالا بهتر شده است، چون روی

بام، احتمال سرقت آن بیشتر بود. پیشنهاد می‌کنم مصرف‌کنندگان محترم، ملافه‌ها را هفته‌ای یک بار عوض کنند، تا همسایه‌هایی مثل آقای شکرچیان چنین مطالبی ننویسند.

همسایهٔ روبه‌رویی: - ای فضول دهن لوق!

من آمده‌ام

روزنامه‌ها نوشته بودند یک مرد چینی پس از آنکه با نامزدش اختلاف پیدا کرد، وارد قفس یک ببر در باغ وحش شانگ‌های شد و از این حیوان خواست تا او را بخورد».

حالا ما کنار قفس می‌ایستیم و به مکالمهٔ آن دو گوش می‌دهیم.

مرد - من آمده‌ام که بنده را میل کنید.

ببر - مثل اینکه طبع شعر هم داری.

مرد - بعضی وقت‌ها رباعی می‌گویم. اما اجازه نمی‌دهند کتابم چاپ بشود.

ببر - خواهش می‌کنم وارد سیاست نشو. غیر از طبع شعر، دیگر چه داری؟

مرد - زخم معده، سر درد، ناراحتی عصبی، آرتروز گردن، دیسک کمر،

سنگ کلیه. علاوه بر اینها مقدار زیادی هم قرض دارم.

ببر - آن وقت انتظار داری که من همهٔ اینها را بخورم؟ با این قرص‌ها و

شربت‌ها که می‌خوری، حتماً مزه‌ات هم عوض شده. تازه، فکر نمی‌کنی اگر من

تو را بخورم، سنگ کلیه‌ات دندانم را بشکند؟ اول برو سنگ کلیه‌ات را عمل

کن، بعد بیا. از این گذشته، اگر من تو را بخورم، ممکن است طلبکارهایت

بریزند اینجا و مرا بخورند.

مرد - خواهش می‌کنم این دفعه را قبول کن.

ببر - نمی‌شود، برای ما مسئولیت دارد.

اصلاح

چندی پیش، در حکایت خانه مبارکه، واژه‌ای را جایگزین واژه‌ای دیگر کردیم و شعر معروف ایرج میرزا را به این صورت اصلاح نمودیم:

گویند مرا چو زاد مادر

سینه به دهن گرفتن آموخت

در همان موقع شنیدیم در سمینار فولکور و ادبیات کودکان، یکی از سخنرانان، پشت تریبون رفته و چنین خوانده است:

اتل متل توتوله

گاب حسن چه جوهره

نه شیر داره. نه سینه

اوضاع ما همینه!

در همین راستا سرطان پستان هم با یک عمل جراحی، تبدیل شد به «سرطان سینه». البته کسی که بتواند با چنین سرطانی تحریک بشود، باید خیلی آدم باذوقی باشد.

اخیراً شنیده‌ایم که گفته‌اند «سینه» هم نباشد، حتی اگر «سینه مرغ» باشد. به همین دلیل تصمیم گرفتیم دوباره شعر ایرج میرزا را اصلاح کنیم. اول خواستیم به جای سینه، بگذاریم «قفسه صدریه»، اما دیدیم قضیه کمی سورئالیستی می‌شود و ممکن است بچه بترسد. این بود که آمدیم شعر ایرج را به این صورت اصلاح کردیم:

گویند مرا چو زاد مادر

«انگشت» به دهن گرفتن آموخت

دوبله

ما شنیده بودیم که بعضی از مترجمان، کتابی را نخوانده، ترجمه می‌کنند، اما نشنیده بودیم که بعضی از دوبلورها هم فیلمی را ندیده، دوبله می‌کنند.

اهل فنی می‌گفت در اوایل فیلمی، یکی از بازیین‌ها می‌گوید دختر و پسر فیلم، خیلی با هم مهربان هستند. دویلورها کاری کنند که این دو نفر، خواهر و برادر بشوند.

با یک حرکت کوچک، پدر و مادر هنرپیشه‌ها را یکی می‌کنند و جلوی کارهای خلاف گرفته می‌شود. کار به خوبی و خوشی پیش می‌رود. اما در آخر فیلم، هنرپیشه‌ها تصمیم می‌گیرند با هم ازدواج کنند. معلوم نیست درباره این اعمال خلاف، قرار است چه تصمیمی بگیرند.

یک خبر کاملاً ادبی

حالا می‌رویم به دنیای شعر و غزل مجله خودمان و اخبار یکی از انجمن‌های ادبی را می‌خوانیم. این انجمن در یکی از رستوران‌های بزرگ تهران برگزار شده است و بیش از سیصد نفر به طور خانوادگی در آن شرکت کرده‌اند و ساعات خوبی را با یکدیگر گذرانده‌اند.

در این انجمن ادبی، یکی از استادان شیمی، درباره مواد شوینده و مضرات درست استفاده نکردن از آنها سخنرانی مشروحی ایراد کرده که بسیار مورد توجه قرار گرفته است.

وقتی میهمانان در یک انجمن ادبی - به طور خانوادگی - شرکت کنند، ما هم تأیید می‌کنیم که سخنرانی‌های بهداشتی، مفیدتر از خواندن شعر و غزل است.

شعر و شاعری

حالا برای اینکه زیاد هم از شعر و غزل محروم نمانیم، غزلی از اطلاعات

۷۵/۵/۴ می‌خوانیم:

گاهگاهی غنچه احساس من گل می‌کند
لحظه لحظه شاخه‌های یاس من گل می‌کند
شعر مانند حریرم روی لب‌ها مانده است

پیش مردم شعر چون کرباس من گل می‌کند
شاعر در پایان می‌آورد:
قافیه تنگ است مجبورم بگویم باز هم:
گاهگاهی غنچه احساس من گل می‌کند
برای اینکه قافیه از تنگی دربیاید و گشاد شود، می‌توان این بیت را هم به
غزل یاد شده افزود:

می‌گذارم ساس را بین دو ناخن، بعد از آن
با فشار این دو ناخن، ساس من گل می‌کند
شاعر دیگری از اهالی قزوین، چنین دچار تنگی قافیه شده است:
ای بسته دهان با که حدیث تو بگویم
تنها نه دلم قافیه‌ها نیز شده تنگ
بعضی‌ها هم از فرط تنگی قافیه، دچار ترک خوردگی شده‌اند. مثلاً در کیهان
۷۵/۶/۲۲ می‌خوانیم:

ترک خورده احساس من سال‌ها
در ابعاد لب‌های خشکیده‌ام
شاعر دیگر در روزنامه رسالت ۷۵/۶/۱۵ می‌فرماید:

ترک ترک شده‌ام، سنگ راحت‌م بگذار
برای خرد شدن‌های من ترک کافی‌ست
پیشنهاد می‌شود این شاعران محترم برای نرمی و لطافت و محافظت
پوست، از کرم‌های نرم‌کننده استفاده کنند.

شاعر دیگر در روزنامه جمهوری اسلامی ۷۵/۶/۱۴ پیشنهاد می‌کند:

عشق تنهاست بیایید عزیزش دارید
دوستی ثروت خوبی‌ست، پس انداز کنید
اما روشن نمی‌سازد که این «پس انداز»، «بهره‌ای» هم دارد یا نه، و اگر دارد،
به چه صورتی پرداخت می‌شود.

□ قدیم‌ها برای تهیه رونوشت شناسنامه باید به دفاتر ثبت احوال مراجعه می‌کردیم و یک صبح تا ظهر معطل می‌شدیم. اما با پیشرفت تکنولوژی و اختراع دستگاه فتوکپی، کارها راحت شده است، به طوری که شاعری می‌تواند در اطلاعات ۷۵/۵/۱۶ پیشهاد کند:

هزاران رونوشت از مهربانی‌ها بگیریم و

صمیمانه الفبای تفاهم را بیاموزیم

در همین راستا شاعر دیگری در همان شماره از همان روزنامه می‌گوید:

تکثیر کردم آه تو را بی حضور تو

تکرار کن سرود مرا در نبود من

برای تکثیر آه، خود شاعر می‌تواند اقدام کند، اما برای تکثیر سرود، فکر

می‌کنیم مجوز وزارت ارشاد لازم نیست.

□ این یک بیت را هم از اطلاعات ۷۵/۶/۱۳ می‌خوانیم. تفسیرش با

خودتان:

درست پله آخر رها شد و با مغز

سقوط کرد ز بالای نردبان آدم...

درد

هفته پیش رفته بودیم کوهنوردی. در یکی از قهوه‌خانه‌های بین راه نشسته

بودیم و منتظر دوستی بودیم که بیاید و بقیه راه را با هم برویم. وقتی آن دوست

آمد، علت تأخیرش را پرسیدیم.

گفت: «علتش این است که وقتی صبح از خواب پا شدم، دیدم پایم درد

می‌کند.»

یکی از دوستان دیگر به او گفت: «سن که از پنجاه گذشت، اگر یک روز آدم

از خواب بیدار شد و دید هیچ جای بدنش درد نمی‌کند، باید بداند که مرده

است.»

حساب و کتاب

پسر آقای شکرچیان، کنکور داده و در رشته روانشناسی بالینی قبول شده است. شکرچیان از پسرش می‌پرسد: «چرا این رشته را انتخاب کرده‌ای، می‌توانستی رشته حسابداری را انتخاب کنی.»

پسر آقای شکرچیان جواب می‌دهد: «برای این که اولاً بعدها روی خودت مطالعه کنم، ثانیاً توی این مملکت هیچ چیزی حساب و کتاب ندارد و هیچ حسابی درست از آب در نمی‌آید. مثلاً وقتی که دلار ۷۰۰ تومن بود، گوشت کیلویی ۸۰۰ تومن بود، اما حالا که دلار ۳۰۰ تومن است، گوشت شده کیلویی ۱۲۰۰ تومن. حساب ما مثل صندلی خانه ماست. این طرفش را درست می‌کنی، فتر آن طرفش در می‌رود. آن طرفش را می‌گیری، این طرفش می‌زند بیرون. حسابداری سهل است، هیچ کامپیوتری هم از پس این حساب بر نمی‌آید.»

بیت:

افسوس که سود ما زیان است
حق با پسر شکرچیان است!

تصویر سه بعدی

بعضی از مجلات، تصویرهای سه بعدی کامپیوتری چاپ می‌کنند. خواننده - یا بهتر است بگوییم بیننده - مجله را جلوی دماغش می‌گیرد و آن را هی عقب و جلو می‌برد و چشم‌هایش را تنگ و گشاد می‌کند تا تصویر واقعی از پشت خطوط درهم و برهم بزند بیرون و به طور برجسته دیده شود. بعضی‌ها با مطالب ما چنین کاری می‌کنند.

بخشی از: رساله آب سرد

تازیانه بر آب

اگر در بعضی از مقاطع تاریخی، بعضی از شخصیت‌ها از خاصیت

معجزه‌آسای آب سرد خبر داشتند، این همه فجایع رخ نمی‌داد و چه بسا مسیر تاریخ عوض می‌شد. مثلاً اگر خشایارشا به جای عصبانی شدن و تازیانه زدن بر امواج دریا، منبع حرارتی خود را توی آب سرد می‌زد، به یونان حمله نمی‌کرد و بنای آکروپولیس را به آتش نمی‌کشید، اسکندر مقدونی، هم نمی‌آمد تلافی کند و پرسپولیس را آتش بزند. در نتیجه ما حالا جاذبه‌های توریستی بهتری داشتیم که می‌توانست ارز فراوانی را وارد مملکت کند و به اقتصادمان سر و سامان بدهد.

خاطرات و خطرات

هرودوت را پدر تاریخ نامیده‌اند او در آغاز کتاب تواریخ خود می‌نویسد: «هرودوت هالیکارناسوسی از تحریر این کتاب که حاوی تحقیقات اوست، دو منظور دارد، یکی اینکه با ثبت و ضبط کارهای برجسته قوم و تبار خویش و همچنین مردم آسیا، خاطرات روزگاران پیش را از خطر فراموشی حفظ کند، دیگر آنکه بخصوص روشن سازد اختلاف و و نقار میان دو جماعت (ایرانی و یونانی) چه گونه آغاز شده است».

به نظر ما اگر فرمانروایان ایران و یونان، منابع خود را زده بودند توی آب سرد، میان دو جماعت ایرانی و یونانی اختلافی پیش نمی‌آمد، در نتیجه، تاریخی هم نوشته نمی‌شد تا خاطرات روزگاران پیش از خطر فراموشی حفظ شود و درس تاریخ هم به کلی از مدارس حذف می‌شد و دانش‌آموزان مجبور نبودند شب تا صبح زیر نور چراغ بنشینند و آن ماجراها را از بر کنند.

کلئوپاترا

مترجم تاریخ هرودوت نوشته است: هرودوت به سال ۴۸۴ قبل از میلاد (در پادشاهی خشایارشا) در شهر هالیکارناسوس (بودرم کنونی در جنوب ترکیه غربی بر کرانه دریای اژه) که در آن دوره از متصرفات دولت هخامنشی

بود به دنیا آمد و بنابراین از لحاظ زادگاه، ایرانی به شمار می‌رفت. اختلافات همین جوری شروع می‌شود. با این حساب ما می‌توانیم کلثوپاترا ملکه مصر را نیز ایرانی بدانیم، چون زمانی مصر هم از متصرفات ایران بوده است. تصاحب کلثوپاترا می‌تواند باعث جنگ دیگری بین ایران و مصر بشود و معلوم نیست در این میان آنتوان - سردار رومی - چه اقدامی کند.

ماهی‌ها

از مرحله پرت نشویم. داشتیم از هالیکارناس می‌گفتیم. این شهر، فداکاری کرده و جور سازندگانش را کشیده است. یعنی به جای اینکه سازندگانش توی آب سرد بزنند، خود هالیکارناس زده توی آب سرد. می‌گویند روزی که زلزله شده، پای هالیکارناس لغزیده و درسته رفته زیر آب. حالا این شهر، یکی از جاذبه‌های توریستی ترکیه است. جهانگردان می‌روند و این شهر تاریخی را به وضوح تمام در زیر آب می‌بینند و آرامش پیدا می‌کنند.

ماهی‌های رنگارنگ ریز و درشت با آرامش کامل از میان ستون‌ها و دریچه‌های سنگی عبور می‌کنند. خزیه‌ها کف قصرها را پوشانده‌اند و جلبک‌های آبی با نوای آرام امواج، «حرکات موزون» انجام می‌دهند. می‌توان امپراتور را در هیئت یک ماهی طلایی مجسم کرد که بر تخت نشسته و تاجی بر سر نهاده و دارد این حرکات موزون را نظاره می‌کند.

حیوانات دیگر

ماهی‌ها اصولاً حیوانات آرامی هستند. می‌دانید چرا؟ برای اینکه مدام توی آب سرد قرار دارند و منبع حرارتی‌شان همیشه خنک است. در عوض جانوران صحرایی را نگاه کنید. می‌خواهند آدم را تکه پاره کنند. هی غرش می‌کنند و هی چنگ و دندان نشان می‌دهند. علتش همان هوای گرم است و نبودن امکانات برودتی. شیر درنده، وقتی آهوپی را می‌بیند، منبع حرارتیش به جوش می‌آید و

می‌پرد به سر و کول آهوی بیچاره. در آن موقع اگر منبع حرارتی شیر را بزنند توی آب سرد، شاید این اتفاق نیفتد و نسل آهوان کمیاب از بین نرود.

یک مسئله فلسفی

در این جا ممکن است سئوالی برای شما مطرح بشود و پرسید توی دریا هم حیوانات درنده‌ای مثل کوسه‌ها وجود دارند که بدون هیچ دلیلی می‌پرند به پر و پای آدم. درباره اینها چه می‌فرمایید. اینها که دیگر منبع حرارتی‌شان همیشه توی آب سرد است.

عرض شود که میان همه قاعده‌ها استثناء هم وجود دارد. این یک مسأله فلسفی است. نمی‌توان با آن استثناء، کل قاعده را زیر سؤال برد. بعضی از جانوران دریایی منبع حرارتی‌شان به قدری قوی است که آب سرد را هم به نقطه جوش رسانند. در این جا خود آب سرد است که باید بزند توی آب سرد. البته حالا بعضی‌ها به قاعده کلی کاری ندارند و چسبیده‌اند به استثناءها و به خاطر یک دستمال، قیصریه را به آتش می‌زنند.

بر باد رفته

یادمان می‌آید اوایل خدمت نظام وظیفه در پادگانی بودیم. یک روز فرمانده خشن گروهان ما با صدایی نکره فرمان «ایست خبردار» داد. درست در همین موقع، به قول نویسنده طوطی‌نامه «پرنده‌ای نواخوان به هوا شد». این پرنده را یکی از سربازان هوا کرده بود.

فرمانده با عصبانیت داد می‌زد: یا صاحب پرنده را معرفی کنید، یا اینکه همه را دسته جمعی تنبیه می‌کنم.

صاحب پرنده پیدا نشد و ما مجبور شدیم نیم ساعت تمام به خاطر پرنده‌ای که بی‌هوا پریده بود و صاحبش معلوم نبود، سینه خیز برویم. گاهی این چنین، وقت و نیروی آدم بر باد می‌رود.

بگذریم، شاید اگر آن روز، آن فرمانده، دسترسی به آب سرد داشت و زده بود توی آب سرد، چنین فرمانی نمی‌داد و ما را تحقیر نمی‌کرد. باعث بیشتر جنگ‌ها و آشوب‌ها همین پرنده نواخوان است که رفته و ناپدید شده. پس ملاحظه می‌فرمایید که بیشتر دعواها سر هیچ و پوچ است.

حملة مغول

بسیاری از جنگ‌ها همین طور الکی در گرفته است و بسیاری از آدم‌ها همین طور الکی کشته شده‌اند. در تواریخ آمده است که یکی از سرداران مغول با سلطان محمد خوارزمشاه هم پیمان می‌شود که زیر آب چنگیزخان را بزند. چنگیز فتنه را می‌خواباند و به سلطان محمد پیشنهاد صلح می‌کند. (حتماً زده بود توی آب سرد). سلطان محمد از روش آب سرد استفاده می‌کند و پیشنهاد را می‌پذیرد. اما کمی بعد، دو بازرگان مغول به دست حاکم شهر مرزی اترار کشته می‌شوند. چنگیزخان این دفعه دیگر توی آب سرد نمی‌زند و با کمال احترام از سلطان محمد خوارزمشاه می‌خواهد که حاکم را جهت ادب کردن، تحویل او بدهد. سلطان محمد به جای اینکه بزند توی آب سرد و عذرخواهی کند و از راه دیپلماسی وارد بشود، تقاضا را نمی‌پذیرد و سرپرست فرستادگان مغول را می‌کشد و ریش بقیه را می‌تراشد. اگر شما بودید، عصبانی نمی‌شدید؟ مرد حسابی! تقاضا را نمی‌پذیری، نپذیر، دیگر چرا آدم می‌کشی و ریش مردم را می‌تراشی؟ اگر چنگیزخان افراد بی‌ریشی را پیش سلطان محمد فرستاده بود، شاید اتفاق دیگری می‌افتاد. یا اگر در لحظه عصبانیت و تصمیم‌گیری کسی چنگیزخان را به نزدیک‌ترین رودخانه هدایت می‌کرد و او منبع خود را توی آب سرد می‌زد، شاید جلوی هجوم مغول به ایران گرفته می‌شد و این همه فجایع به بار نمی‌آمد.

جنگ‌های صلیبی

اگر آغازگران جنگ‌های صلیبی هم توی آب سرد زده بودند، آن جنگ‌ها پیش نمی‌آمد و اگر آن جنگ‌ها پیش نمی‌آمد، عثمانی‌ها بر دریای مدیترانه مسلط نمی‌شدند و اگر ترک‌ها راه‌های آبی را نمی‌بستند، تجارت شرق و غرب از راه‌های دیگر صورت نمی‌گرفت. پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها گفتند حالا که عثمانی‌ها راه‌های شرق را بسته‌اند، ما از غرب می‌رویم تا به شرق برسیم و حتماً هم می‌رسیم، چون زمین مثل عقل بعضی‌ها گرد است. اگر این سفر صورت نمی‌گرفت، قاره آمریکا کشف نمی‌شد. اگر این قاره کشف نمی‌شد، امپریالیسم آمریکا هم پیدا نمی‌شد و اگر امپریالیسم آمریکا هم نبود، این همه وقت و نیروی ما صرف زدن مشت محکم بر دهان او نمی‌شد. پس ملاحظه می‌فرمایید که یک طشت آب سرد می‌توانست حتی از پیدایش امپریالیسم آمریکا جلوگیری کند...

توصیه‌های طلایی

مجله‌ای به نام «حرارت و برودت» که از آن فقط برودتش مانده است، در شماره ۲۴ خود به جای اینکه مقاله‌ای در جذب افراد بنویسد، مقاله‌ای چاپ کرده با عنوان: «چگونه اخراج کنیم؟»

عنوان دوم مقاله این است: «چند توصیه طلایی در مورد نحوه صحیح اخراج افراد از یک سازمان.»

این مجله در همین مقاله نوشته است: «بارها اتفاق افتاده که مدیران کارمندی را در حین قدم زدن در راهرو یا سالن غذاخوری و حتی در توالی اخراج کرده‌اند!

بیچاره کارمندان را به چه چیزهایی که تشبیه نمی‌کنند.

تفسیر غیرادبی: «کارکنان» جمع «کارکن» است، منتها این «کارکن» به جای اینکه اخراج کند، خودش اخراج می‌شود.

نتیجه اخلاقی:

برو کار میکن، مگو چیست کار
که سرمایه جاودانی ست کار

راحة الصدور

در راستای سیاست صادرات غیرنفتی، این خبر را هم از کیهان ۷۵/۳/۲۱
بخوانید:

«مجوز صادرات ۳۰ هزار رأس الاغ به خارج از کشور داده شد.»

موتور

در روزنامه سلام ۷۵/۳/۲۲ مصاحبه گری با کمال احترام از شاعری پرسیده
است: «از خودتان بگویید. اینکه کی هستید و از کجا آمده اید؟»
شاعر هم با کمال احترام در بخشی از مصاحبه چنین گفته است:
«موتور محرکه شعر باید همیشه حق طلبی و آزادگی، ستایش زیبایی ها و
نهی از بدی ها باشد.»

حالا مجسم بفرمایید شاعر را که دارد موتور پیاده می کند.

درس محبت

برای اینکه همه اش صحبت از دفع نباشد، بهتر است از جذب صحبت کنیم.
سابق بر این دادگستری ها برای احضار بعضی از افراد چنین آگهی هایی چاپ
می کردند: «جناب آقای... لطفاً جهت پاره ای از توضیحات در تاریخ... ساعت...
به دایره... مراجعه فرمایید.»

حالا برای جذب و جلب اعتماد چنین افرادی، زیر عکس بزرگ آنها چنین
آگهی هایی چاپ می شود: «بدین وسیله به کلاهبردار فراری... فرزند... اخطار
می شود که خود را سریعاً به دایره... معرفی نماید.»

شکی نیست که با چنین اطلاعاتی طرف مربوطه فوراً خودش را معرفی می‌کند و جایزه خوش حسابی هم می‌گیرد.

اشتباه چاپی

بعضی وقت‌ها در نشریه‌ای اشتباهاً جای دو عکس با هم عوض شده است. مثلاً عکس کودک خردسالی در صفحهٔ ترحیم روزنامه‌ای چاپ شده بود که آن مرحوم در زمان حیات خود منشأ امور خیر بوده و یادگارهای گرانبهایی از خود به جای گذاشته است. و عکس حاج آقای هشتاد ساله‌ای به جای او در ستون شاگردان ممتاز مدارس به چاپ رسیده و از معلم دلسوز هم تشکر شده است. در یکی از روزنامه‌ها هم جای عکس یک مدرسه با عکس یک مزرعه عوض شده بود. زیر عکس مدرسه نوشته شده بود: «کود شیمیایی در بیش از ۴ هزار هکتار زمین‌های کشاورزی» زیر عکس مزرعه نوشته شده بود: «نمونه‌ای از کارهای عمرانی آموزش و پرورش».

شعر و شاعری

برای اینکه حکایتخانه زیاد هم از شعر محروم نشود، دو بیت از غزلی می‌خوانیم که در روزنامهٔ سلام ۷۵/۷/۲۴ چاپ شده است:

باز هم در کوچه‌های چلچله
می‌شوم خیس صدای چلچله...
ناگهان در آسمانی ناگهان
می‌پریم تا ناکجای چلچله...
مصراع الحاقی: رفته شاعر تا کجای چلچله...

نوشیدنی

برای اینکه حال و هوایمان عوض بشود، کمی هم به چیزهای جذاب

بپردازیم.

در یکی از سریال‌های تلویزیونی، نفر اول از نفر دوم می‌پرسد: «نوشیدنی میل داری؟»

نفر دوم جواب می‌دهد: «نه، مدتی است که گذاشته‌ام کنار.»
بچه‌ها، هی می‌پرسد: بابا، مگر می‌شود آدم بدون نوشیدنی زندگی کند؟
معلم ما می‌گفت آدم بیشتر از دو هفته نمی‌تواند دوام بیاورد.

کدام یک از فصول را دوست دارید؟

شماره، شماره مخصوص نوروز است و فصل، فصل بهار. ناچاریم برای جلب نظر سردبیر هم شده، بگوییم فصل بهار را دوست داریم.
فصل بهار، فصل بسیار زیبایی است. وقتی به سراغ گلی می‌رویم، گل شکفته می‌شود. ما با شوق و ذوق، دماغمان را توی گل فرو می‌بریم تا عطر بکر آن را استشاق کنیم، اما گل ناگهان دندان در می‌آورد و دماغمان را گاز می‌گیرد. به ویژه اگر دماغمان قدری خارج از محدوده باشد.

بلبلی را می‌بینیم که بر شاخه‌ای نغمه‌خوانی می‌کند. با اشتیاق پیش می‌رویم و گوش به آواز می‌سپاریم. بلبلی ناگهان با منقارش گوشمان را می‌گیرد و می‌پیچاند.

صدای دل‌انگیز آبشاری را می‌شنویم. جلو می‌رویم تا گوش جان به آوای دل‌انگیز آبشار بسپاریم. می‌بینیم روی آواز، چربی نشسته است. صدای آبشار، صدای فضولات صنعتی و غیر صنعتی است.

باید از زیان‌شناسان بپرسیم چرا پست‌ترین و بالاترین چیزها از یک ریشه‌اند. فضل و فاضل یک طرف ایستاده‌اند و فضولات و فاضلاب یک طرف. انگار تمام پدیده‌های ضد و نقیض دنیا پشت و روی یک سکه است. فقط باید سکه را بالا بیندازی تا ببینی شیر می‌آید یا خط. پس حالا که این طور شد، نتیجه می‌گیریم که بهار همان پائیز است و بالعکس.

انشاء و نامه‌نگاری برای همه

با مقدمه‌ای از: استاد صلاح‌الدین تهرانی

آقای شکرچیان عقیده دارند که مقدمه چیز بسیار خوبی است و کتابی که مقدمه نداشته باشد، مثل خانه بی‌دالان است و خانه بی‌دالان، خانه‌ای است که شرکت تعاونی مسکن بعضی از ادارات برای کارمندان می‌سازند. در ورودی این نوع خانه‌ها وقتی باز می‌شود، مهمان و باد و باران و گرد و خاک با هم قدم به خانه می‌گذارند. مخصوصاً در این ایام عید. تفاوت ما با شرکت‌های تعاونی مسکن کارکنان این است که آنها پول کلانی می‌گیرند و دالان نمی‌سازند و ما پولی نمی‌گیریم و مقدمه می‌نویسیم. البته آقای شکرچیان به ما قول داده است که وقتی کتابش درآمد، یک جلد به ما اهدا کند. امیدواریم تقدیم نامه‌اش را در صفحه‌ای بنویسد که بتوانیم آن را جدا کنیم و کتاب را از محدوده خانه خارج سازیم. چون ستاد فرماندهی خانه شدیداً به ما اخطار کرده است که دیگر کتاب به خانه نیاوریم و به جای آن، لوازم ضروری زندگی بیاوریم.

گفتیم آقای شکرچیان مقدمه‌ای از ما خواسته‌اند. ایشان این مقدمه را بدون مقدمه خواسته‌اند، یعنی همین طوری تلفن را برداشته‌اند و به ما زنگ زده‌اند و بدون سلام و علیک گفته‌اند که ما از شما مقدمه می‌خواهیم و اندازه‌اش را هم تعیین کرده‌اند. ما به خاطر این مقدمه، از خیلی مقدمه‌ها افتاده‌ایم.

آقای شکرچیان می‌خواهند کتابی درباره انشاء و نامه‌نگاری و نویسندگی و چیزهای دیگری از این قبیل تألیف بفرمایند. آنچه ما تا این جا قلمی کرده‌ایم، هیچ ربطی به این مسایل ندارد و مهم هم نیست. آقای شکرچیان گفته‌اند: مقدمه باشد، هرچه می‌خواهد باشد.

ص - تهرانی

دبیر دبیرستان‌های پایتخت و مسافرکش تهران و حومه

نامه‌ای به یک دوست

آموزگار محترممان از ما خواسته است به عنوان انشاء، نامه‌ای به یکی از دوستانمان بنویسیم و فرارسیدن نوروز باستانی را به او تبریک بگوییم. ما این نامه را می‌نویسیم، اما آن را پست نمی‌کنیم. ترجیح می‌دهیم خودمان برویم و با دست خودمان آن را به طرف مربوطه بدهیم.

مدت‌هاست که همه دوستان، ما را آدم بی‌معرفتی می‌پندارند. چهار نفر به ما گفته‌اند بی‌معرفت، چرا جواب نامه ما را نمی‌دهی. ده نفر گفته‌اند بی‌معرفت، وقتی برایت کتاب و مجله می‌فرستیم، چرا اعلام وصول نمی‌کنی؟! چند نفر هم گفته‌اند بی‌معرفت، اگر نشانی‌ات عوض شده، چرا به ما خبر نمی‌دهی؟ ما هرچه قسم می‌خوریم که نه نامه‌ای به دستمان رسیده است و نه کتاب و مجله‌ای، باور نمی‌کنند.

یکی از دوستان پیشنهاد کرد شکایت نامه‌ای بنویسیم. نوشتیم. روزی مردی با موتور گازی دم در آمد که شما از پست شکایت کرده‌ای و حالا ما آمده‌ایم از شما رضایت‌نامه بگیریم. ما با شرمندگی و احساس گناه، رضایت‌نامه را امضاء کردیم و برای به دست آوردن دل او، حرکاتی هم انجام دادیم. معلوم شد تمام مراسلات پستی ما را نامه‌رسان می‌آورده و در خانه همسایه‌ها می‌انداخته است. حالا چه چیزهایی که همسایه‌ها از ما نمی‌دانند.

البته شکایت ما مؤثر واقع شد. از آن تاریخ به بعد، نامه‌رسان، نامه‌های همسایه‌ها را می‌آورد و می‌اندازد در خانه ما. و ما برای اینکه پیش همسایه‌ها بی‌معرفت از آب در نیاییم، نامه‌هایشان را می‌بریم، در خانه‌های خودشان می‌اندازیم و انعام هم نمی‌گیریم.

شما چه نقشه‌ای برای آینده دارید؟

ما که برای آینده نقشه‌های زیاد داریم، باید دید آینده برای ما چه نقشه‌ای دارد. ما نمی‌توانیم ترتیب برنامه‌های آینده را بدهیم، اما آینده می‌تواند ترتیب

برنامه‌های ما را بدهد. مثلاً می‌بینید یک نفر نقشه می‌کشد در آینده به شغل آبرومندان‌های پردازد، اما آینده کاری می‌کند که طرف برود و برای حکایت‌خانه مبارکه قلم بزند و به جای کسب مال، کسب دشمن کند.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

در کتاب‌های انشاء و نامه‌نگاری آمده است که: در این دنیا، هیچ کار خوب و بد بدون عوض نمی‌ماند. یعنی اگر نیکی کنیم، بدی خواهیم دید و اگر بدی کنیم، به نیکی خواهیم رسید. این یکی از قوانین لایزال زندگی است. انسان همان چیزی را که کاشته است، نمی‌درود. مثلاً اگر گندم بکارد، جو و اگر جو بکارد، گندم درو خواهد کرد. البته این تقصیر جو و گندم است که می‌آیند و بدون خواست آدمی زاد به جای یکدیگر سبز می‌شوند. به طوری که بعد از مدتی آدمی زاد نمی‌داند کدام گندم است و کدام جو.

سعدی علیه‌الرحمه فرموده است: «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز».

ما که به دجله دسترسی نداریم. ناچاریم نیکی کنیم و در نهر کرج بیندازیم. در نهر کرج هم موش‌هایی هست به این بزرگی! و ممکن است نیکی ما را بگیرند و بخورند.

بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

یعنی اگر یک نفر عضوش درد گرفت، افراد دیگر هم باید عضوشان درد

بگیرد.

نویسنده کتاب انشاء و نویسندگی چون دندان درد داشته، به جای هر

عضوی دندان را انتخاب کرده و به چنین کشفی رسیده است: «دندان به وسیله

رگ و پی و عصب‌های گوناگون به سایر قسمت‌های بدن مربوط است و روی

همین اصل درد آن به سایر اجزای بدن سرایت می‌کند». ما از این موضوع نتیجه می‌گیریم که وقتی مثلاً قیمت بنزین گران می‌شود، کرایه ماشین‌ها هم گران می‌شود. کرایه ماشین‌ها هم که گران می‌شود، کسبه محترم می‌هم که با ماشین‌های شخصی خود به سر کار می‌روند، اجناس خود را گران می‌کنند. این وسط، می‌ماند طبقه حقوق‌بگیر که نمی‌داند چه کار کند و هر لحظه حلقه طنابش تنگ‌تر می‌گردد.

نتیجه غیراخلاقی (۱) - وقتی حلقه طناب تنگ‌تر می‌شود، چشم‌ها گشادتر می‌شوند.

نتیجه غیراخلاقی (۲) - بنی‌آدم اعضای یکدیگرند.

علم بهتر است یا ثروت

لابد فکر می‌کنید چون طنز می‌نویسیم، الان می‌گوییم ثروت بهتر است. خیر، به نظر ما علم بهتر است. چون آدم اگر ثروت داشته باشد، غذاهای خوب می‌خورد، کار نمی‌کند، سینه‌کش آفتاب دراز می‌کشد، در نتیجه، چاق و خپل می‌شود و تناسب اندامش را از دست می‌دهد. در حالی که اگر دنبال علم باشد، یک ساندویچ می‌خورد، نصفش را ظهر می‌خورد، نصفش را شب، و همین باعث می‌شود که چاق و خپل نشود و همیشه تناسب اندام داشته باشد.

آدم اگر ثروت داشته باشد، مجبور است همیشه سوار ماشین‌های آخرین مدل بشود، در نتیجه تحرک نداشته باشد و بعضی از نواحی اش پت و پهن شود و از ریخت بیفتد. در حالی که اگر دنبال علم برود، ناچار است پیاده روی کند و همه جایش متعادل باشد و مساحت کمتری را اشغال کند و مساحت باقی مانده را به کسانی بدهد که به آن احتیاج دارند.

لطیفه:

یدالله‌خان می‌گفت: در یکی از برنامه‌های مسابقه بیست سؤالی رادیو، مورد

سؤال «قره‌نی» بوده است.

شرکت‌کننده از مجری می‌پرسد: «توی جیب جا می‌گیرد؟»
مجری پاسخ می‌دهد: «جا می‌گیرد، اما سرش می‌زند بیرون!»

نامه‌ای بنویسید و در آن تقاضایی بکنید.

خواننده گرامی

اکنون که سال نو با فرّ و شکوه هرچه تمام‌تر فرا رسیده است و شما توانسته‌اید با پول عیدی این مجله را بخرید، ضمن تبریک، از شما تقاضا داریم در این حکایت خانه دنبال معنای دیگری نگردید. چون هر کلمه‌ای فقط معنی خودش را دارد.

وقتی می‌نویسم «آب» منظورمان همان (H_2O) است وقتی هم می‌نویسیم «فاضلاب» منظورمان باز همان (H_2O) به اضافه مقادیری چیزهای دیگر، نه «آب دانشمند»، هر کس هر معنایی برداشت کرد، خودش مسؤول است.

بر سر دوراهی

این روزها هر جا می‌رویم، همه را بر سر دو راهی می‌بینیم. مثلاً مادر برزگمان وقتی قرص نمی‌خورد، فشار خونسش بالا می‌رود. وقتی قرص می‌خورد، به سرفه می‌افتد. حالا نمی‌داند فشار خون را انتخاب کند، یا سرفه را.

باز هم بر سر دو راهی

یکی از دوستان، ناراحتی معده دارد. دکتر به او گفته تا می‌تواند میوه بخورد. اما وقتی میوه می‌خورد، دچار سر درد می‌شود. او هم حالا بر سر دوراهی مانده و نمی‌داند ناراحتی معده را انتخاب کند یا سر درد را.

باز هم بر سر دو راهی

یکی از فامیل‌های ما می‌خواست اتومبیلش را بفروشد. پرسیدیم به پولش احتیاج دارید؟ گفت نه. پرسیدیم از رانندگی خسته شده‌اید؟ گفت نه. گفتم لابد دیگر نیازی به ماشین ندارید؟ گفت چرا اتفاقاً خیلی هم احتیاج داریم. پرسیدیم لابد ماشین اشکال دارد؟ گفت نه، اشکال از خودمان است. پرسیدیم خودتان چه اشکالی دارید؟ گفت اشکال ما این است که هم دیسک کمرمان را عمل کرده‌ایم، هم بخشی از نواحی جنوبی مان را.

دکتر اولی گفته وقتی می‌خواهیم رانندگی کنیم، زیرمان تخته بگذاریم تا به کمرمان آسیب نرسد. اما تخته که می‌گذاریم، جای دیگرمان درد می‌کند. دیدیم بهترین راهش این است که ماشین را بفروشیم و تا قباز توی خانه دراز بکشیم.

باز هم بر سر دو راهی

مادر عیال، چشمش را عمل کرده است. دکتر سپرده که تا یک ماه نباید گریه کند. چون اگر اشکش در بیاید، مثل این است که نمک روی زخم پاشیده. خلاصه، هم سعی دکتر باطل می‌شود و هم هزینه عمل جراحی. توی این هیر و ویر، مادر عیال، برادرش فوت می‌کند و همه بستگان و آشنایان باید طوری رفتار کنند که او از ماجرا بویی نبرد. عیال ما می‌ماند بر سر دو راهی. هم باید به خانه مادرش سر بزند، هم به خانه دایی مرحومش. پیش مادر باید خوشحالی کند و بخندد، پیش زن دایی باید غمگین باشد و گریه سر بدهد. به این یکی باید تبریک بگویند و به آن یکی تسلیت. عیال ما با همه این مشکلات کنار آمده، حالا تنها مشکل او تغییر ظاهر است. پیش مادر که می‌رود، باید لباس رنگی و شاد بپوشد، پیش زن دایی‌اش که می‌رود باید لباس مشکی تنش کند. ناچار شده دو دست لباس بردارد و دو تا روسری. عرض شود حالا هم عازم خانه مادر عیال هستیم و جهت تغییر دکوراسیون، ماشین را مثلاً در جای خلوت نگه داشته‌ایم. اینها توضیحاتی بود که به مأمور انتظامی دادیم.

باز هم بر سر دو راهی

آدم اگر بر سر دو راهی قرار بگیرد، می‌تواند سه کار انجام بدهد. یا از این راه برود، یا از آن راه، یا از راهی که آمده است، برگردد. اما اگر خواست یکی از دو راه را انتخاب کند، باید خیلی حواسش جمع باشد. یعنی اگر این راه را رفت، فکر نکند که آن راه را رفته است و اگر آن راه را رفته فکر نکند که این راه را رفته است. چی گفتیم؟!

باز هم بر سر دو راهی

ناگهان از خانه همسایه، صدای کرکننده موسیقی جاز بلند شد. گفتیم خوش به حالشان، چه روحیه شادی دارند. حالا نگو زن و شوهر درست بعد از تحویل سال، با هم حرفشان شده است و به سر و کول هم پریده‌اند و اشیاء خانه را به پرواز درآورده‌اند. صدای دستگاه پنخش صوت را هم بلند کرده‌اند که همسایه‌ها خبردار نشوند، این را بعداً فهمیدیم. این را هم فهمیدیم که بعد از تحویل سال، زن به شوهر گفته اول برویم دیدن مادر من. شوهر گفته نه، اول برویم دیدن مادر من. زن گفته مادر من بزرگتر است. از قدیم و ندیم هم رسم بوده که اول به دیدن بزرگترها می‌رفته‌اند. شوهر گفته که نه، مادر من بزرگتر است، متنها شناسنامه‌اش را دیرتر گرفته‌اند.

آنها توانستند اختلاف خود را به این صورت حل کنند: شوهر، بچه را برداشت و رفت به خانه مادر خودش. زن هم تنهایی رفت به خانه مادر خودش.

دو حرکت

ما دو تا خاله داریم. که هفتاد هشتاد ساله هستند، دو تا هم خواهرزاده داریم که هفت هشت ساله‌اند. خانه ما هم چهل و دو تا پله دارد. خاله‌ها که زنگ می‌زنند، تا پله‌ها را بالا بیایند، ما با خیال راحت، لباسمان را عوض می‌کنیم،

کارهای عقب افتاده را تمام می‌کنیم، چند صفحه کتاب می‌خوانیم و کارهای دیگری که لازم به گفتن نیست، انجام می‌دهیم. اما وقتی خواهرمان زنگ می‌زند، هنوز پیراهنمان را نپوشیده و شلوارمان را به پا نکشیده، بچه‌ها در آستانه در ظاهر می‌شوند و با شیطنت می‌گویند: سلام!

راه حل

شب افتتاح نمایشگاه مشترک طرح‌های پرویز شاپور و نقاشی‌های کامیار شاپور بود. بیشتر دوستان و آشنایان آمده بودند. حسین توفیق با توجه به ریش و پشم پرویز شاپور، گفت: «برای بوسیدن شاپور، باید از نی استفاده کرد.»

واکسن

در اداره داشتیم روزنامه نگاه می‌کردیم. این عنوان را با صدای بلند برای مستخدم اداره خواندیم: واکسن پیشگیری از فلج اطفال. گفت: کاش واکسن پیشگیری از فلج بزرگسالان هم ساخته می‌شد، چون فشار زندگی واقعاً ما را فلج کرده است.

لطیفه

یاد لطیفه‌ای افتادیم. آن را با تغییراتی نقل می‌کنیم:
سربازی هرچه مرخصی می‌خواست، فرمانده موافقت نمی‌کرد و هی بهانه می‌آورد.
دفعه اول گفت: «برو دو تا مورچه نر و ماده بیاور تا به تو مرخصی بدهم.»
سرباز رفت و دو تا مورچه آورد و گفت: «اینها نر و ماده‌اند.»
فرمانده پرسید: «از کجا فهمیدی که اینها نر و ماده‌اند؟»
سرباز گفت: «از آنجا که وقتی این مورچه پیدایش می‌شد، آن یکی سر و وضعش را مرتب می‌کرد و مواظب حرکات و رفتارش بود.»

فرمانده گفت: «در صورتی با درخواست مرخصی‌ات موافقت می‌کنم که بروی دو تا مورچه بیاوری که با هم نامزد باشند.»

سرباز رفت و دو تا مورچه آورد و گفت: «اینها با هم نامزدند.»

فرمانده پرسید: «از کجا فهمیدی که اینها با هم نامزدند؟»

سرباز گفت: «از آنجا که با هم گل می‌گفتند و گل می‌شنفتند.»

فرمانده باز بهانه آورد و گفت: «اگر یک جفت مورچه بیاوری که با هم زن و شوهر باشند، با تقاضای مرخصی‌ات موافقت می‌کنم.»

سرباز رفت و دو تا مورچه آورد و گفت: «اینها زن و شوهرند.»

فرمانده پرسید: «از کجا فهمیدی که اینها زن و شوهرند؟»

سرباز گفت: «از آنجا که زده‌اند همدیگر را آتش و لاش کرده‌اند.»

فرمانده گفت: «اگر بتوانی این دفعه دو تا مورچه بیاوری که با هم پسرخاله و دخترخاله باشند، می‌گذاریم بروی مرخصی.»

سرباز گفت: «چرا می‌بهرانه می‌آوری، یک دفعه بگو مرخصی نمی‌دهم.»

اطلاع

هرچه می‌خواهید از من بدانید، از خود من پرسید. فکر می‌کنم خود من درباره خودم بیشتر از دیگران اطلاع داشته باشم.

حوصله

بعضی‌ها برای اینکه حوصله‌شان سر نرود، می‌روند حوصله دیگران را سر می‌برند.

بیژن و منیژه

آورده‌اند که سال‌ها پیش، در تئاتری نمایش بیژن و منیژه را اجرا می‌کردند. وقتی رستم زور می‌زند و سنگ بزرگ را از روی چاه بیژن برمی‌دارد، یکی از

جاهل‌های کلاه مخملی از ردیف آخر فریاد می‌زنند و می‌گویند:
- سنگش مقوائیه.

رستم رو می‌کند به جاهل و می‌گوید:
- دو تومن داده‌ای آمده‌ای تئاتر، می‌گویی لنگش کن. نه داداش، ما برای دو
تومن، خودمان را ناقص نمی‌کنیم.
حالا حکایت ماست. چون بعضی‌ها می‌اصرار می‌کنند که تندتر بنویس.

هنر و هنرمند

«اگر پرسند که معنی صندلی نهادن چیست؟ بگویی که معنی آن است که هر
که هنر دارد، باید که از مردم دیگر بالاتر نشیند تا همه از دیدار او بهره یابند.»
آنچه خواندید، نوشته‌ی واعظ کاشفی است در وصف هنر و هنرمند. به قول
سعدی «هنرمند هر جا رود، قدر بیند و در صدر نشیند».

بعضی وقتها قضیه برعکس می‌شود. یعنی «هنرمند هر جا رود، غدر بیند و
در سطل نشیند!» به عبارت دیگر، هنرمند تا می‌خواهد روی صندلی بنشیند،
صندلی را از زیرپایش می‌کشند و او ناچار می‌شود اگر هنری برایش باقی مانده
باشد، آن را به طور طاقباز ارائه دهد.

نه ترانه، نه سرود

سازمان صدا و سیما اگرچه با «ساز» شروع می‌شود، هیچ وقت ساز نشان
نمی‌دهد. این سازمان به جای «ترانه» «سرود» پخش می‌کند. به نظر ما آنچه با
تار و کمانچه نامرئی پخش می‌شود، نه ترانه است و نه سرود. بلکه «مقاله‌های
سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. بعید نیست فردا با دایره و تنبک، مقاله‌ای
درباره فواید کود شیمیایی اجرا کنند.

تقاضا

مادرمان گفت: «امروز سوار ماشین تو شدم و کرایه هم دادم.» گفتیم: «ماشین ما که توی تعمیرگاه خوابیده و خودمان هم توی خانه.»

□

از تعمیرکاران محترم تقاضا داریم برای حفظ آبروی مشتریان خود با ماشین آنها در محله‌های دیگر مسافرکشی نکنند.

عکس جالب

رفته بودیم به گالری سیحون برای دیدن عکس‌های افشین شاهرودی. سوژه عکس‌ها احمد رضا احمدی بود. بیشتر بازدیدکنندگان در گوشه‌ای از گالری جمع شده بودند و عکسی را تماشا می‌کردند. گفتیم حتماً آن عکس از همه جالب‌تر است. رفتیم دیدیم بالای آن عکس کولر نصب شده و همه آنجا جمع شده‌اند که خنک بشوند.

دعوای نانها

یک شب که سفره شام را پهن کردیم، دیدیم نانها دارند با هم بگو مگو می‌کنند.

نان سستی داشت به نان فانتزی فخر می‌فروخت:

- این ما هستیم که میراث فرهنگی را حفظ کرده‌ایم. شما مصداق بارز تهاجم

فرهنگی هستید.

نان فانتزی جواب داد:

- این شما هستید که هنوز اسیر تنور تنگ و تاریک هستید. این شما هستید که

لقمه‌های درشت‌تری را برمی‌دارید.

نان ماشینی پا در میانی کرد:

- بابا دست از این حرف‌ها بردارید.

نان سستی به او تشر زد:
- تو دیگر بنشین سرجایت، لیبرال وابسته!

بفرما و بتمرگ

سید محمد علی جمالزاده درگذشت. دو روزنامه در یک روز خبر
درگذشت او را چاپ کردند.

اولی نوشت: «استاد جمالزاده درگذشت».

دومی نوشت: «جمالزاده درگذشت».

اولی نوشت: «نویسنده یکی بود، یکی نبود». دومی نوشت: «نویسنده

دارالمجانین».

اولی نوشت: «داستان نویسی جدید را بنیان‌گذاری کرد». دومی نوشت: «به

نثر خاصی روی آورد که ادعایی بود برای مخاطب قراردادن عامه مردم».

اولی نوشت: «در خانواده‌ای روحانی چشم به جهان گشود. پدر او سید

جمال‌الدین واعظ اصفهانی از آزادیخواهان صدر مشروطیت بود که به دستور

محمد علی شاه قاجار کشته شد». دومی نوشت: «با توجه به علاقه‌ای که

جمالزاده به زندگی در غرب داشت و همین امر سبب شده بود که بیتش ایام

عمرش را در آن دیار سپری کند».

همین دومی باز نوشت: «یکی از نزدیکان جمالزاده در گفت و گو با رادیو

اسرائیل اظهار داشته است...». و همچنین دومی باز هم نوشت: «نزدیک‌ترین

فرد به جمالزاده که این اواخر به کارهای او رسیدگی می‌کرد، خانمی بود که در

فیلم ضد ایرانی بدون دخترم هرگز نقشی را ایفا کرده است».

نتیجه غیراخلاقی:

دانه فلفل سیاه و خال مه رویان سیاه

هر دو دلسوزند، اما این کجا و آن کجا

درجه اعتبار

این آگهی هم در یکی از روزنامه‌های عصر چاپ شده است:
«گواهینامه... کارت بنز کمپرسی... بیمه‌نامه... دسته چک بانک... قولنامه
ماشین سواری... یک فقره چک کارت بانک... مبلغ پانصد هزار ریال وجه
نقد... در تاریخ... از داخل کامیون به سرقت رفته است و از درجه اعتبار ساقط
می‌باشند».

ما نفهمیدیم مبلغ پانصد هزار ریال وجه نقد، چگونه از درجه اعتبار ساقط
شده است.

ایضاً

می‌گویند این آگهی هم زیر عکسی در یکی از روزنامه‌ها چاپ شده است.
به گردن راوی:

«خانمی ۲۷ ساله به نام... با مشخصات زیر... در تاریخ... مفقود گردیده و از
درجه اعتبار ساقط است».

نیازمندها

این هم چند آگهی پراکنده که در روزنامه‌ها به چاپ رسیده است:

□ آرد رومانی جهت آسیای میانه موجود است.

□ تراکم خریداریم.

□ فرزند خود را به ما بسپارید و مطمئن باشید.

□ افسون اقساط.

(بعید نیست فردا ناز و عشوه را هم قسطی بفروشند)

□ گاوداری نیمه تمام.

(لابد گاوها یک شاخ بیشتر ندارند)

□ رنو ۷۰ فوق‌العاده سالم

- (به شدت خریداریم)
- خریدار مدل پایین.
- خریدار صفر کیلومتر.
- (معلوم نیست خود خریداران مدل پایین و صفر کیلومترند یا کالاهایی که می‌خواهند بخرند).
- موبایل تختی.
- به چند کارگر نیمه‌ماهر نیازمند است.
- (اگر ماهر باشند، پذیرفته نیست)
- بازاریاب خانم جهت فروش محصول طبی مخصوص بانوان.
- (بدون شرح!؟)
- به دو نفر کارگر ساده و وارد به کار ساندویچی نیازمند است.
- (اگر ساده باشند که وارد نیستند)
- به چند نفر کارگر ساده در محیط کاملاً زنانه نیازمندیم (!؟)
- به یک خانواده با مسکن و ضامن معتبر نیازمندیم:
- (شنیده بودیم به یک نامه‌رسان با موتور و ضامن معتبر نیازمندیم، ولی این یکی را نشنیده بودیم).
- مغازه معاوضه با اتومبیل.
- (لابد می‌خواهد فروشگاه سیار باز کند)
- آزادی دو نبش.
- زوج یک خوابه شمال شهر
- رفوگری جام جهانی
- یا شاسین آذربایجان... با کادر مجرب و تسلط کامل به زبان آذری مشاور مسکن شما می‌باشد.
- سونا... ورزش صبحگاهی با نرخ دولتی، لطفاً از در عقب مراجعه فرمایید.

بزنم به تخته

یکی از استادانمان را دیدیم که لرزان و نالان در پیاده‌رو قدم می‌زند. سلام کردیم و گفتیم: «استاد، بزنم به تخته، خیلی خوب و سرحال مانده‌اید.» چون تخته گیر نیاوردیم، عصای استاد را گرفتیم و زدیم به عصا. استاد گفت: «خیلی از لطف شما ممنونم، اما موش دارد از صندوق عقب ماشینمان بلغور می‌کشد. حکایت ما، حکایت آن سقف است.» گفتیم: «چگونه بوده است آن حکایت؟» گفت: «...»

داستان در داستان

شخصی مشابه ما خیلی نگران سقف خانه‌اش بود. هر شب پیش از این که بخوابد، نگاهی به سقف می‌انداخت و می‌گفت: «بالا غیرتاً، اگر خواستی پایین بیایی، قبلاً ما را خبر کن.»

سقف گفت: «ما بدون اطلاع قبلی کاری انجام نمی‌دهیم و مثل بعضی از مهمانان نیستیم که همین‌طور سر زده وارد خانه می‌شوند و آدم را با زیرپیراهنی و زیرشلواری غافلگیر می‌کنند.»

شبی از شبها سقف خانه، تالابی افتاد پایین. شخص یاد شده احساس کرد که لحافش خیلی سنگین شده است. آهی کشید و گفت: «آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم.»

بعد به سقف که دیگر فاصله با او نداشت، گفت: «بی‌معرفت مگر نگفته بودی که بدون اطلاع قبلی، اقدامی به عمل نمی‌آوری، پس قول و قرار چی شده؟»

سقف گفت: «ما چندین و چند بار به شما اطلاع دادیم، اما شما اعتنایی نکردید. دفعه اول گفتیم «ترق» یعنی داریم شکاف برمی‌داریم. جنابعالی توجهی نکردید و گرفتید خوابیدید. دفعه دوم گفتیم «ترق و توروق»، یعنی

داریم خیلی شکاف برمی داریم. از این گوش شنیدید و از آن گوش در کردید. دفعه سوم، دهانمان را باز کردیم و گفتیم «ترق و توروک - ترق و توروک»، یعنی بروید کنار که داریم می آییم. نه تنها التفاتی نفرمودید، بلکه آمدید با گچ، دهن ما را بستید. ما چند دفعه دیگر تذکر دادیم، اما شما باز هم دهن ما را گل گرفتید. این دفعه که خواستیم خبرتان کنیم، دیدیم سرتان زیر لحاف است. دهانمان از تعجب در هوا (!) باز ماند و بی اختیار زدیم زیر خنده، و از زور خنده، افتادیم زمین یعنی روی جنابعالی.»

یک داستان علمی و تخیلی

(فیلمنامه)

آنچه خواندید، حکایت شخصی بود که حرف گوش نمی کرد. حالا حکایت فردی را می خوانید که حرف گوش می کرد، اما برعکس آن عمل می کرد.

صحنه ۱ - پیابان. روز. خارجی.

رستم دستان، دستهایش را زیر سرش گذاشته و تخت خوابیده است. اکوان دیو، پاورچین پاورچین می آید، با کارد بزرگی زمین را گرد می بُرد، رستم را برمی دارد و به آسمان می رود.

صحنه ۲ - آسمان. روز. خارجی.

رستم چشمهایش را باز می کند. می بیند وسط ابرهاست.

رستم - به قول یکی از مجله ها: امروز در کجای جهان ایستاده ایم؟

اکوان - نگران نباشید، یک تور سیاحتی است. از همین تورهای نوروزی.

قرعه فال به نام شما افتاده.

رستم - خواهش می کنم این قدر ویراژ ندهید، من سرم گیج می رود. اصلاً

داریم کجا می رویم؟

اکوان - هر جا که شما بخواهید. تصمیم با خودتان است.

رستم - به این می‌گویند دموکراسی.

اکوان - راستی دوست دارید کوهنوردی کنید، یا به ورزشهای آبی بپردازید؟

رستم - این چه طرز رأی گرفتن است؟

اکوان - ما اینیم. تازه خیلی به شما لطف کرده‌ایم که نظرتان را جویا شده‌ایم.

صحنه ۳ - آسمان. روز. خارجی.

رستم به فکر فرو می‌رود و با خودش حرف می‌زند:

- شنیده‌ام این همسایه طبقه پایین، همه کارهایش برعکس است. اگر بگویید

به فلان چیز دست نزن، دست می‌زند، و اگر بگویید دست بزن، دست نمی‌زند.

حالا که به ما حق انتخاب و آزادی بیان داده، بهتر است بین بد و بدتر، بد را

انتخاب کنیم، یعنی دریا را. چون اگر روی کوه بیفتیم، کاسه کوزه و لگن مان

می‌شکند و دیگر رستم بی رستم. ما که اکوان نیستیم تا خودمان را جمع ببندیم

و ضریب مقاومت مان را در برابر شدید بالا ببریم. آب از سنگ نرم‌تر است.

دردش هم کمتر است. اگر بگوییم ما را ببنداز توی دریا، می‌اندازد روی کوه.

بهتر است خلاف آن را بگوییم.

صحنه ۴ - آسمان. غروب. خارجی.

اکوان - دارید فرصت را از دست می‌دهید. بالاخره انتخاب کردید، یا نه؟

رستم - دریا برای ما هیچ لطفی ندارد. سفر دریایی حالمان را به هم می‌زند

و دچار حالت تهوع می‌شویم. از این گذشته، ممکن است نهنگی سر برسد و ما

را لقمه چپش کند. اینجانب ترجیح می‌دهم در کوه با پلنگ روبه‌رو شوم، تا در

دریا با نهنگ، استدعا دارم بنده را ببندازید روی کوه.

اکوان - فکر کرده‌اید اینجا همه چیز برعکس است و ما همیشه برعکس

عمل می‌کنیم. اما این دفعه را دیگر کور خوانده‌اید. ما با «دستگاه شنود»، تک

گویی درونی شما را گوش کرده‌ایم و از نیات شما کاملاً باخبریم.

رستم - آدم نمی‌داند با اینها چه رفتاری داشته باشد.

مصاحبه با آقای شکرچیان و یا بالعکس

(به مناسبت دهمین سال تأسیس مؤسسه غیرانتفاعی! حکایت خانه)
می‌گویند سلمانی‌ها که بیکار می‌شوند، سر همدیگر را می‌تراشند، مشروط بر اینکه مویی به سرشان مانده باشد. در راستای همین فرهنگ خود اشتغالی؛ همکارمان عمران صلاحی هم رفته سراغ آقای ع - شکرچیان و با او مصاحبه‌ای به عمل آورده است. مصاحبه هم چیزی است مثل هندوانه که باید آن را به عمل آورد.

- لطفاً خودتان را معرفی بفرمایید.
- اینجانب ع. شکرچیان، متخلص به «شکر».
- اسم کوچکتان را نفرمودید.
- شما خودتان چه حدس می‌زنید؟
- ما داریم با شما مصاحبه می‌کنیم، نه شما با ما. با این حال فکر می‌کنیم اسم شما عین‌الله باشد.
- شما عکس ما را همیشه با عینک دیده‌اید، فکر می‌کنید اسم ما عین‌الله است. در حالی که می‌تواند عمران باشد.
- عمران که اسم خود ماست.
- چه فرقی می‌کند. حالا همه چیز قاطی شده و معلوم نیست کی به کی است.
- حالا که این طور است، بیایید جاهایمان را با هم عوض کنیم و شما با اینجانب مصاحبه بفرمایید.
- چه اشکالی دارد، گهی پشت زین و گهی زین به پشت.
- چرا شعر مردم را غلط می‌خوانید، درستش این است: گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت.
- فرمایش جنابعالی بسیار متین است. اما اینجا به یک اشکال منطقی برمی‌خوریم.

«گهی پشت بر زین» وقتی درست است که سوارکار تاقباز روی اسب قرار بگیرد. مگر اینکه پشت را به مفهوم دیگری در نظر بگیریم.

□ اشکال ندارد. در شعر و شاعری از این جور چیزها پیش می‌آید. مثلاً یکی از شاعران معاصر در شعری به نام «رقص ایرانی»...
- بفرمایید «حرکت موزون ایرانی».

□ این شاعر می‌فرماید: «دو پا بر هم بزن، پایی رها کن» که اگر بشماري، می‌شود سه پا. نباید زیاد مته به خشخاش گذاشت.
- از اصل مطلب دور شدیم.

□ اصل مطلب چی بود؟

- مصاحبه. لطفاً بفرمایید در چه تاریخی متولد شده‌اید.

□ دربارهٔ زندگی ما روایات مختلفی وجود دارد. شناسنامه‌مان می‌گوید در اسفند ماه ۱۳۲۵ متولد شده‌ایم. مادرمان می‌گوید در تابستان همان سال، اما روز و ماه و ساعتش را نمی‌داند؛ خاله‌مان می‌گوید در دهم تیرماه، ساعت ده صبح. همسرمان اسفند را ترجیح می‌دهد، زیرا در این صورت، سن شوهرش ۹ ماه کمتر می‌شود و او هم می‌تواند به همین نسبت از سن خودش کم کند. برای مادرمان فرقی نمی‌کند تابستان باشد یا زمستان. عقیدهٔ پدرمان را هم نمی‌توان پرسید. چون در سال چهل، بی‌خبر به سرای باقی شتافته است و نمی‌توان از یابنده تقاضای کرد که خانواده‌ای را از نگرانی برهاند و مژدگانی دریافت دارد. پسر و دخترمان با همسرمان تقریباً هم عقیده‌اند. خودمان هر دو نظر را قبول داریم. آنجا که می‌خواهیم سابقهٔ هنری‌مان را زیادتر کنیم و خودمان را یک نسل جلوتر جا بزنیم، از تیرماه استفاده می‌کنیم، و آنجا که آب و هوایی می‌بینیم، اسفند ماه را مناسب‌تر می‌دانیم.

- کجا متولد شده‌اید؟

□ در مورد محل تولدمان اختلاف عقیده‌ای وجود ندارد و همه معتقدند که در تهران، خیابان امیریه، چهار راه مختاری، البته نه وسط چهارراه.

- از پدر و مادرتان بگویید.

□ مادرمان متولد باکو است و پدرمان متولد شام اسبی اردبیل. مؤلف کتابی محل تولد این دو را با هم عوض کرده، با این حساب پدرمان می‌تواند خانه‌دار باشد و مادرمان کارمند راه‌آهن. این کار، در جایی که هیچ کس سر جای خود قرار ندارد، امری است کاملاً طبیعی.

- چه تحصیلاتی داشته‌اید؟

□ مسلماً تحصیل ثروت نبوده است. از نظر مالی هنوز هم داریم سینه‌خیز می‌رویم. در مدرسه شاگردی نمونه بوده‌ایم، به طوری که توانسته‌ایم هر کلاس را در دو سال طی کنیم و از همکلاسانمان چند سال بزرگتر باشیم. در دبیرستان برای همکلاسهایمان که انشاء می‌نوشتیم، آنها بیست می‌گرفتند، اما برای خودمان که می‌نوشتیم، بیشتر از ده نمی‌گرفتیم.

- مدرک تحصیلی‌تان چیست؟

□ در این مورد هم نظرها متفاوت است. خودمان می‌گوییم فوق‌دیپلم زبان داریم. مادرمان این نظر را قبول ندارد و به در و همسایه گفته پسرش لیسانسیه است. اداره نظام وظیفه ما را به عنوان دیپلمه پذیرفته و در مراغه به درجه گروه‌بان سومی مفتخر کرده. از آن تاریخ اعتقادمان را نسبت به خیرالامور اوسطها از دست داده‌ایم. علی‌آقا قهوه‌چی ما را «مهندس» می‌نامد. آرشاویر اغذیه فروش به ما «دکتر» می‌گوید و دوستان غلامحسین خان ما را «استاد» صدا می‌زنند.

- تا کنون مرتکب چه جرم‌هایی شده‌اید؟

□ کتاب طنزآوران امروز ایران را با بیژن اسدی‌پور درآورده‌ایم (به عنوان شریک جرم). جرم‌های دیگرمان اینهاست: گریه در آب، قطاری در مه، ایستگاه بین راه، هفدهم، پنجره دن گلیر (به ترکی)، رؤیای مرد نیلوفری، شاید باور نکنید.

- مصاحبه جدی شد.

□ شما جدی نگیرید. خوشبختانه به مدد ناشران و مسئولان مدتهای مدیدی است که مرتکب جرم تازه‌ای نشده‌ایم.
- چه مشاغلی داشته‌اید؟

□ از سال ۴۵ تا ۵۰ کارمند روزنامه فکاهی توفیق بوده‌ایم. کار اداری‌مان سرودن و نوشتن بوده. بعضی وقتها عکسها و خبرهایی روی میزمان می‌گذاشتند و می‌نوشتند: آقای صلاحی، لطفاً شعر شود! ما هم شعرش می‌کردیم. با اینکه از نظر قد بلند پایه‌ایم، از سال ۵۲ تا ۷۵ کارمند دون پایه صدا و سیما بوده‌ایم.
- حالا چه کار می‌کنید.

□ چون رویمان نمی‌شود مسافرکشی کنیم، ویراستاری و نویسندگی می‌کنیم. آب حوض هم می‌کشیم.
- با چه نویسندگانی آشنایی دارید.

□ نویسندگان زیادی را می‌شناسیم. اما با اینها بیشتر آشنایی داریم: ابوطیاره، ابوقراضه، بچه جوادیه، زرشک، زنبور که با توفیق همکاری داشتند و با کمال تعجب، بلا تکلیف، پیت حلبی، کت شلواری، نون خشکی و آب حوضی که با گل آقا همکاری دارند. مراد محبی، یکی از بزرگان اهل تمیز و راقم این سطور را هم می‌شناسیم که هم با گل آقا همکاری دارند و هم با جاهای دیگر.
- آب حوضی هم شد اسم.

□ اتفاقاً خیلی هم خوب است. در هر مجموعه‌ای که بخواهند آثاری به ترتیب حروف الفبا چاپ کنند، ناچارند اسم او را قبل از همه بیاورند.
- نظرتان درباره آقای شکرچیان چیست؟

□ شکرچیان که خود شماست.

- چه اشکالی دارد، شما نظرتان را بفرمایید.

□ شنیده‌ایم کار تولیدی می‌کند، و آنچه تولید می‌کند، اشکال است.

- اشکال از همانیست، اشکال از کسانی است که جنبه ندارند و می‌آیند جنب

حکایت خانه آدم، شکایت خانه دایر می‌کنند.

- حالا حکایت ماست. در مطالبمان اگر از کسی اسم ببریم، به یک نفر برمی‌خورد، اگر اسم ببریم به ده نفر یا بیشتر برمی‌خورد. یک بار شاعری خواسته بود در شعرش چنان فریادی بزند که کوهها به لرزه درآیند. ما مقاله‌ای در مضرات این فریاد نوشتیم و شاعر را از عوارض جانبی آن برحذر داشتیم. ده شاعر به ما تلفن زدند که منظورت ما بوده‌ایم و باش تا صبح دولتت بدمد.

خواننده‌ای خواسته بود مخمل صدایش را زیر پای شنوندگان بگسترده و آنان را به عوالم روحانی ببرد. ما جسارت کرده بودیم و به مخمل او گفته بودیم موکت. ده خواننده با ما تماس گرفتند که منظورت ما بوده‌ایم و یک روز حسابمان را با تو تصفیه می‌کنیم. شاید هم گفته باشند تسویه.

یک بار هم ادای حرف زدن یک نفر را درآورده بودیم. خود صاحب‌عله چیزی نگفت، اما صد نفر به ما تلفن زدند که منظورت ما بوده‌ایم و روزی حقات را کف دستت خواهیم گذاشت. از آن روز فهمیده‌ایم حق چیزی است که کف دست آدم می‌گذارند. خلاصه نمی‌شود به کسی گفت بالای چشمت ابروست.

□ خُب، حق دارند. ممکن است طرف مربوطه معلق زده باشد. و ابرویش آمده باشد زیر چشمش.

- آدمیزاد سهل است، حتی از گیاهان و اشیاء هم نمی‌شود حرفی به میان آورد. تا بگویی سیب، به کرمی که داخل آن مستأجر است، برمی‌خورد.
□ به نظر شما چه کار باید کرد؟

- تنها راهش این است که افراد با تمرین بدن‌سازی، جنبه پیداکنند، زندگی این قدرها هم جدی نیست. کسی که جنبه نداشته باشد، دچار یبوست روحی است. عوام به این جور افراد می‌گویند «یُبس». از نظر پزشکی هم یبوست باعث اختلال در سلامتی انسان می‌شود. این روزها خیلی صحبت از «قبض» و «بسط» است. جامعه‌ای که دچار قبض بشود، باید قبض بگیرد. و روبه قبله دراز

بکشد. جامعه باید برود به طرف بسط. البته این بسط با طای دسته‌دار است، چون در غیر این صورت، خودش باعث قبض می‌شود.

□ خیلی وارد مسائل پزشکی شده‌اید. در همین جا سازمان نظام پزشکی هم می‌تواند از شما به دلیل دخالت در امور پزشکی شکایت کند. لطفاً دیگر کوتاه بیایید.

- ما کوتاه می‌آییم، اما دیگران درازمان می‌کنند.

□ مثل اینکه تصمیم گرفته‌اید دست به عصا راه بروید.

- دست به عصا هم که راه برویم، آن عصا را می‌گیرند و به جای چوب، می‌کنند توی آستینمان.

□ پس می‌خواهید چه کار کنید؟

- تصمیم گرفته‌ایم لباس بی‌آستین بپوشیم، حتی اگر هوا سرد باشد.

برخی از کتابهای انتشارات مروارید

دوره کامل تاریخ تئاتر جهان

دکتر اسکار براکت، ترجمه هوشنگ آزادی‌ور

این کتاب علاوه بر آن که تصویر کامل و روشنی از تئاتر و نمایش را برای پویندگان و محققان ترسیم می‌کند، مطالعه آن برای همه دست‌اندرکاران تئاتر و سینما، از بازیگر و نویسنده و کارگردان و طراح تا معمار و منتقد و... مفید و مغتنم است. رهیافت علمی این کتاب با تئاتر، زنده و پویا است، هر تغییر و تحول و جنبشی را در ارتباط با ریشه‌های تاریخی، نیازهای اجتماعی و اقتصادی، فکری و عقیدتی و دست‌آوردهای فنی دوران‌ش مورد بررسی قرار می‌دهد.

کالیگولا

آلبر کامو، ترجمه شورانگیز فرخ

کالیگولا نیز از کسانی بود که قربانی قدرت بی‌حساب خویشتن می‌شوند، زیرا در پیرامون خود جز ستایش و تملق و تسلیم و رضایت هیچ نمی‌بینند. کامو بر فاشیسم که همه نقش‌های مردمی را از لوح جهان زدوده، می‌تازد. و فلسفه‌ای که هستی را فاقد مفهوم و انسان را به هیچ می‌شمرد محکوم می‌سازد.

اوستا / کهن‌ترین سرودهای ایرانیان

دکتر جلیل دوستخواه

اوستا، میراث مشترک فرهنگی جهانیان و کهن‌ترین نوشتار ایرانیان و نامه دینی مزدآپرستان است. گزارنده کوشیده است تا در این مجموعه، تکامل دانش اوستاشناسی را بر بنیادهای پژوهشهایی که درخود اوستا و یا در ادبیات پارسی میانه در چند دهه اخیر در ایران و جهان صورت پذیرفته استوار ساخته و تا آنجا که امکان یافته، برداشتهای نو را در برابر خواننده بگذارد.

خاکی و آسمانی / سرگذشت موسیقیدان نامی آمادئوس موزار

دیوید وایس، ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی

این کتاب بیان زندگی و دوران موزار است که به صورت یک رمان تاریخی، زندگی پرفراز و نشیب و سرشار از ماجرا و مبارزه این موسیقیدان بزرگ را آمیخته با پیروزی‌ها و شکست‌های او با زبانی جذاب به تصویر می‌کشد. داستان زندگی و موسیقی موزار، داستان خلاقیت انسان و وجود طوفانی و پرتلاطم آدمی است بر روی زمین، و افتخاری است که به حق نصیب موزار می‌شود. از مقدمه نویسنده

ستون آهنین / زندگی‌نامه سیسرون خطیب مشهور رومی

تیلور کالدول، ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی

سیسرون انسانی بود که خوب آموخت و به زیباییهای زندگی عشق ورزید. نوشته‌های سیسرون چه دلپذیر است و چه آسان برای خواندن. چه زبان روشن و روانی دارد! هنگامی که حوادث را باز می‌گوید، در کلام او چیزی از نشاط یافت می‌شود که خطابه‌هایش را دل‌انگیز می‌کند، ... عبارات موزون و تقطیعات کوبنده‌ای از زبانش جاری می‌شود که فضای بازار بزرگ روم را با آن پرخروش می‌کند... ویل دورانت

دل‌باختگان / سرگذشت کلارا و روبرت شومان

الیزابت کایل، ترجمه علی‌اصغر بهرام‌بیگی

سرگذشت این دو هنرمند برجسته، تصویر مؤثر و گیرایی است از دشواریها و شادیهای زندگی، در همان حال دورنمایی است روشن و زنده از دورانی که روبرت شومان و کلارا در آن می‌زیستند. بر گرد این دوچهره شناسایی آهنگسازان مشهور آن زمان و مکانهایی که محل دیدار و هنرنمایی آنان بوده است نیز برای ما زنده می‌گردد.

کاریکلماتور

پرویز شاپور

— موش غذای متحرک گربه

— چیزهایی هستند که در ذهن من می‌مانند، مثلاً از جبری که اجباراً در مدرسه خواندم. چیزی که بخاطرمانده، دسته رادیکال است.

— بهترین منظره‌ای که در زندگی‌ام دیده‌ام، در یک شب تابستانی بود که ماه از حرکت باز مانده بود و تمام ستاره‌ها جمع شده بودند و آن را هل می‌دادند.

— چه افتخاری بالاتر از این که «دنده»‌هایم تمام اتوماتیک است.

— کاریکلماتور کتابی است سرشار از طنز کلامی و طنز تصویری.

از مقدمه کتاب

طنزآوران امروز ایران / ۵۱ داستان طنز از ۴۰ نویسنده

عمران صلاحی

هر گردویی گرد است، اما هر گردی گردو نیست. هر طنزی هم خنده‌دار است، اما هر نوشته‌ای طنز نیست.

— بعضی‌ها رویشان نمی‌شود قیمت پشت جلد کتاب را نگاه کنند، اما اگر در پشت جلد نوشته‌ای باشد، به بهانه خواندن آن، می‌توانند زیرچشمی نگاهی به قیمت کتاب بیندازند...

... حالا می‌توانید یواشکی آن کاری را که اول عرض کردیم، انجام دهید.

«از پشت جلد کتاب»

مجموعه گزینۀ اشعار

گزینۀها، مجموعه‌ای است برای دوستداران شعر که بتوانند در فرصت کوتاه‌تری به بهترین آثار شاعران مورد علاقه خود دست یابند. اکثر این گزینۀها به وسیله خود شاعران برگزیده شده است. و به ترتیب عبارتند از گزینۀ اشعار فروغ فرخزاد / فریدون مشیری / منوچهر آتشی / سیمین بهبهانی / مهدی اخوان ثالث / فرخ تمیمی / نیما یوشیج / حمید مصدق / نصرت رحمانی / نگاهی به شعر فروغ فرخزاد م. آزاد / پروین اعتصامی / احمد شاملو / منوچهر شیبانی / علی موسوی گرمارودی / حافظ.

نگاهی به شعر نیما

محمود فلکی

-نوسانات متنوع اجتماعی و روانی بسیاری سبب شد تا انسان اندیشمندی چون نیما، به جهان پیرامون و به درون خود با چشم دیگری بنگرد. و...
این کتاب مهمترین عرصه نوآوری نیما را در نگاهی تازه، بیانی دیگر، تحوّل در زبان و آهنگی دیگر جستجو کرده و تفسیرهای نوینی از شعرهای؛ ری، راه، منظومه ماتئی و پادشاه فتح را بدست می‌دهد.
- در آخر کتاب، جهت آشنایی بیشتر با شعر آزاد نیما، و ارزشیابی نوآوری در شعر او و نشان دادن شعریت شعرش بیست شعر کوتاه او را مطالعه می‌کنیم.

نگاهی به شعر فروغ فرخزاد

دکتر سیروس شمیسا

در این کتاب، برخی از برجسته‌ترین اشعار فروغ فرخزاد سطر به سطر معنی شده و مورد بررسی قرار گرفته است. همچنین سمبل‌ها و مضامین عمده شعر فروغ و لغات پُر کاربرد او در نمونه‌های متعدد مورد بحث و تفسیر قرار گرفته است. از دیگر بخش‌های کتاب، مقایسه‌ای است بین شعرهای فروغ و سهراب سپهری. در این جستجوها و بررسی‌ها علاوه بر متن خود اشعار، از مصاحبه‌ها، نامه‌ها و خاطرات فروغ نیز استفاده شده است.

نگاهی به شعر مهدی اخوان ثالث (م. امید)

عبدالعلی دستغیب

«شعر حاصل لحظه‌های بی‌تابی شاعر است، زمانی که پرتوی از شهود در درونش می‌درخشد».

(م. امید)

م. امید، شاعری است که با بهره‌گیری از ارثیه ادب گرانسنگ پارسی و درک ضرورت‌های امروزی با مهارت از تنگنای کهنه و نو بیرون آمده. در این کتاب، زندگانی و آثار، نظر اخوان درباره شعر و شاعری، اسلوب شعر اخوان، اندیشه‌های اخوان همراه با تفسیر و توضیح شعرهای آخر شاهنامه، چاووشی، قصه شهر سنگستان، آن‌گاه پس از تُندر، مرد و مرکب ... مورد بررسی قرار گرفته است.

عاشق‌تر از همیشه بخوان

سیمین بهبهانی

این کتاب برگزیدهٔ غزل‌های سیمین بهبهانی است که به شکل و شیوهٔ سنتی سروده شده است. دوستان شعر، این شاعر را با این غزلها شناخته‌اند. سیمین بهبهانی آثار این مجموعه را از میان هفت دفتر شعر خود برگزیده است تا دستیابی به بهترین غزل‌هایش برای خواستاران اشعار او آسان‌تر باشد.

به سراغ من اگر می‌آیید

منصور نوربخش

نگرشی است بر هشت دفتر از اشعار سهراب سپهری که در آن سیر تکاملی هنر شاعری و اندیشگی شاعر به خواننده نشان داده می‌شود. در فصلی از این کتاب مهمترین نظراتی که تاکنون از سوی کسانی چون دکتر غلامحسین یوسفی، دکتر شفیع کدکنی، دکتر زرین‌کوب، دکتر سیمین دانشور، فروغ فرخزاد، احمد شاملو و داریوش آشوری... دربارهٔ شعر و اندیشهٔ سپهری بیان شده، آمده است تا خواننده با سیر نظریات «سپهری‌شناسی» دیگران نیز آشنا گردد.

درها و دیوار بزرگ چین / نوشته‌های کوتاه

احمد شاملو

نثر شاملو موسیقی روانی است که باید پیش رو داشت و از خواندنش لذت برد. - در چیز نابکاری است... من بارها دربارهٔ آن فکر کرده‌ام. فقط به احتمال و بیشتر از آن با یقین به وجود در است که آدم گیرد منطقه محصور می‌گردد... اگر پای در میان نبود دیوارها به خوبی می‌توانستند معنی بُن بست... ... باید اعتراف کرد که درها این چنین معنی یک طرفه و کاملی را از دیوارها سلب کرده‌اند از درها و دیوار...

یک هفته با احمد شاملو

مهدی اخوان لنگرودی

روی صندلی چرخدار نشسته بود و مرد اتریشی حرکتش می داد. موهایش
نقره‌ای بود. مثل شب‌های مهتابی که مهتاب نورش را به آب می‌ریزد... گفت:
- از هیچ شعاری شعر در نمی‌آید، اما وقتی شعر به ناز و عشوه‌گری کامل
خودش دست پیدا کرد خواه و ناخواه به شعار تبدیل می‌شود.
- اگر ت مجال آن هست / که به آزادی / ناله‌ئی کنی / فریادی درافکن / و جان‌ت را به
تمامی / پشتوانهٔ پرتاب آن کن
همه چیز به ویرانی کشیده می‌شود
سالیان دراز نمی‌بایست / دریافتن را / که هر ویرانه نشانی از غیاب انسانی است /
که حضور انسان آبادانی است.
- شاملو خسته بود

هنر عشق ورزیدن

اریک فروم، ترجمه پوری سلطانی

در این کتاب نشان داده شده که عشق احساسی نیست که هرکس بتواند به آسانی
بدان گرفتار شود. خواننده متقاعد می‌شود که تمام کوششهای او برای عشق
ورزیدن محکوم به شکست است، مگر آنکه خود با جدّ تمام برای تکامل تمامی
شخصیت خویش بکوشد.
در این کتاب اندیشه‌های بسیاری مطرح شده که همه بر محور یک موضوع یعنی
هنر عشق ورزیدن دور می‌زنند.

هیچکس کامل نیست

دکتر هندری وایزینگر، ترجمه پریچهر معتمدگرچی

این کتاب پیشنهادات عملی و سودمندی در زمینهٔ بهبود روابط انسانی (که برای
بیشتر مردم کار دشواری است) ارائه می‌دهد. خواندن این کتاب را به ویژه به کسانی
که در روابط و مناسبات زناشویی خود مشکلاتی دارند، توصیه می‌کنم.
پدران و مادران، همسران ناراضی و خرده‌گیر، مدیران، افراد عصبانی،
کمال‌گرایان و آرزومندان روابط زناشویی بهتر، همه به این کتاب نیازمندند.

دکتر گلدن. استاد روانپزشکی دانشگاه کالیفرنیا

چهره در چهره

امیر اسماعیلی

بحثی در هنر، سینما و تأثر از دکتر امیرحسین آریان‌پور، دکتر هوشنگ کاووسی و هوشنگ آزادی‌ور:

مصاحبه با تعدادی از بزرگان و هنرمندان تأثر و سینما: (عزت‌الله انتظامی، علی حاتمی، علیرضا خمسه، پوران درخشنده، داوود رشیدی، دکتر نورالدین زرین‌کلک، حمید سمندریان، پرویز فنی‌زاده، محمدعلی کشاورز، علی‌اصغر گرمسیری، غلامحسین نقشینه - (دایی جان ناپلئون و...) در بحثی از هنر، دکتر آریان‌پور به ما می‌گوید که چگونه انسان برای برآوردن آرمان‌ها و نیازمندی‌های خود صادقانه کار می‌کند، صادقانه خیال می‌بافد و حیات را تحمل‌پذیر می‌کند.

ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم

مهدی اخوان ثالث

مهدی اخوان ثالث شاعر گرانقدر ما پس از مقدمه مفصلی دربارهٔ باورها، اصطلاحات، انسان ممتاز، مزدک، ابن مقفع، منصور حلاج، ابن‌خلدون... به ارائهٔ غزل‌ها، قصیده‌ها، قطعه‌ها، مثنوی‌ها، رباعی‌ها، دوبیتی‌ها، تک‌بیت‌ها، ترکیب‌بند و خسروانی‌های خود می‌پردازد. متن کامل قصیدهٔ ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم را نیز در این کتاب ملاحظه خواهید کرد.

فرانسه گام به گام

دکتر محمدتقی غیائی استاد دانشگاه تهران

در این مجموعه نوآموز زبان فرانسه، گام به گام از فراگیری الفبا آغاز کرده و به درک زبان معیار می‌رسد. این مجموعه در چهار مجلد به نام آشنایی / زبان امروز / زبان ساده / زبان معیار فراهم گردیده است. استاد، در تدوین مطالب این مجموعه از آخرین شیوه‌های پیشرفته آموزش زبان بهره جسته است.

چگونه حافظه خود را تقویت کنیم

جیمز وینلند، ترجمه شمس‌الدین زرین‌کلک

این کتاب حاوی یک سلسله حقایق علمی دربارهٔ چگونگی تقویت حافظه است، همراه با توصیه‌ها و پیشنهادهای فراوانی در ارتباط با اینکه چگونه نامها، حوادث و سایر اطلاعات دلخواه را در حافظه خود نگه داریم. برخی از مطالب عمدهٔ این کتاب عبارتند از: حافظهٔ خود را می‌توانید تقویت کنید / حافظهٔ شما در حال حاضر چطور است؟ / ماهیت حافظه / چرا فراموش می‌کنیم؟ / اصول کلی تقویت حافظه و شیوه‌های مطالعه / نظام‌ها و ابزارهای حافظه و مشکلات ویژه...

جادوی فکر بزرگ

دکتر شوارتز ترجمه زنا بخت‌آور

دکتر شوارتز در این کتاب مراحل را که باید برای نیل به قابلیت‌های فکر بزرگی پیموده شود، ترسیم کرده است. او در این کتاب می‌آموزد که چگونه با تمرکز روی مسایل عمده، از قید نکات جزئی و دست و پاگیر رهایی یابید. این کتاب رمز و راز جادوی بزرگی را فاش می‌کند.

راهنمای پزشکی برای کودک شما

دکتر چازنوف، ترجمه شاهین خزعلی

این کتاب به ما می‌آموزد تا با آگاهی و آمادگی لازم به یاری کودکان بشتابیم و به بهترین صورت سلامت و شادابی او را تضمین کنیم. مطالب این کتاب منطبق با آخرین یافته‌های پزشکی و بهداشتی بوده و دانشنامه جامعی است برای مادران و همه کسانی که دست‌اندرکار نگهداری و بهداشت کودکان می‌باشند. هیچ خانواده‌ای از خواندن این کتاب بی‌نیاز نیست.

نویسنده [حالا حکایت ماست] واقعاً غوغاگر تاهه!

نیودهلی

اثری نفس‌گیر و حال‌گیر

تایم

کتابی است عاشقانه و عارفانه و هندوانه و انگور بی‌دانه.

نیوزویک

[حالا حکایت ماست] اثری است که ماستش دومن کره دارد.

اکسپرس

چوخ ساغ اول، چوخ ساغ اول.

حُریت

یاشاسین آقای ع. شکرچیان.

ادبیات و اینجه صنعت

نامش «عمران» است، اما همیشه باعث خرابی بوده است.

اشترن

الهی نویسنده [حالا حکایت ماست] دستش لای در بماند.

شلم شوریا

آی خونه‌دار و بچه‌دار - زنبیلو و ردار و بیار.

وانت بار تریبون



آشارات فروارید